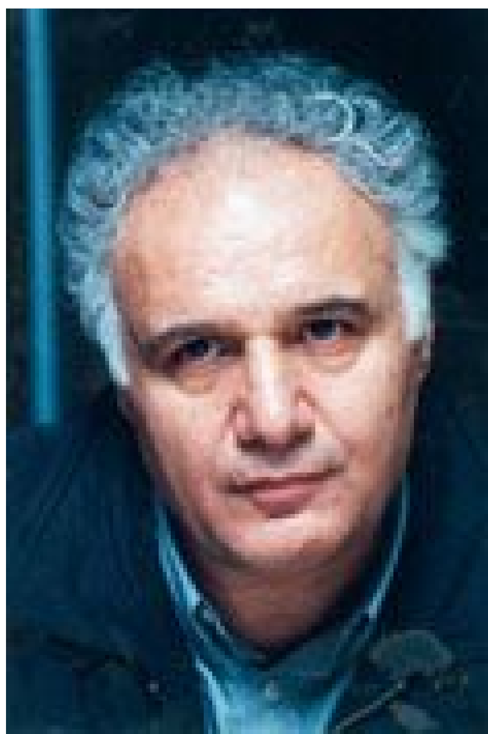
تاملي در بنيان تاريخ ايران

جلـد «۴»

اثر استاد ناصر پورپيرار



info@karangbooks.com

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۳

(برآمدن صفویه)

توسل با هر تمهید و بهانه، به یادداشت های سیاحانی ناشناس، که سراپای ادعاهای آنان با هرگونه حقیقتی نامنطبق است، برای بر پا کردن موجودیت و مترسکی به نام سلسله ی صفویه، چنان که با موارد متعدد آن آشنا شدیم، خود برترین دلیل برای رد آن سلسله و استیلای سلاطینی است که در فاصله های مختلف آن دوران جورچینی شده اند. در واقع آن افسانه های بی بنیانی، که به قصد ایجاد قبرکی برای هر یک از حکم رانان صفوی به هم بافته شده، خود دلیل محکمی بر نبود چنان عالی مقامانی در حاکمیت ایران بوده است. هر علاقمندی که زمانی را در بررسی و ارزیابی یادداشت های هر یک از سیاحان عهد صفویه صرف کند، به آسانی مجموعه ای از مطالب ناباب را خواهد یافت که به خوبی جاعلانه و دست ساز بودن سراپای داده ها و ادعاهای آنان را تایید می کند .

«سه گروه از نویسندگان در ایران شهرت دارند، نخست **مصنفان و مؤلفان معروف یونانی،** که آثارشان مورد توجه ما اروپاییان نیز می باشد، دوم نویسندگان و مولفان عرب که قرن ها پیش **تصنیفات یونانیان را تجزیه و تحلیل کرده اند** و بی آن که نوشته های آنا را تحریف و تبدیل کرده باشند نظرات و آرای خود را بر آن افزوده اند ...**زبان فارسی دارای بیست و نه حرف است و آخرین آن ها حرف «لا» است که از پیوند دو حرف «ل» و «الف» ترکیب یافته است** ...در پایان این فصل یاد آوری کنم که نه تنها در ایران بل که در سرسر آسیا هیچ کس به زبان یونانی و لاتین آشنا نیست، اما بعضی از ارباب دانش ایران تا پیش از ظهور اسلام به زبان یونانی آشنا بوده اند ولی **پس از طلوع اسلام کسی به آموختن این زبان نپرداخته است»** .

(شاردن، سفرنامه، جلد سوم، صفحات ۹۲۲، ۹۵۴ و ۹۵۸)

شاردن در یادداشت های اش مکررا از تسلط خود به زبان فارسی گفته و با این همه آخرین حرف الفبای این زبان را ترکیب دو حرفی «لا» می نویسد، که حتی پی بردن به قصد او نیز ناممکن است!!! چنان که از غور و تجزیه و تحلیل محققان عرب در آثار مؤلفان یونان دم می زند و در عین حال مدعی است که پس از اسلام در مشرق زمین کسی زبان یونانی نمی دانسته است!!! سبب چنین پریشان بافی ها آن است که کنیسه و کلیسا در پخت چنین ادعاهای تاریخی ناگزیر بوده اند چنان آشی بار گذارند که با تمام تاملات و تحملات مریض تاریخ ایران سازگاری کند. آنان که در اوراق متعدد از ترجمه

های عهد برمکیان و دوران امین و مامون و هارون الرشید از کتب یونانیان دم زده اند، لاعلاج باید در این گونه تمهیدات موازی، روزنی را برای گریز باز گذارند.

«**از زمانی که شاهنشاهی ایران بر اثر حمله ی تازیان سقوط کرد** تا دوران پادشاهی شاه عباس کبیر که فاصله ای به مدت نه قرن در میان است، سرزمین ایران همواره ناآرام و گرفتار ستیز و آویز بوده است. هرچند گاه یک بار پادشاهی می رفت و سلطنت به دیگری می پرداخت. هنگامی که شاه عباس بر اریکه ی پادشاهی برآمد اوضاع ایران سخت آشفته و نا به سامان بود. **کشور تقریبا به بیست قسمت کوچک تقسیم شده بود و بر هر قسمت کسی حکومت می کرد.** آنان غالبا با هم در جنگ بودند، گفتی کشوری بیگانه به پیکار کشور دیگری برخاسته است».

(شاردن، سفر نامه، جلد سوم، صفحه ۱۱۵۱)

آن تفسیر فرهنگی بی اساس شاردن بر خط و زبان فارسی و یونانی، با چنین سخن رانی های سیاسی بی پایه تر تکمیل می شود، که بسیار به لفاظی های کسانی شبیه است که در دوران ما و به عرصه تلویزیون داستان های تاریخی مناسب پای کرسی و یا کنار ایران رادیاتور به هم می بافند. همان حمله ی منهدم کننده ی تازیان، همان نادانی در باب زمان حکومت شاه عباس، همان تقسیم بندی ایران به بیست استان بیگانه و همان قصه پردازی های معمول در باب جنگ های بی پایان داخلی بدون ارائه ی حتی یک کارد آشپزخانه ی ساخته شده در دورانی دورتر از زمان صفویه. مورخ با اسلوب خود و برای به هوا فرستادن بخار متعفن این گونه یاوه بافی ها، سئوال های ساده ای آماده دارد، می پرسد اگر به زمان شاه عباس برای عبور مردم دو سوی زاینده رود، چند پل ماندگار و مقاوم در برابر سیل های بهاری آن مسیل عریض لازم شده، پس یکی جواب دهد که مردم دو طرف زاینده رود در دوران پیش از صفویه چه گونه از آن پهن آبه ی عمیق عبور می کرده اند؟!! و از آن که همین سئوال مختصر موجب ابطال حضور و وجود شهری به نام اصفهان در عهد پیش از صفویه می شود، آن گاه نان خوران تاریخ نویسی معمول، در جای پاسخ نویسی، ناسزا ردیف می کنند.

«پس از این که (اسکندر بیک) به سلک منشیان بارگاه معلی درآمد، در سال ۹۹۵ هجری که بیست و شش ساله بود، به خدمت سپاهیگری در خطه ی عراق منصوب شد. مجددا **در سال ۱۰۰۱** هجری در دارالانشاء به خدمت گمارده می شود و در سلک «منشیان عظام» قرار می گیرد. **در این منصب اخیر است که افتخار ملازمت دائم و سمت منشی خاصه شاه عباس را پیدا می کند**... اهمیت و امتیاز خاص عالم آرای عباسی در این است که مؤلف آن خود شاهد و ناظر و شاید هم دخیل در بسیاری از وقایع و حوادث آن دوران پر هیاهو و هنگامه بود و بالطبع در نقل اخبار و شرح

مربوط به آن سوانح اصل صحت و دقت را تا آن حد که مضر به حیثیت و مخالف طبع و نظر شاه نبود، رعایت می کند».

(اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، مقدمه، ص شانزده و هفده)

من به راستی در پی آن نیستم که پوست از این تاریخ صفویه نویسی تازه باب شده و مرکز اشاعه کنیسه و کلیسایی آن بردارم و اثبات کنم که تمام تدارکات در این باره، همانند غالب دانسته های کنونی ما در باب مسائل تاریخ و زبان و حکمت و ادب ایرانی، برساخته هایی از میانه ی دوران تسلط قاجار است و فعلا صلاح نمی دانم تا مسوده های سالمی را عرضه کنم تا معلوم شود که حتی دربار و شخص ناصرالدین شاه نیز با کلامی از مکتوبات و مطالبات کنونی ما آشنا نبوده و این بازی ابلهانه را عمدتا از زمان فرنگ بازی شاه زادگان قاجاری و سپس امثال فروغی و نفیسی، در عرصه ی هویت شناسی ایرانیان به راه انداخته اند که تعلق خاطرشان به مراکز ایران شناسی و کنیسه و کلیسا اثبات شده است و حتی به این مطلب معمول وارد نمی شوم که این شاهد و منشی عهد شاه عباس، نه از ورود و خروج هیچ سفیر اروپایی به دربار صفویه و نه از آمد و رفت هیچ یک از این همه سیاح آن عهد خبر دارد، که برخی از آنان مدعی داد و ستد جواهرات با دربار صفویه بوده اند!!!

«فرزند خلف آن حضرت، سلطان سریر هدایت صفی الاصفیاء و برهان الاولیاء **شیخ صفی الملة و الدین** است قدس سره که مقامات عالیه و اوصاف متعالیه اش از حیز تعداد بیرون و مرقد منورش مهبط انوار فیض و رحمت قادر بی چون است. بعد از ارتحال والد بزرگوار، والده ی محترمه اش متکفل پروردن آن فیض پرورد الهی شد و از اوان طفولیت انوار کرامت یزدانی راه یافته فتوحات آسمانی از ناصیه ی همایون اش لامع و درخشان بود. همیشه امور غریبه مثل کشف قبور و احوال موتی و مثل هذا مشاهده می نمود و به والده اش عرض نموده والده او را به مراتب بلند و درجات ارجمند مژده می داد. مدتی به اکتساب فضایل و کمالات صوری پرداخت و ذوق سیر و سلوک و ادراک مشکلا عالم معنی بر او غلبه کرده قدم در وادی مجاهده و ریاضت نهاد. چون می دانست عروج بر معارج کمال بی ارشاد مرشدی صاحب حال میسر نیست گاه در مزار شیخ فرخ اردبیلی و گاه در مرقد شیخ ابوسعید که این هر دو بزرگوار از مریدان شیخ الطایفه شیخ جنید بغدادی اند به عبادت می گذرانید و گاهی در قبر عارف ربانی شیخ شهاب الدین محمود آمری به سر می برد و طالب مرشد کامل می بود. آوازه ی علو حال و سمو درجات افضال شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی شنیده محرک طلب داعیه او را به جانب شیراز در حرکت درآورد. صلاح الدین نام برادری از خود بزرگ تر در کمال ثروت و مکنت و اعتبار ظاهرر در شیراز داشت که در آن جا عفیفه از بنات اشراف به حباله ی خود در آورده به آن تقرب در شیراز مانده بود. شیخ به بهانه ی ملاقات بردر از مادر مهربان اجازه ی سفر حاصل کرد و روانه ی مقصد شد. در راه هر جا به مردان خدا آگاه و درویشان و اهل الله می رسید به صحبت شان شتافته از هر وشه ای توشه بر می داشت. چون به شیراز رسد شیخ نجیب

الدین بزغش از دار دنیا رحلت کرده بود. مشایخ آن دیار را دیدار کرده در فیضی که می خواست بر روی اش نگشود در آن اثنا به صحبت مولانا رضی الدین که از علماء صاحب حالا بود رسیده مذاکره ی تفسیر تا سوره ی اذا زلزله در خدمت او نمود اجازه ی درس تفسیر یافت. با شیخ مصلح الدین شیرازی صحبت داشت و معاشرت او پسند خاطر شریف اش نیفتاد»

(اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۳)

مورخ بی اعتنا به این همه آمد و رفت و بی واهمه از ذکر انبوه اسامی معاریف و بزرگان تصوری، که هر یک قصد ممهور نمودن دوباره ی صحت شناس نامه مجهول الهویه ای تا ردیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را دارد، برابر معمول خود و بر مبانی بنیان شناسی متعارف می پرسد: اگر کریم خان زند این همه نشانه از خود به شیراز باقی گذارده، پس چه گونه سلاطین و دربارهای پیش از او، کم ترین رد پایی در حاکم سرای شیراز ندارند و این همه آمد و رفت حکومتی را بر چه محکمات مادی استوار است؟ و تا نرسیدن پاسخ مناسب تردید نمی کند که تاریخ عالم آرای عباسی نیز کوک دیگری بر وصله ی ناهمرنگ تازه ای بر این قبای تاریخ ژولیده ی ایران است.

«آتش فتنه و نزاع اویماقات و گفت و گوی هر دو فریق در درگاه معلی تسکین یافته تا دو سال دیگر حضرت شاه جنت مکانی به کامرانی و اقبال کامیاب دولت بودند تا آن که در سنه ی سیچقان ئیل مطابق **اربع و ثمانین و تسعمائة** که دو سال گذشته بود اندک عارضه عارض ذات مبارک گردید و **در حمام نوره بعضی از اسافل بدن را سوزانیده مجروح ساخت** و وجع در زخم به هم رسیده به تب سرایت کرد و اطباء حاذق به معالجه و مداوا پرداختند و بی آن که احدی را گمان بیماری و محرمان و مقربان را مظنه ی فوت باشد در شب **سه شنبه چهاردهم شهر صفر** مزاج وهاج از جاده ی اعتدال منحرف گشته آثار قلق و اضطراب ظاهر گردید و ضعف مستولی گشته شاهزادگان نامدار تا نصف شب در خدمت پدر بزرگوار بودند همه را مرخص فرمودند که به خانه های خود روند که مرا تشویشی چنان نیست شاهزادگان سوای سلطان حیدر میرزا که توقف نمود همگی متفرق شدند... قریب به نصف شب آثار ارتحال بر بشره ی همایون اش ظاهر گسته صبح روز پانزدهم طایر روح پر فتوح اش به جانب قدس پرواز نمود».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۲۱)

این هم شرح مرگ شاه طهماسب، که پنجاه و اندی سال بار سرپرستی سلسله ی صفویه را به دوش برده بدون این که یک واجبی کش ماهر تربیت کند تا عمر خویش بر سر مدت دوام داروی ازاله ی موهای زائدش نگذارد.

«اکنون بنا بر وعده سابقه اراده چنان است که در این صحیفه یک قرن سعادت اقتران از قضایای زمان سلطنت ایران آن حضرت که فی الحقیقه آغاز دولت و سال اول تمکن بر اورنگ خلافت است **سال به سال** مرقوم قلم وقایع نگار گرداند و با خود اندیشید که **اگر به روش اهل تاریخ سنه هجری را که مبدأ آن به عرف عرب اول ماه محرم است منظور دارد** اکثر اهل عجم نمی فهمند زیرا که در **میانه اتراک و اهل عجم مبدا سال نوروز سلطانی است که اول بهار عالم آراست و تا انقضای چهار فصل که نوروز دیگر می شود یک سال است** و ماه محرم در عرض سال ترکی واقع می شود و تواریخ که ارباب استعداد به جهت وقایع عظیمه روزگار در رشته بلاغت انتظام می دهند با سال ترکی مختلف است بعضی موافق سنه سابق هجری و بعضی مطابق سنه لاحق است یعنی یکی کم است یا زیاد چون ذره حقیر ملتزم است که این نسخه ی عالم آرا از غوامض و مشکلات بری و عاری بوده عام فهم و خاص پسند باشد نظر از آن که اختلاف پوشیده به سال ترکی که عام فهم تر است قرار داد که هم مستخبران احوال را دانش افزا باشد و هم بر سالکان مسالک جهانداری روشن گردد که در عهد خلافت این یگانه دوران در هر سال چه گونه قضایا روی داده به توفیق حضرت ذوالجلال و حسن سعی این شهریار بی همال به نیروی اقبال در هر سنه چه مقدار ترقی در امور دین و دولت واقع شده است».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۳۷۹-۳۸۰)

با این توضیح بدتر از غموض، تا حدی معلوم می شود که این منشی بلند مرتبه شاه عباس ناشناس، لااقل تفاوت میان سال های شمسی و قمری را می داند و از مبدآء آن ها، یعنی ماه محرم و فروردین، بی خبر نیست. غلو او در این باب که در آن زمان اکثر عجم، از تقویم هجری قمری چیزی نمی فهمیده اند، مشت این باطله نویس را می گشاید و کار تمسخر تام و تمام این خاخام در پوست منشی بارگاه شاه عباس نشسته را موجه می کند. پس ببینیم که او در باب آغاز سال های عهد شاه عباس، از ابتدای قرن یازدهم هجری قمری، که زمان تسلط او به مقام منشی مخصوص است، چه می داند؟!!

«**وقایع سال میمون و ایام سعادت مقرون توشقان ئیل** (سال خرگوش) **ترکی مطابق الف** (۱۰۰۰) **هجری سال پنجم جلوس همایون و قضایای آن سال به تقدیر واهب ذوالجلال**:
چون فصل شتا به نهایت انجامیده و باد بهاری صلای نزهت و خرمی داده عشرت سرای باغ و بوستان از گل و ریحان آرایش یافت. اعنی نوروز جهان افروز به خرمی و فیروزی در **روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاولی** وقوع یافته خسرو چهار بالش سپهر در شرفخانه حمل مقام گرفته گیتی آرای گشت شاه جمجاه همایون بارگاه در باغ سعادت آباد قزوین جشن خسروانه آرسته چند روز در آن ریاض کوثر حیاض به عشرت و شادکامی گذرانیده از حور وشان خورشید لقا کام ستان بودند».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۴۳۹)

منشی مخصوص شاه عباس، با ورق زدن تقویم و به عنوان شاهدی در برگزاری مراسم نوروز در دربار شاه عباس صفوی، نو شدن سال ۱۰۰۰ هجری قمری را، با چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی آن سال مصادف می داند. اگر تمام محاسبات ارضی و سماوی و جمله ی منابع موجود، ۲۵ جمادی الاولی آن سال را نه چهارشنبه، بل سه شنبه، **مطابق با دهم اسفند** سال ۹۷۰ هجری شمسی و ۲۹ فوریه ۱۵۹۲ میلادی، قریب بیست روز مقدم بر رسیدن نوروز می شناسد، توضیحی جز این ندارد که با دروغ گو و دروغ نویس و یا لااقل با نادانی نامتعارف مواجهیم، که مشغول بافتن تاریخ صفویه است.

«**سوانح ایام سعادت فرجام لوی ئیل** (سال نهنگ) **مطابق سنه ی احدی و الف** (۱۰۰۱) **سال ششم جلوس همایون اعلی شاهی**: **نوروز میمنت مآل این سال در روز شنبه سیم شهر جمادی الثانیه** اتفاق افتاده **چهار ساعت شب شنبه** مذکور تخت نشین فلک چهارم از آرامگه دی بیرون خرامیده بر مسند عز و شرف تمکن یافت اعنی شاهد بهار عالم آرای با هزاران برگ و نوا چهره نما گشته روشنی بخش فضای روزگار گردید».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۴۴۷)

در این جا با نوع دیگری از ایام شناسی این منشی مخصوص شاه عباس رو به رو می شویم و همان معترضی را که می نوشت مردم عهد صفویه با تاریخ هجری قمری آشنا نبوده و تاریخ شمسی را می شناخته اند، خود گمان می کند که پس از ماه دی نوروز از راه می رسد و از اسفند و بهمن تا پایان نوروز شناسی اش نامی نمی آورد. در این جا گرچه حتی ساعت تحویل سال نیز اعلام می شود، اما شنبه سوم جمادی الثانی سال ۱۰۰۱ هجری را با نو شدن سال مصادف می داند که با یک شنبه **ششم اسفند سال ۹۷۱ هجری شمسی** و ۲۵ فوریه ۱۵۹۳ میلادی برابر است.

«**وقایع سال مسرت مآل ئیلان ئیل** (سال مار) **مطابق سنه ی اثنی و الف** (۱۰۰۲) **هجری که سال هفتم جلوس شاهی بر اورنک شاهنشاهی است**: سال گذشته را در دارالسلطنه ی اصفهان چنان چه سبق ذکر یافت به عشرت و کامرانی گذرانیده قریب به نوروز عالم افروز متوجه دارالسلطنه ی قزوین گشته در دولت خانه ی مبارکه نزول اجلال داشتند و تخم عدالت در زمین دل طوایف انام می کاشتند ». (اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۴۵۹). **وقایع و سوانح سال خجسته مآل یونت ئیل موافق سنه ثلاث و الف هجری که سال هشتم جلوس همایون شاهی ظل اللهی است**: چون فصل شتا به نهایت انجامیده افسردگی جهان به بهجت و خرمی تبدیل یافت».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۴۹۱)

منشی ما برای نوروز سال ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ مطابق و برابر روز و ماه شمار هجری قمری نیاورده و به توضیح و توصیف مجردی گذرانده است که در بالا خواندید، اما از سال ۱۰۰۴ هجری قمری بار دیگر با برابر نهاده ی مفصل نوروز مواجه می شویم.

«**وقایع سال فرخنده فال قوی ئیل**(سال گوسفند)**ترکی مطابق سنه ی اربع و الف هجری**(۱۰۰۴) **که سال نهم جلوس همایون اعلی شاهی است** :نوروز این سال جهان آرا در **روز یکشنبه دهم شهر رجب سنه ی مذکور اتفاق افتاده** خسرو انجم و مسند نشین فلک چهارم اورنگ حمل را بفر طلعت خود آراست و باد بهاری نزهتگاه چمن را به گونه گون ریاحین پیراست ».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۰۶)

این مرتبه منشی ما صراحتا انتقال به برج حمل را، که همان آغاز فروردین ماه است، اعلام می کند و آن را برابر با دهم رجب سال ۱۰۰۴ هجری شمسی می نویسد، حال آن که روز مورد اشاره ی او **با دهم اسفند سال ۹۷۴ هجری شمسی** و ۲۹ فوریه سال ۱۵۹۶ میلادی برابر است.

«**آغاز سال همایون فال پیچی ئیل ترکی** (سال میمون) **مطابق سنه خمس و الف** (۱۰۰۵) **که سال دهم جلوس سعادت مأنوس شاهی ظل اللهی است** :نوروز عالم آرای این سال میمنت مآل در روز **دوشنبه بیست و یکم شهر رجب** سنه ی مذکور اتفاق افتاده بهار دلگشا غم فرسای خاطر پیر و برنا گردید نوعروسان حجله ی خاک سر از جیب مغاک برآورده انجمن آرای بزم عشرت و شادکامی گشتند نسیم بهاری از شمیم ریاحین عطر سائی آغاز نهاده افسرده دلان کنج خمول چون عندلیبان در گلشن جهان به زمزمه ی نغمه سرایی درآمدند ».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۱۸)

در این جا نیز نوروز برای منشی شاه عباس به نهم اسفند سال ۹۷۵ هجری شمسی، برابر با ۲۸ فوریه ۱۵۹۷ میلادی، منتقل شده است. این که یک صاحب مقام در جای حساس اداری نشسته ای، چون اسکندر بیک منشی، بهار را در بحبوحه ی سرمای سخت معروف به چله ی کوچک به دربار شاه

عباس فرا بخواند و بدان سبب جشن و شادمانی رسمی و حکومتی به راه اندازد، علت و امکان و احتمالی جز نبود چنان بهار و دربار و سلطانی و منشی ای ندارد.

«**آغاز سال بهجت مآل تخاقوی ئیل ترکی** (سال مرغ) **مطابق سنه ست و الف** (۱۰۰۶) **که سال یازدهم جلوس همایون اعلی شاهی ظل اللهی است** :نوروز طرب افروز این سال همایون فال در **روز جمعه ی دویم شهر شعبان** اتفاق افتاد شهریار کامکار فلک اقتدار اعنی حضرت اعلی شاهی ظل اللهی در دارالسلطنه قزوین اقامت داشتند هوا برخلاف طبع بهار مانند تیره بختان روزگار روی درهم کشیده چشم سحاب لحظه از قطره فشانی خالی نبودبرودت هوا بر مثال فصل شتا اشتداد پذیرفته از کثرت برف و باران که از آسمان متواتر و متقاطر بود چند روز به لوازم جشن نوروز قیام نتوانستند نمود».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۳۲)

این شرح حال و روز شمار برای نوروز سال ۱۰۰۶ هجری قمری نیز، نه جمعه روزی در دوم شعبان پیشنهادی منشی ما، بل سه شنبه ای است برابر با ۲۸ فوریه ۱۵۹۸ میلادی و نهم اسفند سال ۹۷۶ هجری شمسی. در این جا معلوم می شود که منشی شاه عباس لااقل تغییرات آب و هوایی را درک می کرده و به طور طبیعی نمی توانسته است بهار را در سرمای دهه ی نخست اسفند ماه به اصفهان و دربار شاه صفوی وارد کند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۱۴دی ۱۳۸۶ و ساعت ۱۵:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۴

(برآمدن صفویه)

مطالبی که در چند یادداشت آینده به مدد الهی عرضه خواهم کرد، از بدیع ترین مباحث ایران و اسلام شناسی است، که به طور قطع هرگز معادلی برای آن دیده نشده است. اندیشمندانی که اراده کنند و مترصد دریافت دانایی های نو باشند، آن ها را چون منبعی خواهند یافت که نوری بر راه عبور به سوی اتحاد سیاسی و فرهنگی مسلمین، در تمام زوایا خواهد تاباند. باید به یاری های الهی امیدوار بود و منتظر ماند تا تلاش یهودیان برای پرده کشیدن بر این مباحثات، سرانجام و به همت نواندیشان بی ثمر بماند و روند رسوایی دکان داران قلب فروش در میان مسلمین شتاب بیش تری بگیرد. بی تردید هضم و جذب مطالب آتی، در مقام و مرتبه و منزلت خود، به صرف دقت و تیز بینی بیش تری نیز نیازمند است.

باری، بر اساس بازخوانی کتاب عالم آرای عباسی، معلوم شد که صدر منشیان شاه عباس، حتی با تقویم و روز شمار و حالات فصول و زمان انتقال بروج و اسفند و فروردین ماه و مفهوم سال نو آشنایی ندارد و در این باب کلیاتی را به هم می بافد که مخصوص نظاره گران از دور است. دیدیم که نوروز او به حوالی دهم اسفند منتقل است و خواندیم که او نمی داند دهم اسفند هنوز با حس بهار نیز فاصله بسیار دارد، هرچند که او پیوسته در همان دهه ی نخست اسفند، که به زمان سلطه و سلطنت سرمای خشک و آزار دهنده معروف است، صدای شرشر آب و چهچه بلبل و بوی گل و بهار می شنیده است!!!

«**آغاز سال فرخنده فال تنگوزئیل** (سال خوک) **مطابق سنه ی ثمان و الف** (۱۰۰۸)**، که سال سیزدهم جلوس همایون شاهی ظل اللهی است**: نوروز عالم افروز این سال مبارک فال روز **یک شنبه بیست و سیم شهر شعبان** المعظم اتفاق افتاد. یعنی خاقان مشرقی انتساب آفتاب بر مسند بیت الشرف برآمده ساحت جهان را از طغیان لشکر غارتگری پرداخت و به یمن تربیت اش خضارت و خرمی افزوده عالم را رشک گلزار جنان ساخت» .

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۸۹)

این بار نیز در بر همان پاشنه می گردد: اسکندر بیک گمان می کند که نوروز سال ۱۰۰۸ هجری قمری با **یک شنبه** بیست و ششم شعبان آن سال مصادف بوده است، حال آن که ۲۶ شعبان آن سال **۵ شنبه** روزی است برابر با ۲۸ فوریه ۱۶۰۰ میلادی و نهم اسفند سال ۹۷۸ هجری شمسی. حال چه گونه در اوائل اسفند، جهان به دیده منشی شاه عباس، از فرط خضارت و سرسبزی و خرمی رشک جنان می شده و چرا او حتی حساب روزهای هفته را نیز نگه نمی داشته، مطلبی است که به زودی با رموز آن آشنا خواهیم شد.

«**آغاز سال خجسته مآل سیچقان ئیل**(سال موش) **مطابق سنه تسع و الف** (۱۰۰۹) **که سال چهاردهم جلوس سعادت مأنوس همایون شاهی است** :نوروز عالم آرای این سال میمنت مآل در روز **چهارشنبه پنجم شهر رمضان** المبارک اتفاق افتاد. یعنی سلطان سیارگان که فیض بخش عالمیان است با شکوه اقبال بر سریر شرف برآمده لوای بلند نامی برافراخت و نسیم اردی بهشتی از شمیم گل های بهار عطر سائی آغاز نهاده دماغ روزگار را معطر ساخت شاهدان بهار دلگشا با هزاران زیب و بها از حجله ی شتا چهره نما گشته سرور افزای خاطر عالمیان گردیدند».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۹۸)

منشی اول شاه عباس اول، بار دیگر نظم سال و روز و ماه و فصل را درهم ریخته، با شیرین زبانی معمول شاعران قصد انحراف عقل خواننده را دارد و نوروز سال ۱۰۰۹ هجری قمری را با **چهارشنبه** روزی در پنجم رمضان آن سال مصادف می داند. در این جا هم همان حکایت و روال پیشین است، پنجم رمضان سال ۱۰۰۹ هجری قمری، **شنبه** روزی است مصادف با ۲۸ فوریه ۱۶۰۱ و نهم اسفند ماه سال ۹۷۹ هجری شمسی. این که چه گونه بر اسکندر بیک ترکمان در اوایل اسفند ماه، نسیم اردی بهشتی می وزیده و شمیم گل های بهاری می شنیده، از معجزات صنعت جعل یهودیانه است.

«**آغاز سال میمنت مآل اود ئیل،** (سال گاو) **بعضها مطابق سنه ی تسع و الف** (۱۰۰۹) **و بعضها موافق سنه ی عشر و الف** (۱۰۱۰)، **که سال پانزدهم جلوس همایون است**. نوروز عالم افروز این سال مبارک فال **روز شنبه شانزدهم رمضان المبارک اتفاق افتاد.** خسرو ملک خاور که مربی عالم کون و مکان است از نهان خانه ی حوت بیرون خرامیده، با شعشعه ی تیف عالم افروز بر تخت فیروز بخت حمل برآمد».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۶۰۹)

آن چه در فوق می خوانید در عمیق و حجیم ترین ظرف مهمل نویسی نیز نمی گنجد. سالی که دو قسمت است، بخشی از آن در ۱۰۰۹ و بخش دیگرش در ۱۰۱۰ هجری قمری قرار می گیرد!!! بی شک خاخام لولی وش بی خود شده ای با این افاضه، که چند بار دیگر نیز تکرار می شود، قصد افزودن بر سرخوشی خویش و تحقیر صاحبان اصلی آن تاریخ نوشته را داشته است. در این جا نیز برج حوت اسکندر بیک منشی در دهم اسفند به پایان می رسد و خورشید بهارین این منشی در همان روز به برج حمل وارد می شود، زیرا که شنبه شانزدهم رمضان سال ۱۰۱۰ هجری قمری که او برای ورود به برج حمل آدرس می دهد، یک شنبه روزی است معادل با ۲۸ فوریه سال ۱۶۰۲ میلادی و نهم اسفند سال ۹۸۰ هجری شمسی!!!

«**آغاز سال همایون فال بارس ئیل** (سال پلنگ) **مطابق سنه احدی عشر و الف** (۱۰۱۱) **که شانزدهم جلوس سعادت پیوندست** : نوروز عالم افروز در این سال همایون فال در روز **پنجشنبه بیست و ششم شهر رمضان** المبارک واقع شد مزاج افسرده ی روزگار که از علل و امراض بارده ی شتا از اعتدال افتاده بود به صحت و استقامت گرائید **بهار عالم آرا با هزاران خرمی و دلگشایی جلوه ظهور نمود عالم پرطراوت جوانی از سر گرفت**» .

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۶۱۹)

باید هنوز حوصله کنید و گام به گام همراه این منشی، که لااقل در موضوع شناخت روزهای هفته و تقویم ماه و سال و زمان انتقال روزگار به بروج مختلف، شایسته ی لقب بی شعور است، به راه افتیم تا سرانجام معلوم مان شود که او از کدام گوشه ی جهان و با چه تعلقاتی به معماری تاریخ دوره ی صفویه و به خصوص دوران شاه عباس اول مشغول است. اسکندر بیک در این سال هم وصف بهار را و فرا رسیدن نوروز را مصادف با **پنج شنبه** بیست و ششم رمضان سال ۱۰۱۱ هجری قمری می داند که در واقع ایام، **دوشنبه** ای است مطابق با ۲۸ فوریه ۱۶۰۳ میلادی و نهم اسفند ۹۸۱ هجری شمسی.

«**وقایع سنه مبارکه توشقان ئیل** (سال خرگوش) **بعضها مطابق احدی عشر و الف** (۱۰۱۱) **و بعضها موافق اثنی عشر و الف** (۱۰۱۲) **که سال هفدهم جلوس همایون شاهی است** :
نسیم عنبر شمیم بهار چون مشک تتار عطر بیزی آغاز نهاده نکهت رسان مشام خوشدلی و دلگشایی گردید کوس نوروزی صدای بهجت فزای جهان افروزی در نه رواق سپهر انداخته صلای عشرت و شادکامی به عالمیان درداد اعنی خورشید عالم آرا که تخت نشین دارالملک فلک چهارم

است در **روز جمعه هفتم شهر شوال احدی عشر و الف** از آرامگاه حوت به شرف خانه ی حمل خرامیده لوای شوکت و اقتدارش ارتفاع آسمانی یافت ».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۶۱۹)

همان درهم ریختگی و دوپارگی سال، که با هیچ اسلوب و استدلالی نمی توان به ساحت ادراک عقلی نزدیک کرد و با شعور آدمی آشتی داد، در این جا نیز تکرار می شود. مهمل بی بهایی است که جز در حالت مستی کاملی که یاوه بافی بی منتها را آسان می کند، بر زبان ها نمی گذرد. چه قدر این سازندگان اسناد قلابی تاریخ برای ایرانیان و مسلمین، هویت و هستی ما را مسخره و اسباب طرب خویش گرفته اند! به هر حال در این جا نیز خورشید اسکندر بیک در نهم اسفند سال ۹۸۲ هجری شمسی از برج حوت به حمل منتقل می شود که با ۲۸ فوریه سال ۱۶۰۴ میلادی مطابق است.

«**وقایع سال فرخنده فال لوی ئیل ترکی** (سال نهنگ) **بعضها مطابق سنه اثنی عشر و الف** (۱۰۱۲) **و بعضها موافق ثلث عشر و الف** (۱۰۱۳) **که سال هیجدهم جلوس سعادت مأنوس عباسی است** :سال همایون فال **روز یکشنبه نوزدهم شهر شوال** ختمت بالخیر والظفر والاقبال اتفاق افتاد خسرو سیارگان که قلعه گشای طارم چهارم است بروج مشیده دلو و حوت را سپری ساخته لوای ظفر و اقبال در ساحت دلگشای حمل افراخت و شاه انجم سپاه والاجاه و اردوی گردون اشتباه در پای قلعه ایروان نزول اجلال داشتند».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۶۵۲)

سرمستی منشی اعظم شاه عباس اول، گویی تا سال بعد نیز دوام داشته است. اگر فرض را بر این بگذاریم که روزهای آغازین نوروز، مثلا دومین و یا سومین روز آن، با اول محرم برخورد کند، شاید در توصیف آن نوروز و نه آن سال، بتوان گفت که نیمی از نوروز فلان سال در این و نیم دیگرش در آن سال رخ داده است، اما مسلم است نوروزی که با شوال شروع می شود در این قاعده نمی گنجد و برای این دو حصه کردن سال هیچ شرح و بسطی نمی توان داد جز آن چه را که در میانه ی این بحث اشاره خواهم کرد. نیمه شوخی بگویم که احتمالا آن شاه عباسی که اسکندر بیک می شناخته است، در این سال با استفاده از تعطیلات نوروزی سری به خان و مان خویش در ایروان زده است، هرچند که منشی او ناگزیر از جنگ گفته باشد.

«**وقایع سال میمنت مآل ئیلان ئیل ترکی** (سال مار) **مطابق سنه اربع عشر و الف** (۱۰۱۴) **که سال نوزدهم جلوس سعادت مأنوس همایون شاهی ظل اللهی است** :نوروز عشرت افروز این سال میمنت منوال در روز **دوشنبه غره ی شهر ذی القعدة الحرام سنه ی اربع عشر و الف** اتفاق افتاد یعنی نیراعظم و عطیه ی بخش عالم که اهتزاز نسایم ریاض جهان و طراوت عالم جان از فیض تربیت اوست به منزل شرف انتقال نموده به یمن حکمت کامله مبدع جهان آرا فسحت سرای جهان و گلشن احوال جهانیان از فیض بهار و لطافت ازهار طراوت تازه و نزهت بی اندازه یافت».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۶۷۷)

به نظر می رسد که اسکندر بیک به عقل برگشته، حواس خود را بازیافته و از دو پاره کردن سال ها دست برداشته باشد، اما شوخ طبعی او در بازی با ایام هفته و ماه هنوز برطرف نشده و در این جا نیز می خوانیم که نوروز او در سال ۱۰۱۴ هجری قمری با **دوشنبه** اول ذی القعده ی آن سال برابر است که در محاسبه ی درست با روز **شنبه** اول مارس ۱۶۰۶ و یازدهم اسفند ۹۸۵ مطابق می شود. اگر بپرسیم که چه گونه او در این سال خود را دو روز به نوروز واقعی نزدیک تر کرده است، پاسخ دهنده ای برای آن نخواهد بود.

«**وقایع سال خجسته مآل یونت ئیل ترکی** (سال اسب) **مطابق سنه ی خمس عشر و الف** (۱۰۱۵)**هجری که سال بیستم جلوس اقدس همایون شاهی است و بیان فتح و تسخیر قلعه گنجه و مآل حال رومیان و سوانح آن زمان فرخنده نشان** :سلطان سرافراز اقلیم چهارم با کوکبه ی جنود آسمانی پای عالم آرایی بر مسند عز و شرف نهاد یعنی یونس آسا از نهانخانه ی حوت بیرون خرامیده به طربخانه ی حمل رفت و نوروز فیروز در روز **شنبه پانزدهم شهر ذی القعدة الحرام اتفاق افتاد** عالم پیر جوانی از سر گرفت».

(اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۷۱۳)

از عجایب کتاب عالم آرا ی عباسی یکی هم عدم ذکر دولت عثمانی، مگر به تعداد انگشتان یک دست در آن کتاب حجیم است. اسکندر بیک منشی، در سراسر تاریخ اش همه جا پادشاهان عثمانی را قیاصر رومی و سرزمین شان را روم شناسایی می کند، به طوری که در برابر پنج محل که اشاره ای به افرادی با لقب عثمانی می آورد، در بقیه ی کتاب، قریب هزار بار از دولت و قیصر روم و از قبیل این جمله: «بعد از فوت سلطان سلیمان که پسرش سلطان سلیم مالک ملک قیصری و صاحب افسر و دیهیم اسکندری گشت» سخن گفته است. اگر کسی حوصله کند و تطابقی میان مطالب تاریخ عالم

آرای عباسی با مجموعه های کنونی در باب تاریخ عثمانیان بجوید، دچار سرخوردگی های عمیق خواهد شد و ناگزیر است که هر دو تاریخ را در باب هر دو موضوع ببندد و خود در باب حقایق آن امور اندیشه کند. باری، در نقل بالا نیز منشی شاه عباس اول حلول نوروز سال ۱۰۱۵ هجری را به روز **شنبه** پانزدهم ذی القعده کشانده است که در تقاویم جاری جهان با **چهارشنبه** چهارم مارس ۱۶۰۷ میلادی و ۱۴ اسفند ۹۸۵ هجری شمسی برابر می شود!!! جهش اسکندر بیک منشی به سمت نوروز واقعی در نقل بالا به رکورد تازه ای می رسد و یکباره همه چیز را پنج روز به جلو پرتاب می کند!!!

«**وقایع سال همایون فال قوی ئیل** (سال گوسفند) **بعضها مطابق خمس و عشر و الف** (۱۰۱۵) **و بعضها موافق ست و عشر و الف** (۱۰۱۶)**که سال بیست و یکم جلوس همایون است** :نوروز این سال همایون فال در روز **چهارشنبه بیست و دویم شهر ذی القعدة الحرام خمس و عشر و الف** که اردوی کیهان پوی در پای قلعه شماخی نزول اجلال داشت وقوع یافت و جنود بارندگی و سردی دی از شعشعه تیغ زرین فام آفتاب که قریب به سه ماه در نقاب احتجاب بود انهزام یافته اورنگ چهار پایه فلک چهارم سعادت پذیر شرف و اقبال خسرو افلاک و انجم گردید».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۷۳۷)

پریشان خیالی اسکندر بیک منشی و وسوسه اش در بازی با سال شمار معمول، در این جا به اوج تازه ای می رسد، تا آن جا که مردد است کدام تقویم را انتخاب کند و چندمین سال سلطنت شاه عباس اول بشمارد، سرانجام هم سال ۱۰۱۵ هجری قمری را برمی گزیند و بی اعتنا به این که در نقل پیش سال ۱۰۱۵ هجری قمری را سال بیستم جلوس شاه عباس گفته بود، در این جا همان را سال بیست و یکم شماره می کند و گرچه در نقل قبل نوروز سال ۱۰۱۵ هجری قمری را با شنبه پانزدهم ذی قعده برابر گرفته بود، در این جا نوروز همان سال را آغاز شده در چهارشنبه بیست و دوم ذی القعده می گوید که همه چیز را درهم و برهم و غیر قابل توضیح می کند!!! جالب این که افشار، این مصحح بزرگوار این گونه کتاب ها ذره ای به این قبیل امور اعتنایی نداشته و همان حیوانی را به جلو رانده است که اسکندر بیک به آن سیخونک می زده است، با این بهانه ای که می خوانید:

«نادرستی های چاپی در متن کنونی عالم آرا کم نیست همان طور که در چاپ سنگی قدیم نیز بوده است... من در موقع استخراج فهرست ها پاره ای از اغلاط ناپسند را تصحیح کردم و امیدوار بودم که اصلاح نامه ای در پایان کتاب به طبع رسانم، اما دریغ که دو سبب مانع این امر خیر شد. یکی این که ناشر محترم در نشر کتاب شتاب داشت و من هم به سبب سفری که بایست بروم مجال درنگ در تهران و تدوین غلط نامه را نداشتم».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، مقدمه ی جلد دوم، ص دوازده)

چنین است ماجرای تاریخ مظلوم این سرزمین مظلوم و مردم مظلوم تر آن. زیرا که پرآوازه ترین مدعیان تاریخ دانی و تصحیح متون، با وقاحت تمام و بدون ذره ای خجالت، اعتراف می کنند که به سبب شتاب ناشر و اهمیت سفر خویش، مجاز دانسته اند تا متنی سراپا غلط و حقه بازی، به همت آنان از سنت چاپ سنگی خارج و به صورت آبرومندانه تر و مردم فریب تری انتشار یابد، زیرا که خود می دانند اگر بنا را بر تصحیح ماهوی این میراث مکتوب بگذارند تا سطر آخر آن را باید روانه ی زباله دان کرد.

«**وقایع سنه پیچی ئیل** (سال میمون) **که بعضی موافق ست عشر و الف** (۱۰۱۶) **و بعضی مطابق سبع عشر و الف** (۱۰۱۷) **که سال بیست و دویم جلوس اقدس شاهنشاهی است** : نوروز فیروز این سال خجسته آغاز سعادت انجام در **پنج شنبه سیم شهر ذی الحجة الحرام** به فرخی و فرخندگی اتفاق افتاد طراوت ایام بهار نزهت بخش گلشن روزگار گردید و عالم پیر که از دم سردی دی فسردگی یافته بود نشاط جوانی از سر گرفت ».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، جلد دوم، ص ۷۶۲)

باری، سرانجام این منشی بزرگ به قرار معمول خویش باز می گردد و شمردن پر از غلط های همه جانبه ی ایام را از سر می گیرد. در این جا حتی از خیر و شر سال واقعی و مورد نظر خویش در می گذرد و بدون گزینشی میان ۱۰۱۶ و یا ۱۰۱۷هجری قمری، مطلب را با ذکر **در این سال** درز می گیرد و ما را ناگزیر می کند که با مبنا قرار دادن دیگر سال شمارها، نقل بالا را با ۱۰۱۷ قمری مرتبط بگیریم و اعلام کنیم که **پنج شنبه** سیم ماه ذی الحجه ی آن سال نه با نوروز، که با **سه شنبه** روزی برابر با ۲۸ فوریه ۱۶۰۹ و نهم اسفند سال ۹۸۷ هجری شمسی برابر می شود.

«**وقایع ایت ئیل** (سال سگ) **مطابق ثمان عشر و الف** (۱۰۱۸) **و بعضها موافق تسع عشر و الف** ۱۰۱۹ **که مبدأ سال بیست و چهارم جلوس اقدس همایون است** :چون نیر عالم افروز که سلطان چهار بالش افلاک است از طول مکث از قشلاق جدی و حوت ملول گشته میل بیت الشرف نمود یعنی سال ایت ئیل ترکی به فرخی و فرخندگی آغاز شد کوس نوروزی در عرصه ی جهان بلند آوازگی یافت آفتاب جهان تاب در روز **یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام موافق ثمان و عشر و الف هجری** به برج حمل تحویل نمود و باغ روزگار که از دم سردی دی افسردگی

داشت از مژده ی شمیم روح بخش بهار عطر سایی آغاز نهاده نزهت آباد جهان به تازگی خرمی بخش عالم جان گردید».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۸۰۶)

سرانجام نیز منشی سرگشته ی شاه عباس اول، از خیر ذکر سال بیست و سوم سلطنت آن سلطان عظیم الشان می گذرد و از سال بیست و دوم به سال بیست و چهارم می پرد و گرچه هنوز خود را ناگزیر می بیند که به دو پاره کردن سال ها ادامه دهد، اما در این جا سال ۱۰۱۸ را با بیست و چهارمین ایام سلطنت شاه عباس برابر می گیرد و حلول نوروز آن را با یک شنبه بیست و پنجم ذی الحجه ی آن سال مطابق می داند که با یازدهم مارس ۱۶۱۰ میلادی و نیز **۲۱ اسفند** سال ۹۸۹ هجری شمسی همعنان است. همین جاست که پرده از راز این منشی کنار می رود و می بینیم که ناگهان نوروز او یازده روز با شمارش های پیشین به جلو پرتاب شده است و چون این شمارش نو و تعیین روز تحویل سال و فرارسیدن نوروز از این پس با این تقویم جدید پیش می رود، پس مورخ وسوسه می شود تا سبب این نواندیشی را در نزد منشی عالی مقام اعلی حضرت همایون شاه عباس اول صفوی کشف کند، که حکایت رسوا کننده ای است.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۱۷ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۱۷:۳۰

(برآمدن صفویه)

در یادداشت قبل، با ارائه ی متون و منقولات لازم، معلوم شد که اسکندر بیک، منشی مخصوص شاه عباس اول، ضمن داده های اش در کتاب «عالم آرای عباسی»، گرچه برآمدن نوروز در سال های ۱۰۰۰ تا ۱۰۱۷ هجری قمری در دربار شاه صفوی را، با روزهای نهم تا یازدهم اسفند برابر می دانست، ولی ناگهان از سال ۱۰۱۸ هجری، تا پایان دولت و دوران به اصطلاح شاه عباس اول، یعنی ۱۰۳۷ هجری، این انطباق را یازده روز به جلو می کشاند و به نوزدهم تا بیست و یکم اسفند منتقل می کند. اینک برای روشن شدن ابهام ها و شناخت کامل هویت برآورندگان این گونه اسناد صفوی، انگیزه ی او در این جا به جایی را جست و جو می کنیم، تا شاید سر نخ محکم تری در این باب بیابیم که تاریخ نویسان آن دوران نیز، همانند کاروان سرا سازان و معماران و دیگر برآورندگان نمایه های تمدنی و حتی سلاطین آن عهد، چنان که اندک اندک اسناد آن را بیاورم، بیگانگانی از راه رسیده و در وجه عمده از ارامنه اند !

«**وقایع ایت ئیل** (سال سگ) **مطابق ثمان عشر و الف** (۱۰۱۸) **و بعضها موافق تسع عشر و الف** (۱۰۱۹) **که مبدأ سال بیست و چهارم جلوس اقدس همایون است**: چون نیر عالم افروز که سلطان چهار بالش افلاک است از طول مکث از قشلاق جدی و حوت ملول گشته میل بیت الشرف نمود یعنی سال ایت ئیل ترکی به فرخی و فرخندگی آغاز شد کوس نوروزی در عرصه ی جهان بلند آوازگی یافت آفتاب جهان تاب در روز **یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام موافق ثمان و عشر و الف هجری** (۱۰۱۸) به برج حمل تحویل نمود و باغ روزگار که از دم سردی دی افسردگی داشت از مژده ی شمیم روح بخش بهار عطر سایی آغاز نهاده نزهت آباد جهان به تازگی خرمی بخش عالم جان گردید».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۸۰۶)

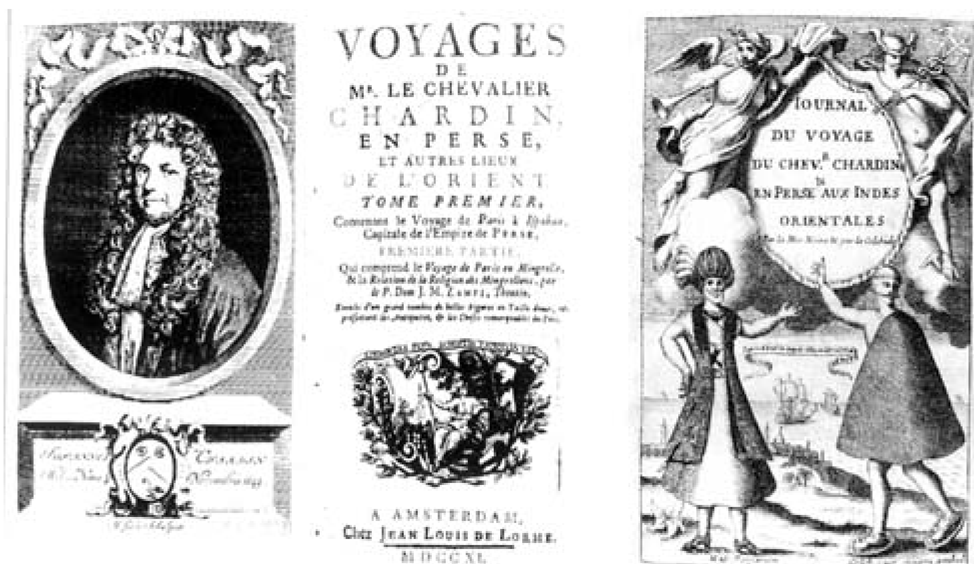
ناگزیر و برای سهولت در تطبیق، بار دیگر متن مربوط به حلول نوروز در بیست و چهارمین سال سلطنت شاه عباس، ذکر شده در انتهای یادداشت پیشین را، تکرار کردم، تا توجه دهم که اسکندر بیک منشی، تفاوت بین نوروز سال ۱۰۱۷ هجری، با نوروز سال ۱۰۱۸ هجری را، نه ده روز فاصله ی معهود

و متعارف میان سال میلادی و هجری، که بیست و یک روز می شمارد و با کمال تعجب گرچه نوروز سال ۱۰۱۷ هجری را برابر با **سیم ذی الحجه** آن سال گفته بود، نوروز سال بعد را، به جای **سیزدهم ذی الحجه**، ناگهان به **بیست و پنجم ذی الحجه**، یعنی با ۲۲ روز فاصله از سال پیش منتقل می کند، که با ۱۱ مارس ۱۶۱۰ میلادی و ۲۱ اسفند ۹۸۸ شمسی منطبق است. آیا الگو و علت این دست بردگی عجیب و غیر عادی او چه بوده است؟!!

« **ب. اصلاح تقویم میلادی** :در حدود سال ۱۵۸۲ میلادی، چنین استنباط شد که تقویم عیسوی متداول ده روز اول از سال شمسی پیشی گرفته و احتیاج به تجدید محاسبه دارد. این تقویم که به جای خود اصلاح تاریخ یولیانی بوده بوسیله ی پاپ گرگوریوس سیزدهم مجدداً مورد اصلاح قرار گرفت و وی ۱۰ شبانه روز از سال ۱۵۸۲ میلادی را از حساب ساقط نمود، **بدین معنی که روز بعد از ۴ اکتبر، به جای پنجم، ۱۵ اکتبر به حساب آمد .اصطلاح گرگوریوس در اغلب کشورهای پیرو کیش کاتولیک رومی بلافاصله پذیرفته و اجرا گشت ولی در ممالک پروتستان این کار با آهنگی کند پیش رفت** و در بریتانیای کبیر و مستعمران آمریکایی آن اصلاح فوق تا سال ۱۷۵۲ میلادی اجرا نشد و دلیل عمده آن اختلاف نظر پادشاهان انگلیسی با دستگاه پاپ وقت و ایجاد یک کلیسای جداگانه بنام کلیسای انگلستان در حدود سال ۱۵۳۴ میلادی بود. در هر صورت در سال ۱۷۵۲ میلادی که تقویم متداول در انگلستان ۱۱ شبانه روز با تقویم معمول اروپا تفاوت پیدا کرده بود، **اصلاح پاپ گرگوریوس** را در آن کشور نیز پیاده کردند ».

(فردینالد ووستنفلد و ادوارد ماهلر، تقویم تطبیقی ۱۵۰۰ ساله هجری قمری و میلادی، مقدمه، ص پانزده)

یک مورخ مسلمان، که به طور معمول و طبیعی، مبنای اطلاعات تقویمی خود را، سال شمار هجری قرار می دهد، اگر از تصمیمات کلیسا در تغییرات سال شمار میلادی خبردار هم شود، ذره ای به آن اعتنا نمی کند، مبنای روز شمار هجری خود را با پس و پیش بردن ایام، تغییر نمی دهد و خود را به متابعت از تقویم میلادی مجبور نمی بیند. اما در این جا اسکندر بیک منشی، با حساسیت تمام، ان چه را کلیسا دیکته کرده بود، به تاریخ مسلمین نیز تسری داده است تا معلوم شود که رجوع و ادراک اصلی زمان نگار تاریخی او مبنای میلادی داشته است!!!؟ نکته ی بدیع آن جا بروز می کند که بر اساس اطلاعات فوق، اسکندر بیک منشی، یک گریگورین و نه مسیحی پروتستان شناسایی می شود، زیرا برای اعمال تغییرات پیشنهادی گریگوریوس در تقویم میلادی، به انتظار تصمیم و پذیرش کلیسای انگلستان، یعنی سال ۱۷۵۲ میلادی نمانده است. بدین ترتیب بر هر خردمندی با وضوح کامل آشکار است که این نه منشی دربار شاه عباس در شهر اصفهان، که کشیش گریگوری بی کاره ای است، مشغول و مامور نگارش تاریخ دوران صفویه، به زمانی نامعین و در مکانی ناشناس!!!



دیرک وان در کرویس، در ابتدای کتاب خود، «شاردن و ایران»، زیر گراور سمت راست، که در صفحات آغازین تالیف خود آورده، می نویسد: «عنوان نخستین چاپ سفرهای شاردن که بنا بر بر نسخه ی اصلی، لندن، موزز پیت، ۱۶۸۶ میلادی، در فرانسه، لیون، توماس آمولری، **۱۶۸۷ میلادی**، انتشار یافته است». و در زیر گراور دو برگی سمت چپ نیز اطلاع می دهد: «عنوان چاپ سفرها در آمستردام، ۱۷۱۱ میلادی، با گراور شاردن به صورت تصویر اول کتاب و امضای ژ. گول». بدین ترتیب و از آن جا که در مجموع اسناد مربوط به حضور شاردن در مشرق زمین، پایان سفرهای او را سال۱۶۸۰ میلادی نوشته اند، پس با دقت در تاریخ های انتشار فوق، که قدیم ترین آن ها فقط هفت سال پس از بازگشت شاردن است، کاملا درمی یابیم که سران کنیسه و کلیسا برای معرفی ایران دوران صفویه به جهان سخت تعجیل داشته اند!!! همین بی قراری و عجله در مورد کتاب تاریخ عالم آرای عباسی نیز صدق می کند که بنا بر توضیح ایرج افشار، ۱۶۰ نسخه ی خطی از آن موجود است که بسیاری از آن ها به پیش از سال ۱۰۶۰ هجری قمری منتسب است که فقط چند سال با پایان زندگانی شاه عباس و مرگ اسکندر بیک فاصله دارد!!!

«**آغاز سال فرخ فال تنگوزئیل** (سال خوک) **بعضها مطابق سنه ی الف و عشرین** (۱۰۲۰) **و بعضها موافق احدی و عشرین و الف** (۱۰۲۱) **که سال بیست و پنجم جلوس اقدس شاهی ظل اللهی است**: نوروز این سال فرخ فال به فیروزی و فرخندگی در روز **جمعه ششم شهر محرم الحرام که آغاز عشرین و الف هجری** (۱۰۲۱) **و اول فروردین ماه جلالی بود** واقع شد یعنی شاهنشاه فلک چهارم که نیر اعظم و عطیه بخش عالم است از نهانخانه ی حوت به شرف گاه حمل برآمده فیض بخش عالم عنصر گردید و کوس نوروزی آوازه ی عالم افروزی در کون و مکان انداخته نورسان گلستان به جلوه گری درآمدند ».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، جلد دوم، ص ۸۲۹)

همان سر درگمی عجیب پیشین، در این تعیین برابری سال هجری، با بیست و پنجمین سال دولت شاه عباس اول نیز برقرار است و کار به جایی می رسد که گرچه اسکندر بیک، بیست و چهارمین سال سلطنت شاه عباس اول را با **بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام، موافق ثمان و عشر و الف هجری** (۱۰۱۸) موافق دیده بود، بیست و پنجمین سال سلطنت او، یعنی فقط یک سال بعد را، **جمعه ششم شهر محرم الحرام عشرین و الف هجری** (۱۰۲۱)، یعنی سه سال بعد شناسایی می کند!!! و عجیب تر این که بیست و ششم محرم سال ۱۰۲۱ هجری قمری، نه **جمعه**، که **دوشنبه** روزی است معادل با ۱۱ مارس ۱۶۱۱ میلادی و ۲۱ اسفند سال ۹۸۹ هجری شمسی، تا بدانیم که گرچه تقویم اسکندر بیک در شمارش سال های قمری سرگردان و درهم ریخته پیش می رود، اما در ترتیب سال های میلادی کاملا دقیق و مرتب است. بدین ترتیب منشی شاه عباس اول صفوی را، همان اندازه نسبت به سال شمار اسلامی اندک اطلاع می یابیم که در انطباق تقویم میلادی با دقت فراوان عمل می کند!!! هیچ چیز برای اثبات نادانی و بی اطلاعی اسکندر بیک نسبت به تقویم هجری، اعم از شمسی یا قمری، رسوا کننده تر از آن نیست که ششم محرم سال ۱۰۲۱ هجری قمری، یعنی ۲۱ اسفند را، در نقل بالا، به صراحت تمام و بدون ذره ای ابهام، با اول فروردین ماه معادل شمرده است!!! آیا این منشی عالی مقام معنا و موقع فروردین ماه را هم نمی دانسته است؟!!

«**آغاز سال بهجت مآل سیچان ئیل** (سال موش) **ترکی مطابق سنه ی احدی و عشرین و الف** (۱۰۲۱) **که سال بیست و ششم جلوس همایون شاهی ظل اللهی است**: نوروز این سال فیروزه در روز **سه شنبه شانزدهم شهر محرم الحرام** اتفاق افتاد. یعنی آفتاب عالمتاب که مربی عالم و مرتب مایحتاج بنی آدم است به حکمت بالغه ی الهی از باره ی حوت به برج حمل تحویل نمود طراوت ایام بهار عرصه ی جهان را چون دل اخوان الصفا نور و ضیاء بخشید».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۸۵۳)

بدین ترتیب و به دلیلی نامعلوم، ظاهرا سال ۱۰۲۱ هجری، بسیار خوش آیند و مورد پسند منشی شاه عباس اول قرار داشته است، زیرا که یک بار ششم محرم آن سال را آغاز بیست و پنجمین سال و در نقل بالا شانزدهم محرم همان سال را آغاز بیست و ششمین سال سلطنت همان شاه می داند!!! در این جا نیز از آن که ردیف میلادی سال شمار او مرتب است، با خبر می شویم، که گرچه او در عرصه ی تقویم میلادی دقیق است، اما شانزدهم محرم سال ۱۰۲۱ هجری قمری را مصادف با نوروز می داند که در واقع امر، با دهم مارس ۱۶۱۲ میلادی و بیستم اسفند سال ۹۹۰ هجری شمسی برابر است.

«**گفتار در قضایای اودئیل ترکی** (سال گاو) **مطابق سنه اثنی و عشرین و الف** (۱۰۲۲) **هجری و بعضها موافق ثلث و عشرین و الف** (۱۰۲۳) **که سال بیست و هفتم جلوس همایون اقدس است** :نوروز سعادت افروز این سال در روز **چهارشنبه بیست و هفتم شهر**

محرم الحرام سنه ثلث و عشرین و الف (۱۰۲۳) اتفاق افتاده خورشید جهان آراء بعد از انقضاء **نه ساعت و ده درجه و دوازده دقیقه ی روز مذکور** از برج حوت به منزل عز و شرف یعنی برج حمل تحویل نموده **آغاز بهار خجسته آثار شد**» .

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۸۶۰)

مراتب بی خبری اسکندر بیک، منشی خاصه ی شاه عباس اول، نسبت به مدارج و مراتب سال هجری، یعنی اساس شمارش ایام در جهان اسلام، در نقل بالا نیز بار دیگر خودی می نماید. در این جا نیز او نمی داند که یک سال هجری را نمی توان دو بخش کرد، برخی از آن را در یک سال و بخشی دیگر را به سال بعد برد! این نوع تقسیم بندی، که گاه گاه به ذهن اسکندر بیک رسیده نیز، تنها به این صورت قابل توضیح است که او در مقابله ی سال میلادی با قمری، بخشی از سال میلادی، یعنی همان ده روز متعارف را، در شکم سال بعد دیده است و از آن که برای او مفهوم سال قمری چندان بلیغ نبوده، با چنین شیوه ای، برداشت توام با حیرت خود را ابراز کرده است. این گمانه که به راستی حتی در باب عقب مانده ای چون اسکندر بیک هم، بسیار بعید می نماید، تنها راه کار توضیح چنین شیرین زبانی های ایام شناسانه ی او است. در این نقل هم اسکندر بیک بار دیگر دو سال را در یک سال قمری گنجانده و در حالی که بیست و ششمین سال سلطنت شاه عباس را با **شانزدهم شهر محرم سال ۱۰۲۱ قمری** معادل دیده بود، بیست و هفتمین سال سلطنت او را با **بیست و هفتم محرم سال ۱۰۲۳ هجری،** یعنی دو سال بعد برابر می داند!!! با این همه و علی رغم درهم ریختگی تاریخ قمری، تسلسل سال شمار میلادی در تقویم اسکندر بیک در این جا هم به طور صحیح برقرار است، زیرا که بیست و هفتم محرم، با هشتم مارس ۱۶۱۳ میلادی و با ۱۹ اسفند سال ۹۹۱ هجری شمسی برابر است. برای من اسباب حیرت تمام است که چهارشنبه ی مذکور در نقل فوق با ایام هفته در محاسبات صحیح نیز مطابق است! اگر او دو شنبه را در ۱۰۲۱ هجری، جمعه فرض کرده است، پس چه گونه در سال ۱۰۲۳ هجری روز درست هفته را اعلام می کند؟!! زیرا نادرستی در شمارش ایام هفته علی الاصول باید که به اشتباهی ابدی تبدیل شود. تمام این نکات ظریف پرده از شامورتی بازی حیله گرانه در تولیداتی بر می دارد، که مراکزی به عنوان تاریخ ایران به مردمی خوش باور قالب زده اند. اگر تاکنون نپذیرفته اید که مدون تاریخ عالم آرای عباسی یک کشیش گریگورین و احتمالا جا خوش کرده در یکی از صومعه های اروپا است، به آن ساعت تحویل دقیق «نه ساعت و **ده درجه** و دوازده دقیقه» برای زمان تحویل سال توجه کنید، که معلوم می کند کشیش ما ساعت دقیقه شماری در اختیار داشته است که بدون شک در آن زمان نه فقط نزد اسکندر بیک منشی در اصفهان، که در اختیار شخص شاه عباس اول هم نبوده است. اینک باید با خضوع و خون سردی کامل از اسکندر بیک منشی بخواهیم مفهوم نه ساعت و ده درجه و دوازده دقیقه را برای خوانندگان اش بیان کند، محتمل ترین حدس این که او برای فضل پراکنی، مدارات جغرافیا را با زمان تحویل سال نو مخلوط کرده باشد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۱۹ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۱۸:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۶

(برآمدن صفویه)

باید هنوز تحمل کنید و چند یادداشت بعد را هم به شناخت بیش تر اسکندر بیک، منشی شاه عباس اول فرضی بگذرانیم. شاید بررسی اطلاعات او در موضوع حلول سال نو و تطبیق آن با روز شمار شمسی و قمری و میلادی تکراری بنماید، اما اشتباهات او چندان متنوع است و چنان از یک ذهن کاملا بیگانه با موضوع خبر می دهد، که در هرکدام درس و دلیل تازه ای برای اثبات غریبه و غیر مسلمان و ناشناس بودن این روزگار نویس عهد صفویه نهفته است تا آن جا که ناگزیر می پرسیم اگر روزنامه نویس دربار شاه عباس هم، پس از چند هزاره تمرین نوروز گردانی، جز خیالاتی آشفته، چندان چیزی از ایام و مراسم امروزین آن نمی داند، پس در روزگار جمشید و کیانیان، این عید باستانی را در کدام برهه ی سال قرار می داده و چه سان برگزار می کرده اند؟ و چون برابر معمول برای چنین سئوالات پایه پاسخی وجود ندارد، پس بر اساس آن تردید نمی کنیم که داستان های سر هم بندی شده و سرگرم کننده ی موجود در باب سنت های دیرین ایرانی، شاخه ی دیگری از درخت برگ ریخته ای است که به نام ایران شکوفان پس از پوریم تحویل ما داده اند، تا مرتکبان آن جنایت عظیم علیه تمدن بشری شناخته نشوند. از این جمله آن که یک مورخ ناآگاه نسبت به ریاضیات و روز شمار، بی شک صلاحیت و اهلیت ورود به ماهیت و موضوع تاریخ را ندارد و کتاب عالم آرای او را فقط می توان به عنوان حفاظی برای دهانه ی کوزه های بزرگ به کار برد، نه منبعی برای شناخت تاریخ بی بنیان دوران به اصطلاح صفوی .

«**گفتار در وقایع سنه ی پارس ئیل** (سال پلنگ) **موافق ثلث و عشرین و الف** (۱۰۲۳) **و بعضها مطابق اربع و عشرین و الف**(۱۰۲۴) **که سال بیست و هشتم جلوس همایون عباسی ظل اللهی است** :چون فصل شتا به نهایت انجامیده کوکبه بهار خجسته آثار و متقلای سپاه خسرو ثوابت و سیار نمایان گردید جنود افسرده ی دی انهزام یافت و رایت فیروز نوروز در عرصه ی گیتی افراخته سایه ی تربیت بر مفارق نوخطان بساتین جهان انداخت یعنی آفتاب عالمتاب در **روز جمعه دهم شهر صفر ثلث و عشرین و الف** (۱۰۲۳) از خلوتکده حوت بیرون خرامیده به ایوان بلند ارکان حمل که خانه ی شرف و اقبال است برآمد».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۸۷۲)

هرچند در تخمین پیشین اسکندر بیک، در یادداشت قبل، نوروز بیست و هفتمین سال سلطنت شاه عباس اول با بیست و هفتم محرم ۱۰۲۳ هجری مصادف بود، اما اسکندر بیک ما، که ظاهرا حوصله و علاقه ای به سردرآوردن از روز شمار اسلامی نداشته، در این جا بیست و هشتمین سال جلوس شاه عباس را هم بار دیگر با ۱۰۲۳ هجری و این بار با جمعه دهم صفر آن سال مطابق می داند!!!؟ جمعه دهم صفر ۱۰۲۳ هجری قمری با ۱۱ مارس ۱۶۱۴ میلادی و با ۲۱ اسفند ۹۹۲ هجری شمسی برابر می شود و نه با نوروز. اسکندر بیک در نقل بالا نیز مابین دو تاریخ ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ هجری قمری سرگردان می نماید و ظاهرا هنوز از بغرنجی سال های اسلامی سر در نیاورده است.

«**گفتار در وقایع سنه ی توشقان ئیل** (سال خرگوش) **مطابق اربع و عشرین و الف** (۱۰۲۴) **و بعضی خمس و عشرین و الف** (۱۰۲۵) **که سال بیست و نهم جلوس شاهی ظل اللهی است** :در این سال خجسته آغاز بهجت انجام سلطان چهار بالش ایام که مسندنشین تخت چهار ارکان فلک مینا فام است یعنی خورشید جهان آرا از مسکن افسرده ی دی میل طرب خانه ی عز و شرف نموده **یازده ساعت شب شنبه بیست و یکم ماه صفر** ختمت بالخیر و الظفر برج حمل تحویل نمود نوروز فیروز عالم افروز در روز شنبه اتفاق افتاد بهار دل آرا خرمی افزای گلشن روزگار گذشته مهوشان ریاحین چون سیه چشمان زهره جبین فتنه گری آغاز نهادند».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۸۸۶)

این بار گرچه منشی شاه عباس معین نکرده است که ساعت یازده شب شنبه بیست و یکم صفر از چه سالی را مصادف با آغاز بیست و نهمین سال اقتدار شاه عباس اول می گوید و چنان که می خوانیم تکلیف او در این نقل نیز با سال های هجری هنوز روشن نیست، اما برای رعایت ترتیب سال ها فرض را بر این می گذاریم که منظور او سال ۱۰۲۴ هجری است، که با یازدهم مارس ۱۶۱۵ و ۲۱ اسفند برابر می شود. آیا تصور نوروز نزد این منشی دقیق چه گونه بوده است که در ساعت یازده شب شنبه ۲۱ اسفند حلول سال نو را اعلام می کند؟!! گمانه ما برای توضیح دقت او در این حد است که نزد او وجود کرونومتری را گمان کنیم، هدیه ی همان رییس جمهور آلمان که قبلا با او آشنا شده ایم.

«**آغاز سال مبارک همایون لوی ئیل ترکی** (سال نهنگ) **مطابق سنه ی خمس و عشرین و الف** (۱۰۲۵) **که انجام یک قرن سعادت قرین است از جلوس اقدس همایون و توجه آن حضرت به غزای گرجستان و تأدیب آن بی دینان**: موسم خجسته آثار بهار و جنود ریاحین و ازهار چون فتح و نصرت از یمین و یسار استقبال موکب ظفر شعار نمود و در روز **سه شنبه دهم ربیع الاول خمس و عشرین و الف** (۱۰۲۵) خورشید جهان آرا با شکوه اقبال و طنطنه ی جاه و جلال به منزل عز و شرف خرامید **کوس نوروزی** صدای فتح و فیروزی در گنبد اخضر انداخت».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۸۹۷)

اسکندر بیک، سال ۱۰۲۵ هجری را، با سی امین سال سلطنت شاه عباس مفروض برابر می گیرد و این مقدار سنه را با گذشت قرنی مقارن می داند. اختیار او در تعیین میزان قرن و تقلیل آن به سی سال مورد اعتراض ما نیست، الا این که نمی دانیم این آگهی استثنایی را از کدام سنت و سند پیشین و از چه سرزمینی برداشته است! اینک و با نهایت حیرت شاهدیم که همراه این نام گذاری قرن بر گذشت سی سال، منشی ما برای **نخستین و آخرین بار** به نوروز و فروردین واقعی نزدیک تر شده و عید سال ۱۰۲۵ هجری را با ۱۲ ربیع الاول آن سال مصادف می داند که با ۱۸ مارس ۱۶۱۶ میلادی و **۲۸ اسفند** ماه برابر می شود. بدین ترتیب گردش ایام نزد او مدار دل به خواه کوتاه و بلند بی قراری می گیرد و یا این که تنها اشتباه منشی بزرگ در نزدیک شدن به نوروز واقعی، از آن است که به مبارکی ورود به قرن دوم اقتدار شاه عباسی، کشیش منشی نمای ما در شرب خمر، زیاده روی کرده بود!!!

«**آغاز قرن دوم سنه ی ئیلان ئیل** (سال مار) **ترکی مطابق ست و عشرین و الف** (۱۰۲۶) **هجری سال سی و یکم جلوس عباسی است** :چون ایام شتا سپری گشته بهار خجسته آثار قدم بر بساط دلگشایی و عالم آرایی نهاد و **نوروز فیروز** به هزار گونه به جهت و روح فزایی طراوت بخش عالم نشاط گردید یعنی خورشید جهان آرا بعد از انقضاء **نه ساعت و چهل و دو دقیقه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول** از سر منزل حوت بیرون خرامیده پرتو سعادت بر **برج حمل** انداخت».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۹۲۰)

از معجزات دیگر ورود سلطنت شاه عباس مفروض به قرن دوم سلطنت خود، یکی هم این است که منشی او از دو پاره کردن سال های هجری دست می کشد و در دوره ی دوازده ساله ی بعد، هیچ سال هجری را شقه شده نمی بینیم! تا معلوم شود که کشیش، بی محابا در هر بابی اوهام بافته است. چنان که نوروز او در سال ۱۰۲۶ هجری به قرار قبلی باز می گردد، با دوشنبه دوازدهم ربیع الاول آن سال برابر می شود، که خود مطابق دهم مارس ۱۶۱۷ و بیستم اسفند ماه است. شعف انگیز است که شاه عباس اول و حواشی دربار او را در نظر بگیریم که روز **بیستم** اسفند، چشم دوخته به کرونومتر اسکندر بیک، منتظرند تا لحظه ی حلول نوروز و دقیقه انتقال خورشید به برج حمل را اعلام کندا!!

«**وقایع سال یونت ئیل** (سال اسب) **ترکی مطابق سنه ی سبع و عشرین و الف** (۱۰۲۷) **سال دویم قرن ثانی که سال سی و دویم جلوس همایون شاهی ظل اللهی است** :نوروز عالم افروز این سال همایون فال در روز **چهارشنبه بیست و سیم شهر ربیع الاول مطابق سنه ی سبع و عشرین هجری** (۱۰۲۷) اتفاق افتاد نیر اعظم و مربی عالم یعنی آفتاب عالمتاب در شب چهارشنبه مذکور بعد از انقضاء **هفت ساعت و نه دقیقه** از سرمنزل حوت به عشرت سرای حمل نقل نود متغلبان کشوری که دست تطاول و تعدی به یغمای تجملات بساتین جهان گشوده

بودند از صولت و سطوت سلطان طارم چهارم یعنی خورشید جهان آرا انهزام یافته سر به زاویه ی خمول کشیدند عنبرین بوی بهار نقاب حجاب از رخ برگرفته قدم بر بساط دل آرایی نهادند».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۹۳۰)

هیچ چیز عجیب تر از این نیست که هفته شمار اسکندر بیک، در این چند سال اخیر با قرینه های درست برابر است، زیرا اگر یک کشیش گریگورین می تواند سال ها را جا به جا کند، اما تغییر ترتیب ایام هفته در اختیار پاپ اعظم و خاخام بزرگ هم نیست، بنا بر این جای حیرت بسیار است که منشی ما در حالی که روزهای هفته را تا چهار روز پس و پیش می شمرد، معلوم نیست با بروز چه معجزه ای ناگهان به اعمال دقت در این باب رو کرده است. این که او چه گونه بر این اشتباهات فائق آمده از اسراری است که نزد خردمند بی اساسی تمام منقولات به نام اسکندر بیک را برملا می کند. بر مبنای قول فوق نوروز در سی و دومین سال جلوس شاه عباس، در هفت ساعت و نه دقیقه ی روز بیست و سوم ربیع الاول سال ۱۰۲۷ هجری حادث می شود که با یازدهم مارس ۱۶۱۸ و **بیست و یکم اسفند** سال ۹۹۵ هجری شمسی برابر می شود.

«**گفتار در قضایا و سوانح قوی ئیل** (سال گوسفند) **مطابق سنه ی ثمان و عشرین و الف** (۱۰۲۸)**که سال سی و سیم قرن ثانی جلوس همایون عباسی است** :نوروز سعادت افروز این سنه ی مبارکه در روز **پنج شنبه چهارم شهر ربیع الثانی مطابق سنه ی ثمان و عشرین و الف** اتفاق افتاد یعنی خورشید جهان آرا که نیر اعظم و ضیاء بخش عرصه ی عالم و مربی نتایج چهار عنصر و اخشیجان است نه ساعت و **چند دقیقه** شب پنج شنبه مذکور از آرامگاه مجاری حوت به عشرت سرای **حمل** خرامیده طلیعه نورسان بهار و انتظام بخش حدائق و ازهار گردید ».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، جلد دوم، ص ۹۴۴)

اگر منشی شاه عباس تصوری، لحظه ی ورود به برج حمل را، در نقل و سال فوق سرسری می گیرد و با قید **چند دقیقه** می گذراند، احتمال بر آن است که دقیقه شمار کرونومتر اهدایی رییس جمهور آلمان به ارباب او از کار افتاده بوده است. چهارم ربیع الثانی سال ۱۰۲۸ هجری، برابر معمول با یازدهم مارس ۱۶۱۹ میلادی و بیست و یکم اسفند سال ۹۹۶ هجری شمسی برابر می شود. گمان می کنم دیگر باید قبول کرد که تخصص اصلی منشی بزرگ دربار صفوی، رعایت ترتیب در گزارش های میلادی است و بس!

«**گفتار در وقایع پیچی ئیل ترکی** (سال میمون) **مطابق سنه تسع و عشرین و الف** (۱۰۲۹) **که سال چهارم قرن ثانی جلوس میمنت مأنوس عباسی است** :بهار دل آرای این سنه مبارکه به خوشی و خرمی جلوه ی ظهور نموده مسرت افزایی آغاز نهاد نوروز میمون میمنت مقرون **روز جمعه پانزدهم شهر ربیع الثانی موافق تسع و عشرین و الف** (۱۰۲۹) **هجری** اتفاق افتاد سلطان سیارگان یعنی آفتاب عالمتاب بعد از انقضاء **پنج ساعت از روز مذکور** از نهانخانه ی

حوت بیرون خرامیده در تختگاه **حمل** تمکن یافت. عرصه ی جهان از عطر شکوفه و ازهار چون حجله ی نوعروسان بهار مشکبار گردید».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۹۴۸)

روال امور در بیان سال شمار و ظهور نوروز و حلول ماه حمل در سال های باقی مانده از سلطنت شاه عباس، مندرج و معرفی شده در مکتوبات این گونه مورخین ناآگاه از مسائل ایران، چنان که با نمونه ی اعلای آن آشنا شدیم، از این پس نیز بر همان سان می گذرد، مگر این که منشی ما دوباره در چند سالی روز شمار هفته را گم می کند، پنج شنبه را جمعه و حتی سه شنبه را در سال ۱۰۳۵ هجری، شنبه می شناساند. چنین امر نامعقول و ناممکنی چنان روشنگر است که تنها بر مبنای آن می توان بی حوصلگی مطلق سازندگان این گونه اسناد تاریخی برای مردم ما و از آن هم اهانت بار تر بی باری روشن فکری نوظهور ایران را در ارزیابی ناقدانه ی این مبطلات، اثبات کرد. در متن بالا نیز، نوروز سال ۱۰۲۹ هجری در نزد اسکندر بیک منشی، با پنج ساعت گذشته از روز جمعه پانردهم ربیع الثانی آن سال موافق است، که با دهم مارس سال ۱۶۲۰ میلادی و بیستم اسفند ۹۹۷ هجری شمسی برابر می شود.

«**ذکر وقایع تخاقوی ئیل** (سال مرغ) **مطابق سنه ی ثلاثین و الف هجری** (۱۰۳۰) **که سال پنجم از قرن ثانی دولت روز افزون عباسیست** :در این سال نیر اعظم که به حکم دادار جهان آفرین واسطه ی نظام عالم است در روز **شنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی بعد از انقضاء نه ساعت و یازده دقیقه از منزلگاه حوت به نزهتگاه حمل نقل نمود** و از فروغ خدا آفرین ظلمت افسرده دی را از اشعه ی انوار الهی روشنی داده سریر آرای بارگاه شرف و اقبال گشت جنود نباتات را موجب آراستگی و پیراستگی گردید».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی،جلد دوم، ص ۹۵۷)

ترتیبی را که اسکندر بیک در نام گذاری ترکی برای سال های قرن دوم سلطنت شاه عباس تصوری می آورد، پلنگ و خرگوش و نهنگ و مار و اسب و گوسفند و میمون و مرغ و سگ و خوک و موش و گاو است، که با ترتیب نام گذاری ترکی او بر سال های قرن اول آن سلطنت و نیز با نظمی که حاج شیخ عباس مصباح زاده می آورد، مختلف و مغایر است. این گونه امور گرچه **منبع معتبر** قابل استنادی ندارد که بتوانیم با اصل آن مقابله و مقایسه کنیم، اما آشنایی اسکندر بیک با این نام های ترکی، آن گاه که ماه شمار دقیق عربی و هجری شمسی را هم نمی داند، تدوین عالم آرای عباسی را به حوزه ی همکاری دیگری می کشاند که به خواست خداوند در یادداشت های آتی از آن سخن خواهم گفت. در این جا نیز حلول نوروز سال پنجم از قرن دوم سلطنت موهوم شاه عباس اول را با پنج ساعت و یازده دقیقه گذشته از روز شنبه بیست و پنجم سال ۱۰۳۰ هجری مطابق می داند، که با نهم مارس سال

۱۶۲۱ میلادی و **نوزدهم اسفند** سال ۹۹۸ هجری شمسی موافق است. جای خوشوقتی و خرسندی بسیار است که به نظر می رسد دقیقه شمار کرونومتر منشی کبیر ما در نوروز این سال، دوباره به کار افتاده است.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۲ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۷

(برآمدن صفویه)

زمان فرا رسیدن نوروز، در تاریخ عالم آرای عباسی، برای باقی مانده ی سال های سلطنت اصطلاحا شاه عباس کبیر، یعنی تا سال ۱۰۳۷ هجری هم، بر سبیل تکرار همان اشتباهات قبلی مظبوط است و به نظر می رسد اسکندر بیک ناشناس، در طول ۳۸ بار انتقال زمستان به بهار، نه از مسیر نجوم و ریاضیات و آگاهی از تقاویم و نه حتی از راه ادراک حسی و دیدار از طبیعت، سرانجام در نمی یابد که دهم و یا حتی بیستم اسفند ماه، هنوز زمان ارائه ی توصیفات زیر از عینیات روزگار نرسیده است .

«**ذکر وقایع اودئیل ترکی**(سال گاو)**مطابق سنه ی اربع و ثلثین و الف** (۱۰۳۴) **که سال نهم از قرن دویم ایام سلطنت همایون عباسی است** :خورشید جهان پیرا با هزاران فر و شکوه در عرصه گاه عز و شرف جلوه نمایی کرده لوای جهانبانی افراخت یعنی در **روز پنج شنبه دوازدهم شهر جمادی الثانیه** ده ساعت و هفده دقیقه **از روز گذشته به برج حمل تحویل نموده** سعادت افزای منزل معهود گشت از لطف هوا دیده ی نرگس باز گشته به موافقت روزگار فتنه آغاز نهاد».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۰۲۳)

چنان که در این نمونه نیز، دیده ی نرگس بی هنگام باز می شود و گرچه به طور رسمی و درست برابر اصطلاحات کلامی امروز، از **تحویل سال**، آن هم در جزییات و دقایق می گوید، اما پنج شنبه ای که در

این نوشته دوازدهم جمادی الثانی سال ۱۰۳۴ اعلام می شود، در واقع ایام، نه با نوروز، که با جمعه یازدهم مارس ۱۶۲۵ میلادی و ۲۱ اسفند سال ۱۰۰۳ هجری شمسی مطابق است. از نحوه اعلام ساعت و دقیقه، یعنی ذکر «ده ساعت و هفده دقیقه **از روز گذشته**» و یا «هشت ساعت و هفده دقیقه **از شب گذشته**»، در تحویل سال ۱۰۳۶ هجری، معلوم می شود که منشی شاه عباس بر مبنا و با نظر بر صفحه ساعت شمار اعلام انقضای سال کهنه نمی کند، زیرا اصولا گذشت ده ساعت و هفده دقیقه از روز و یا هشت ساعت و هفده دقیقه از شب، یک اعلام سنتی است و با نظر بر عقربه های ساعت به دست نمی آید، آن گاه او چه گونه بدون ابزار لازم، گذشت دقایق را با این همه دقت به دست آورده است؟!!! به گمانم تا همین جا و با نمایش گوشه ای از ناشیگری های این منشی مخصوص، که شامل ساده ترین وظایف یک وقایع نگار درباری، یعنی مراقبت از تقویم درست نیز بود، مسلّم شد که صحنه گردانی ها در تاریخ عالم آرای عباسی نیز، در زمره سند سازی برای یکی دیگر از سلسله های حکومتی در ایران است که در حقیقت امر، جز سرپرستان اجرای مقاطعه هایی در یک پروژه ی شهر و سرزمین سازی نمایشی، پس از ویرانی های وسیع حاصل از پوریم، نبوده اند.

«**آغاز سال پرملال لوی ئیل ترکی** (سال نهنگ) **مطابق سنه ی سبع و ثلثین و الف** (۱۰۳۷) **که سال دوازدهم قرن ثانی زمان فرمانفرمایی عباسی است** :زمانه عالمیان را غم آباد بود و از بزرگ ترین وقایع روزگار غافل و **خبردار نی** .بالجمله در روز **دوشنبه سیزدهم شهر رجب مطابق سنه سبع و ثلثین و الف** (۱۰۳۷) **دو ساعت و بیست دقیقه از روز گذشته** نیّر اعظم از مقام حوت دلگیر گشته به شرفگاه حمل خرامید و حضرت اعلی شاهی ظل اللهی مرحمت بر مفارق عالمیان مبسوط داشته در مازندران بهشت نشان و قصبه دلگشای اشرف که در این سال دلگشا نبود و منازل فرح بخش دلارا که اثری از دلارایی نداشت و باغات و بساتین خلد آسا خصوصا باغ و عمارت بهجت فزای عباس آباد که از بهجت خالی می نمود به لوازم جشن نوروزی پرداختند» .

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۰۷۲)

این آخرین شرح نوروز گذاری اسکندر بیک منشی، حاوی یکی از خنده دار و خجلت آورترین گاف های تاریخی موجود در تاریخ عالم آرای عباسی است و به گمانم پس از خواندن چند سطر زیر بر هر صاحب اندیشه ای که مفهوم نور آفتاب و آب چشمه ها را دریابد و به عمرش بوی گندم شنیده و لقمه ای نان معطر و یا خوشه انگوری خورده باشد، معلوم می کند که لااقل سراپای مستندات مکتوب درباره ی آن سلسله ی ظاهرا فخیمه، جز تولید جعلیاتی در پستوهای معمول کنیسه و کلیسا نیست و برای مورخ به قدر دانه ی خشخاشی ارزش استناد ندارد، زیرا خواندیم که اسکندر بیک گرچه همان حلول نادرست سال نو را در قصبه دل گشای اشرف و باغ و عمارت بهجت فزای عباس آباد، به سبب درگذشت شاه عباس اول در حوادث آتی، که کسی احتمال آن را نمی داده، دل گشا و بهجت افزا ندیده، ولی با این همه سلطان بی خبر و غافل از مصائب روزگار را در آن بستان سرای بهشتی مشغول عیش و پرداختن

به لوازم نوروزی نشان داده است. مطلب قابل اشاره در نقل فوق، یادآوری آن اشتباه تکراری نیست که نوروز سال ۱۰۳۷ هجری را با وصفی مطول، در دوشنبه سیزدهم شهر رجب آن سال طالع کرده، که باز هم با ۱۰ مارس سال ۱۶۲۸ میلادی و بیستم اسفند سال ۱۰۰۵ هجری شمسی برابر می شود، بل دقت در حوادث و سوانحی است که در صفحات بعد برای سال ۱۰۳۷ هجری برمی شمرد:

«**ذکر انتقال حضرت شاه والا جاه از خاکدان دنیا به جنت اعلی و اتصال روح مطهرش به روحانیان عالم بالا**: آه و صد آه از گردش چرخ بی مدار و ستیزه کاری فلک کج رفتار. هیچ نهالی از جویبار اقبال بالا نکشید و به ثمره ی مراد و کامرانی بارور نگشت که عاقبت از تند باد اجل از پای درنیامد و هیچ کوکبی از افق جاه و جلال ندرخشید که عنقریب در مغرب فنا غروب و افول نکرد... مجملا اسباب اجل فراهم آمده ضعف و ناتوانی قوت تمام گرفت معالجات اطباء تاثیری نمی کرد و روز به روز ضعف ازدیاد می پذیرفت خلایق از مشاهده ی این حال در قلق و اضطراب افتاده غرق لجه ی حیرت بودند.خواتین معظمه و پرده نشینان سرادق اقبال از واهمه ی وقوع این واقعه هایله با دیده ی گریان و سینه ی سوزان لحظه ای از ناله و افغان نمی آسودند و ارکان دولت و مقربان بساط عزت از بیم این مصیبت، مدهوش وار سرمایه ی عقل از دست داده در بادیه ی حیرانی سرگردان و از تصور این فتنه ی جان گداز بر خویش ترسان و لرزان بودند، تا آن که در تاریخ **پنج شنبه بیست و چهارم شهر جمادی الاولی حال بر آن حضرت متغیر گشته آثار موت از بشره ی همایون لایح گردید. هنگام صبح داعی حق را لبیک اجابت گفته طایر روح پر فتوح اش از قفس بدن پرواز نموده به عالم قدسی شتافت**».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۰۷۶)

بدین ترتیب شاه عباس اول، در حالی نوروز را در دوشنبه **سیزدهم رجب** سال ۱۰۳۷و در باغ و عمارت بهجت افزای عباس آباد گذرانده، که برابر اعلام بالا، **قریب پنجاه روز قبل از دهم ماه رجب**، یعنی در بیست و چهارم **جمادی الاولی** آن سال طایر روح اش از قفس بدن پرواز کرده بود!!!!؟ آیا منشی مخصوصی دقیق تر و امین تر از اسکندر بیک سراغ کرده اید که حتی تاریخ مرگ ارباب اش را نیز نمی داند و آیا باز هم باید در غریبگی کامل این منشی مخصوص، با مراتب سال شمار اسلامی و عمده ترین موضوعات مربوط به دولت ساختگی صفویه مطلب تازه بیاورم؟ ما با مشاهده ی بیگانگی اسکندر بیک با مظاهر و ظواهر مادی اصفهان نیز در می یابیم که او مشغول تاریخ نویسی از راه دور بوده است، زیرا مثلا تا انتهای دوران شاه عباس اول، هنوز پل های بزرگ بر زاینده رود را به نام نمی شناسد و از وجود چنین پل هایی خبر درست نمی دهد، که اعلام اتمام بنا و افتتاح هر یک از آن ها برای برکشیدن هر جوجه سلطانی در تاریخ کفایت می کند، چنان که با در بوق کردن بنای سنگی نیمه تمام و مخروبه مضحکی با نام موهوم تخت جمشید، امپراتوری بزرگ هخامنشیان را ساخته اند که گویی هیچ

شخصی از میان هیچ ملتی، در سراسر جهان کهن، دماغ خود را بدون کسب اجازه از آنان، نمی خارانده است!!!

«شیخ لطف الله طیسی مشهور از محال مقدس نبیره ی شیخ ابراهیم طیسی است که از فضلای متبحر وفقهای عصر بوده مولد شریفش موضع تیس جبل عامل است. در اوایل سن شباب احرام زیارت امام ثامن ضامن علیه التحیه والثناء بسته **مدتی مدید** در آن آستان ملایک آشیان به تحصیل علوم روزگار گذرانیده از برکات صحبت مولانا عبدالله شوشتری و سایر علمای مشهد مقدس بهره کامل در علم فقه یافته و در **زمره ی مدرسین** سر کار فیض آثار انتظام یافت و در زمان حضرت اعلی شاهی ظل اللهی منصب والای خادمی نیز علاوه تدریس گشته از آن سرکار موهبت آثار موظف بود در فترت اوزبکیه از آسیب آن طایفه نجات یافته بدرگاه معلی آمده **مدتی در قزوین به درس وافاده مشغول بوده** حسب الامر الاعلی از آن جا به دار السلطنه اصفهان نقل نموده در جوار مسجدی که **در برابر دولتخانه مبارکه نقش جهان** احداث کرده ی معمار همت والا همت شاهی ظل اللهی متوطن و در آن جا به امامت خلق و درس فقه و حدیث و طاعت و عبادت مشغول است و از اوقات سرکار خاصه ی شریفه آن حضرت موظف است و جمعی کثیر از اقامت نماز فریضه به او اقتدا می نمایند»

(اسکندربیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۵۷)

این مطلبی است که اسکندر بیک منشی از احوال شیخ لطف الله و مراتب و درجات و ارتفاعات او در بحث از «ذکر مشایخ گرام و علمای عظام» در زمان **شاه طهماسب اول** می آورد، که انقضای سلطنت او را ۹۸۳ هجری گفته اند و آخرین سال زمان و زمام داری او و هنوز با ابتدای استیلای فرضی شاه عباس اول هم ۱۴ سال فاصله دارد. در این جا و از زبان اسکندر بیک، با شیخ لطف اللهی آشنا می شویم که در حکومت شاه طهماسب هم معمّری دارای مقامات عالیه بوده، به دعوت شاه طهماسب به اصفهان آمده و در برابر دولت خانه ی میدان نقش جهان، یعنی عمارت عالی قاپو، درست در مکان کنونی، در مسجدی پرداخته به معماری همت شاه طهماسب اول، به امامت خلق مشغول شده است. اگر این یادداشت اسکندر بیک را در باب میدان نقش جهان و عمارت عالی قاپو و بنای مسجد شیخ لطف الله قبول کنیم، پس باید انبوهی کاغذ سیاه شده ی قدیم و جدید، که ساخت میدان نقش جهان و عمارت عالی قاپو و مسجد شیخ لطف الله را، به شاه عباس اول، از جمله در همین تاریخ عالم آرای عباسی نسبت داده اند، به دور بریزیم.

«در آن اثنا خبر طغیان و عصیان محمد کره که در ایام دولت سلاطین زادهای ترکمان داروغه ی ابرقوه بود و خاقان سلیمان شان ایالت ابرقوه را به او عنایت فرموده در حینی که آن حضرت به تسخیر

رستمدار مشغول بودند به مسامع جلال رسید که او ایلغاریزد آورده علی الغفله خود را به شهر انداخته حاکم آن جا را به قتل آورده رایت نخوت و گردنکشی برافراخته نهضت همایون به جهت تادیب آن متمرد بی باک بصوب دارالعباده یزد واقع شد و تا مدت دو ماه به محاصره ی شهر و قلعه پرداخت و عاقبت آن مخذول بی عاقبت از محافظت شهر و ستیز عاجز گشته به ارک متحصن شد و بالاخره عساکر فیروزمند بر آن حصار مستولی شده محمد کره را در برج بلندی که نقاره خانه ی ارگ بود گرفته در قفس آهنین محبوس گردانید، دیگران به جزا و سزا رسیدند و عاقبت **در میدان نقش جهان اصفهان** شعله غضب قیامت لهیب خاقان سلیمان شان التهاب یافته جسد او را نیز به دستور جد امیر حسین کیای جلادی در همان قفس به آتش قهر سوخته و در این یورش به قوت قاهره یزدانی بقیه سرکشان ملک عراق به تسخیر شحنه سیاست از پای در آورده ساحت آن ولایت را از خس و خاشاک ارباب خلاف و ظغیان پاک کردند».

(اسکندربیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۳۰)

این هم توضیح و یاد دیگری از میدان نقش جهان، آن هم به زمان شاه اسماعیل اول، که می گویند نخستین زمام دار صفوی است و زمان سلطه فرضی او در ۹۳۰ هجری، قریب ۶۵ سال پیش از شاه عباس اول، منقضی می شود و از آن که کسی از ساخت میدان نقش جهان به زمان او چیزی نگفته و در این باب ادعایی وجود ندارد، پس بر مبنای این نقل می توان احداث میدان نقش جهان را به پیش از ظهور صفویه هم منتقل کرد، که در این صورت همه چیز درباره صفویه به پودر تبدیل شده، با باد می رود!!!

«**ذکر بنای جامع کبیر دارالسلطنه ی اصفهان به توفیق پروردگار عالمیان** :در اوایل این سال فرخنده آغاز خجسته انجام شهریار ظفر قرین نصرت فرجام را نیت خیر امنیت به اسطرلاب فکرت بدان مقصور و معطوف گردید که **در حوالی نقش جهان اصفهان به بنای مسجد عالی بنیان که در بلاد ایران بل معموره جهان مثل آن نشان نتواند داد پردازند** و چون دارالسطنه اصفهان را از عمارت عالیه و منازل مرغوبه دلگشا و باغات عنبر شمیم روح افزا و انهار و بساتین نمونه خلد برین گردانیده اند **اگر چه مسجد عالی و مدرسه در جانب شرقی و شمالی میدان نقش جهان ترتیب داده بودند** اما آن ها در برابر همت بلند آن حضرت پست می نمود و مکنون ضمیر انور بود که همچنان که آن بلده جنت مثال از عمارت عالیه و باغات و قیصریه و خانات و اسواق رشک بلاد و مصدوقه «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد» است مسجد عالی اساس و مدارس و بقاع الخیر آن حضرت نیز ارفع مساجد و بقاع ایران و در زینت و صفا از بیت المعمور و مسجد اقصی نشان دهد بعد از ملاحظه اطراف میدان نقش جهان جانب جنوبی میدان را که خانی بزرگ در آن جا ترتیب یافته بود اختیار فرمودند و عمارت خان مذکور را کنده در ساعت سعد که اهل تنجیم از زایچه ی طالع میمون همایون استخراج نمودند معماران حاذق و مهندسان مدقق که در اعمال هندسی و دقایق کار هر یک چون مرکز پرگار دم از تفرد و یکتائی می زدند طرح مسجد و مقصوره انداخته استادان نادره کار به مبارکی و اقبال شروع در کار کردند».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۸۳۱)

گرچه از عنوان این متن، یعنی بنای **جامع کبیر**، که در ضمن شرح **بیست و پنجمین** سال سلطنت شاه عباس اول در عالم آرای عباسی آمده، تصور ساخت مسجد جامع اصفهان برداشت می شود، اما از آن که مکان آن در جنوب میدان نقش جهان مذکور است، پس لاجرم باید که منظور را مسجد شاه بدانیم. در این جا هم سخن از بنای مسجد و مدرسه ای در شمال و شرق میدان نقش جهان به زمان شاه عباس اول رفته، که یکی را می توان مسجد شیخ لطف الله گرفت و آن دیگری، جز به مسجد جمعه اطلاق نمی شود که در پس بازار ضلع شمالی میدان نقش جهان قرار دارد. بدین ترتیب جای اجمال و انکار نمی ماند که اسکندر بیک مجموعه های ساختمانی حوزه ی نقش جهان اصفهان را از تاسیساتی می داند که جملگی را در عهد شاه عباس اول برآورده اند.

«کس باصفهان فرستاد به یولی بیک پیغام کردند که مهمان پذیر باشد که اینک به مهمانی او می آییم و به ارسال استمالت نامه ها و خلع پی در پی خاطر او را اطمینان بخشیده روانه آن صوب شدند یولی بیک چون از کشته شدن بیکتاش خان و توجه موکب نصرت نشان خبر یافت چاره به جز اطاعت و انقیاد ندیده قلعه را به معتمدان سپرده خود جریده و سبای به استقبال موکب همایون آمد و در مابین کاشان و اصفهان آمده شرف بساط بوس دریافته مورد شفقت های بی اندازه گشت و همان روز رخصت یافته جهت سرانجام ضروریات سرکار خاصه شریفه و یراق مهمانی به اصفهان بازگشت و رایات نصرت آیات در ساعت سعد باصفهان رسیده اهالی آن ملک به لوازم اسقبال پرداختند و از دولت آباد که سه فرسخی شهر است تا **دولتخانه مبارکه نقش جهان** پای انداز انداخته در چند مکان طبق های زرنثار موکب همایون می نمودند و بندگان حضرت اعلی در کمال مسرت و شادمانی داخل شهر شده در دولتخانه نزول اجلال فرمودند».

(اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۴۲۶)

اما این شرح که اسکندر بیک در باب **سومین سال** سلطنت شاه عباس اول آورده و ورود او به اصفهان و اقامت اش در دولت سرای نقش جهان را تصویر می کند، لااقل بنای عالی قاپوی نقش جهان را در سومین سال سلطنت شاه عباس حاضر و آماده می گوید تا معلوم شود که یا نسبت ساخت و سازها در میدان نقش جهان به شاه عباس اول نادرست است و یا اسکندر بیک نمی دانسته است که نقش جهان نام چه منطقه ای در اصفهان است و در آن جا چه بنایی را در چه زمان ساخته اند.

«بدین نیت صادق و عزم لایق متوجه آن صوب گشته زمستان را بعیش و خرمی **در دولتخانه مبارکه نقش جهان گذرانیده** اکثر اوقات را به سیر و شکار صرف می فرمودند و شب ها مجالس بهشت آسا

آراسته بساط عشرت گسترانیده می شد و **ایام بهار عمارات عالی در نقش جهان طرح انداخته معماران و مهندسان در اتمام آن می کوشیدند** و از دروب شهر یک دروازه در حریم باغ نقش جهان واقع و به درب دولت موسوم است از آن جا تا کنار زاینده رود خیابانی احداث فرموده چهار باغی در هر دو طرف خیابان و عمارات عالیه در درگاه هر باغ طرح انداختند و از رودخانه تا پای کوه جانب جنوبی انتهای خیابان قرار داده اطراف آن را بر امراء و اعیان دولت قاهره قسمت فرمودند که هر کدام باغی طرح انداخته در درگاه باغ عمارتی مناسب مشتمل بر درگاه و ساباط رفیع و ایوان و بالا خانه ها و منظره ها در کمال زیب و زینت و نقاشی های به طلا و لاجورد ترتیب دهند».

(اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۴۴)

این هم شرح اصفهان سازی دیگری از زبان اسکندر بیک منشی و در باب **سال یازدهم** جلوس شاه عباس صفوی بر تخت دروغ، به مقیاسی که چیزی به نام شهر اصفهان، مقدم بر این اقدام آباد گرانه باقی نمی گذارد! در این جا گرچه شاه عباس زمستان را در دولت خانه ی مبارکه ی میدان نقش جهان، یعنی همان عمارت معروف به عالی قاپو می گذراند، اما در عین حال نقشه می کشد که عمارات عالی را در بهار آن سال در همان میدان بالا برد و پیشاپیش معماران و مهندسان را به اتمام آن تشجیع می کند. اگر بر مبنای این نقل، شاه عباس طرح عمارات میدان نقش جهان را در سال یازدهم سلطنت خود می ریزد، پس آن دولت خانه که شیخ لطف الله در مقابل آن به زمان شاه طهماسب اول مسجد ساخته و شاه عباس اول در سومین سال جلوس اش در آن نزول اجلال کرده بود و این تولیدات ثانوی شاه عباس، در کجای میدان نقش جهان قرار داشته است؟!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۵ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۴۵

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۸

(برآمدن صفویه)

بدین ترتیب مراتب حضور و گذر روزگاران شاهان و مسائل دوران صفویه، بر زبان سیاحانی گذشته که فرق میان مرده و زنده را نمی دانسته و از قلم مورخینی جاری شده است، که زمستان و بهار و شنبه و یک شنبه و محرم و رجب را هم نمی شناخته اند و این هنوز وصف فاضل ترین آن هاست که می گویند منشی مخصوصی بوده است، ناظر از نزدیک بر اوضاع آن زمان!!!

«فی الجمله چون از اخبار سلف و سیر پسندیده ی این پادشاه جم جاه را که **در عرض نمادی ایام ملازمت، به رای العین مشاهده نموده بودم،** چون از مرشد عقل و پیر همت رخصت یافتم در کفه ی میزان خرد نهاده به آثار سلاطین ماتقدم که فضلای دانشور و مورخان بلاغت گستر در نشر محامد و بسط وقایع ایشان چندین کتب مبسوطه به عبارات غریب و استعارات عجیب ساخته و پرداخته و داد سخنوری داده اند سنجیدم، سیر هیچ یک از کشور گشایان والا قدر را با آن برابر نیافتم و به خاطر آوردم که **چون به شرف غلامی این پادشاه والا جاه سرافراز شده** می خواهی که به فنون کمالات از ارباب استعداد ممتاز باشی، چرا طوطی طبع سخن سرای را در مقابل این آیینه ی گیتی نمای به گویایی درنیاوری...».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، دیباچه، ص۲)

می خواهم به منطق و مبحثی وارد شوم که نه تنها کتاب تاریخ عالم آرای عباسی را از عرصه ی مراجع و منابع صفویه اخراج می کند، بل اشاره به عواملی دارد و مشت هایی را می گشاید که در نهایت از خود گذشتگی و البته در غایت ناشیگری، همانند ممتازترین گریمورها، کوشیده اند بر چاله چوله ی رخسار این کتاب بی بنیان بتونه کشند و این عجوزه و وجیزه ی فرهنگی را به وجاهت عروس اقبال صفویه بیارایند. جملات بالا را از دیباچه ی تاریخ عالم آرای عباسی برداشته ام که در آن اسکندر بیک می نویسد با مراجعه و مطابقه گفتار پر از عبارات غریب و استعارات عجیب مورخین گذشته، بدون اشاره به موردی معین، با نمادهای ایام ملازمت دولت شاه عباس، شرف غلامی سلطان را در این دیده است که طوطی طبع سخن سرای خویش را، با نوشتن مجملی در باب اخلاف صفویه و بیش تری در موضوع تاریخ ایام دولت شاه عباس، به گویایی درآورد.

«ایامی در این اندیشه به سر کردم و با مزاج بهانه جو و طبع سرکش در کشاکش بودم. عاقبت رای دوربینم بدین قرار یافت که رموز احوال گرامی این آراینده ی احوال دیهیم خسروانی را **بی آن که به سلاست عبارات و الفاظ مناسب و آراستگی لفظ و معنی مقید باشم، به طریق مسوده به قید کتابت درآورده در دفتر اندیشه و آمال ثبت نمایم** که اگر عمر وفا کند و از مشاغل روزگار که ارباب تعلق را از آن چاره نیست فی الجمله فراغی حاصل آید و فرصتی به دست افتد...».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، دیباچه، ص۳)

منشی بزرگ شاه عباس، چنان که خود به قصه و قصد می گوید، پس از ایامی اندیشه کردن و کشاکش با مزاج بهانه جو، عاقبت صلاح را در این می بیند که فعلا بدون سخت گیری در سلاست عبارات و آراستگی لفظ و معنا، به فیش و یادداشت و نت و برگه برداری از ملاحظات پیش روی بپرازد، موقتا در دفتر اندیشه و آمال ثبت کند، تا به وفای عمر، از مجموع آن ها، تاریخ عالم آرای عباسی بسازد.

«چون از مرشد عقل و پیر همت رخصت یافتم به گل چینی این باغ شتافتم و کمیت قلم عباسی رقم اندیشه را در میدان سخنوری در جولان درآورده، شروع در تسوید حالات زمان دولت ابد مقرون اش از روز ولادت **تا امروز که مطابق سنه ی خمس و عشرین و الف** (۱۰۲۵) **است،** و سنین عمر شریف اش به چهل و هفت رسیده و هنوز ربعان ایام جوانی و عنفوان بهار دولت و کام رانی است نمودم و آن چه پرتو شعورم بر آن تافته بود بی زیاده و نقصان به قلم درآوردم و آن چه اطلاعی بر آن نداشتم ضرورتا به اقوال ناقلان اعتماد نموده، بی تکلفات منشیانه در رشته ی تحریر کشیدم و این شگرف نامه نامی و صحیفه ی گرامی را به **تاریخ عالم آرای عباسی** موسوم گردانیده از مقتبسات و عبارات مغلق غیر مانوس که ملال انگیز طبایع است، اجتناب لازم دانسته صور خجسته منظر اخبار و شاهد نیکو سیر آثار را به ساده تر لباسی آراسته به جلوه ظهور درآوردم».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، دیباچه، ص۴)

از مجموع داده های صریح اسکندر بیک در دیباچه ی کتاب عالم آرای عباسی، چنین مستفاد می شود که او پس از چندی ملازمت دربار شاه عباس و مقایسه ی رخ دادهای پیش چشم خویش با زیاده نویسی های مورخین پیشین، ابتدا قصد می کند تا به جمع آوری خوراک و اطلاعات، با زبانی غیر متکلف بپردازد، در اندیشه ی خود ذخیره و یا مکتوب کند و منتظر فرصت تحریر بماند، تا این که سرانجام در ۱۰۲۵ هجری، به نگارش زندگانی شاه عباس اول از طفولیت تا ۴۷ سالگی او می پردازد، که مقارن با همان ۱۰۲۵ هجری است و آن چه را که خود شاهد بوده عینا و نادانسته ها را نیز به اعتبار و با

اعتماد اقوال دیگران، درهم می آمیزد و از مجموعه ی آن ها، صحیفه ی اول کتاب عالم آرای عباسی را بیرون می دهد. بدین ترتیب سایه ای از ابهام بر این مطلب باقی نمی ماند و از زمان سنجی ورود اسکندر بیک به خدمت دربار بی نشان شاه عباس، و ارزیابی مدت بلاتکلیفی و جمع آوری منابع برای نگارش عالم آرای عباسی و اعتراف صریح مولف بر می آید که اسکندر بیک نگارش و تالیف صحیفه ی اول **عالم آرای عباسی را در ۱۰۲۵ هجری** تمام کرده است که با سی و یکمین سال سلطنت شاه عباس و به تعبیری دیگر آغاز قرن دوم تسلط فرضی او مقارن است.

«تاریخ عالم آرای عباسی **در سال ۱۰۲۵ هجری تالیف شد**. مولف در این سال به مناسبت سی امین سال پادشاهی شاه عباس **به تالیف کتاب آغاز می کند**. هنگامی که به تالیف شروع کرده بوده است کتاب را در اندیشه به سه جلد منقسم می سازد...».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، مقدمه ی ایرج افشار، ص هفده)

اما افشار پس از این همه زحمت که برای انتشار نسخه ی چاپی کتاب عالم آرای عباسی قبول کرده است، حق دارد که اعتقاد دیگری داشته باشد و سال ۱۰۲۵ هجری را آغاز تالیف صحیفه ی اول عالم آرای عباسی بداند.

«الحمد لله و المنه که راقم این ارقام توفیق اتمام **صحیفه ی اول** از تاریخ عالم آرای عباسی یافته رقم تسوید پذیرف و چون مکررا در این صحیفه مرقوم کلک بیان گریده که این نسخه ی شریفه به **تاریخ خمس و عشرین و الف به تحریر پیوست** و بعد از آن نیز چند ساله وقایع زمان دولت سعادت پیوند حضرت ظل اللهی وقوع یافته را که **در مقصد ثانی جلد دوم به تحریر آورده بود،** لازم دید که مجملی از آن ها به دستور ضمیمه ی این مقالات گرداند که **خلاصه احوال چهل ساله ی زمان دولت اش از مطالعه ی این جلد معلوم گشته** متّعشان به وادی اخبار را موجب سیرآبی گردد».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، ص ۳۷۲)

این سطوری است برداشته شده از پایان مجلد اول عالم آرای عباسی و ختمی است بر شرح سلطنت سلطان محمد خدا بنده، منتهی به ۹۹۶ هجری. چنان که می خوانید این بار نه از شروع و یا حتی ختم نگارش صحیفه اول تاریخ عالم آرا در ۱۰۲۵ هجری، بل سخن از اتمام هر دو جلد کتاب در آن سال است، با این اضافه که به عنوان عنایت و برای سهولت کار خواننده، اسکندر بیک قصد کرده

است تا خلاصه ای از مجلد دوم کتاب اش را هم، که قید می کند به تحریر در آورده بود، در انتهای جلد اول آن اضافه کند تا «احوال چهل ساله ی زمان دولت» شاه عباس را یکجا به کام عطش زدگان آن ریخته باشد!!!!! این که اسکندر بیک چه گونه می توانسته است در سال ۱۰۲۵ هجری خلاصه ای از دوران استیلای شاه عباس اول را بیاورد، که تا سال ۱۰۳۷ هجری به درازا کشیده، از معجزاتی است که نشان می دهد تدارک این گونه جعلیات، حتی برای کارگردانان فرهنگی کنیسه و کلیسا نیز چندان سهل و ساده نبوده است. با این همه در انتهای صحیفه ی اول کتاب او، آن شرح مختصر وعده داده شده دیده نمی شود، ولی مصحح کتاب که نمی تواند از این همه ابتکار و آگاهی درگذرد، دست به ابتکار نوینی زده است.

«جلد اول که در سال ۱۰۲۵ تالیف می شود بنا بر آن چه مولف می نویسد شامل یک مقدمه و ۱۲ مقاله است. متاسفانه چاپ قدیم طهران فقط مقدمه و مقاله ی اول آن را حاوی است و یازده مقاله ی دیگر را، که در آن ها از روحیات و صفات شخصی و اخلاق خصوصی شاه عباس گفت و گو می شود، فاقد است. علت این امر آن است که مولف در سال ۱۰۲۵ فقط همان مقدمه و مقاله ی اول را تحریر کرده بوده است و **قطعا** در همان ایام نسخی از کتاب به همان شکل نیز استنساخ و رایج می شود. این نکته را از این جا دریافتم که در یازده مقاله ی دیگر **مولف به وقایعی اشاره می کند که مربوط به سال های سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم پادشاهی شاه عباس است**. پس قطعی است که مولف این یازده مقاله را پس از سال ۱۰۳۳ نوشته است».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، مقدمه ی ایرج افشار، ص نوزده)

بدین ترتیب بار دیگر همه چیز در هم می ریزد و اصولا نحوه و زمان و چه گونگی تالیف کتاب عالم آرای عباسی به گرداب سرگردانی می غلطد. افشار که خود را فهرست نویس کتاب معرفی کرده، گرچه پیش تر سال ۱۰۲۵ هجری را زمان آغاز تالیف عالم آرای عباسی گفته بود، در این جا همان سال را زمان پایان تالیف آن کتاب تبلیغ می کند هرچند که ناگزیر در دو سطر بعد، همه چیز را به پس از سال ۱۰۳۳ هجری می فرستد. با این همه حتی اگر بپذیریم اسکندر بیک با مهارت خود صحیفه ی اول کتاب را در ۱۰۲۵ آغاز و هم در آن سال به پایان برده، آن گاه سئوال می کنیم که او چه گونه قصد آن کرده بود که از حوادث سال های پایان سلطنت شاه عباس، یعنی ایام قرین با ۱۰۳۷ هجری، در مقطع سال ۱۰۲۵ مطلب بیاورد؟!! با این همه، علی رغم قبول این اشکال، افشار سعی بلیغی برای یافتن آن یازده مقاله ی گم شده به کار برده و جای خالی این گاف بزرگ تاریخ نویسی نوع اورشلیمی را پر کرده است.

«اسکندر بیک منشی جلد اول تاریخ عالم آرای عباسی را بر دوازده مقاله تقسیم می کند که متاسفانه در چاپ قدیم طهران فقط مقاله ی اول از صحیفه ی اول به چاپ رسیده است و چون چاپ کنونی را هم از روی آن طبع کرده اند **لذا فاقد یازده مقاله ی دیگر بود**. اینک که من قبول تهیه ی فهارس مختلف این کتاب را کرده ام به چاپ قسمت افتاده از روی دو نسخه ی خطی یکی مورخ ۱۰۸۴ هجری به شماره ی ۴۱۱۱ و دیگری غیر مورخ به شماره ی ۲۶۳ که در کتاب خانه ی مجلس موجود است، مبادرت می کنم تا **رفع نقص کتاب شده باشد**. جای این قسمت افتاده پس از مقاله ی اول است که در صفحه ی ۳۷۳ سطر ۱۷ به پایان می رسد».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، ص ۱۰۹۷)

عجیب و مضحک است که افشار این مقالات مفقوده و تازه یافته ی خود را، که پیش تر احتمال تحریر آن را به پس از سال ۱۰۳۳ هجری برده بود، در پایان جلد دوم نسخه ی چاپی عالم آرای عباسی نصب کرده و آدرس محل واقعی آن در کتاب عالم آرا را به خواننده می دهد که همان پایان شرح سلطنت سلطان محمد خدا بنده در جلد اول کتاب و زمانی است که اسکندر بیک هنوز به شرح سلطنت شاه عباس اول وارد نمی شود!!! احتمالا او از قرار دادن مستقیم این مقالات در آن جای نامناسب به احساس ناخوش آیندی مبتلا می شده و بدین ترتیب خواننده ی تاریخ عالم آرا را با تفویض وظیفه ی جا به جایی مطالب، در این گونه جرم های فرهنگی شریک کرده است. از این راه، با صاحب اندیشگان و کتاب شناسانی آشنا می شویم که کارشان وصله پینه ی دروغ است، چنان که دل نگرانی او تنها در مورد عدم تطبیق متن عالم آرا با فهرست ابتدای آن بروز کرده و دغدغه ای در این باب نشان نمی دهد که جز با کسب مهارت در صنعت حیله گرانه ی جعل، به دست ناآشنایانی با تاریخ و تالیف، مگر می توان به سال ۱۰۲۵ هجری، در باره ی سال های آخر سلطنت شاه عباس سخنی نوشته شده باشد.

«**بنا بر رفع تناقص در فوق** اشاره ای در این معنی شده از تکرار نیاندیشیده **در آخر کتاب نیز به تحریر این مدعا پرداخت** که مورد اعتراض معترضان نبوده باشد هرچند این فقرات پراکنده ی ناتمام که فراهم آمده صحرای بی دانشی است آن قدر ندارد که در تلو دراری ارباب سیر و اصحاب اخبار که از بحار فضل و کمال به ساحل ظهور آده انتظام یابد تا قابلیت تسوید و شایستگی تحریر داشته باشد».

(اسکندر بیک ترکمان، عالم آرای عباسی، ص ۳۷۲)

مطلب بالا در زمره ی آخرین سطور صحیفه ی اول کتاب عالم آرای عباسی است و بدانید که باید بسی صاحب کرامت و معتاد به ندیده انگاری باشید تا شاید از کلمات آن برداشتی میسرتان باشد. گمان آمیخته با هزل من بر این است که اسکندر بیک بدین وسیله از افشار به خاطر یافتن مقالات گم شده او و نصب آن در پایان نسخه ی چاپی کتاب تاریخ عالم آرای عباسی، تشکرکرده است!!؟

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۲۸ دی ۱۳۸۶ و ساعت ۹:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۲۹

(برآمدن صفویه)

اگر از نادانی های عمومی اسکندر بیک منشی نیز صرف نظر کنیم، که سر به درهم ریزی سال و ماه و روز و هفته می زند، بی ارزشی متن و محتوای کتاب «عالم آرای عباسی» در مراتبی است که تالی دیگری در تالیفات تاریخی هیچ ملتی ندارد .

«**اسمعیل میرزا** در زمان سلطنت خود نعش مبارک **شاه جنت مکان را نقل مشهد مقدس معلی نموده** مرتضی قلی خان پرناک حاکم مشهد بدین خدمت به اتفاق علیقلی خان شاملو بیگلربیکی هرات مأمور گشت و او در روضه مقدس حضرت امام الجن و ا لانس در سه چهار موضع حفر قبر نمود که به مصلحت متولی و خدام هرکدام انسب و به صیانت از اعدا اقرب باشد مدفون سازد چند روز قبور محفوره منظور خلایق بود تا آن که در شبی که اراده دفن داشت باتفاق میر سید علی مفضل استر آبادی با میر سید علی صدر شوشتری علی اختلاف الروایتین شیخ حسن حفار مشهدی در حرم مقدس را بسته در جوار ضریح مبارک محل دیگر حفر نموده آن درّ گران مایه را در صدف آن خاک پاک مخزون ساختند و قبور دیگر را به خاک انباشته در صفه پایین پای مبارک علامت قبر گذاشته شد و حفّاظ سر قبر مبارک همیشه در آن مکان تلاوت می نمودند و خادمی که به خدمات سر قبر شاه جنت مکان مأمور بود در آن مکان شمع ها افروخته خدمت می کرد و قبر شاه جنت مکان بین الجمهور در همان صفه و مکان اشتهار یافته بود».

(اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۲۶)

همین نمایش نامه ی بی سر و ته که لااقل چهارگونه ی آن را به صحنه برده اند و علامت و آثار جنون در راوی آن پیداست، که می گوید برای سر درگم کردن مردم برای یک سلطان صفوی چند قبر حفر کرده اند ولی بر بالای گور اصلی شمع افروخته و قرآن می خوانده اند، بی حاصلی این تاریخ نویسی را در درک اساس اقتصاد و سیاست و فرهنگ آن عصر برملا و در انبوهی افسانه های شبه شاه نامه ای غرقه می کند. تا آن جا که تدارک نزاع ها در تاریخ عالم آرای عباسی از دویست فقره تا زمان شاه عباس اول در می گذرد و بدانید به همان اندازه که در باب نیمه ی اول دوران صفویه، تا پایان سلطه ی ساختگی شاه عباس، هیاهوهای بی بنیان به راه انداخته اند، به همان میزان نیمه ی دوم حکومت این سلسله در سکوت مطلق تاریخی و تحقیقاتی و تالیفاتی مدفون است و آن گاه که به مقایسه می پردازیم و به پیشینه رجوع می کنیم، با شباهت عجیب تاریخ نویسی صفویه با صحنه آرایی های هخامنشی مواجه می شویم که دچار همین دوگانگی شرح است و حتی نام گذاری سران دو سلسه را نیز شبیه می کند: سه داریوش در برابر سه عباس و همچنین دو طهماسب و دو اسماعیل و نیز سکوتی که بر سرنوشت ساهان هخامنشی پس از خایارشا مسلط است، صدور این اسناد پوسیده در باب تاریخ ایران از مرکزی واحد را مسلّم و قابل درک می کند. به جز نام های مکرر شده ی ساختگی برای سلاطین صفوی، عالم آرای عباسی انباشته از اسامی دیگری در درجات مختلف سیاسی و نظامی و مذهبی است، که شناخت تاریخی یکی از آن ها نیز به هیچ تمهیدی میسر نیست. چنان که در متن بالا مرتضی قلی خان پرناک را همان قدر نمی شناسیم که دیگر اسامی مندرج در سراسر کتاب عالم آرا را.

«ذکر محاربه خاقان سلیمان شأن با **میرزا الوند** ترکمان و ظفر یافتن بتوفیق ملک منان.
ذکر محاربه ی خاقان سلیمان شأن باسلطان مراد و **فتح عراق عجم و فارس و کرمان** بتوفیق ملک منان.
ذکر تنبیه متمردان عراق و فتح قلاع و فیروزی یافتن آن خسرو آفاق.
ذکر نهضت همایون به دفع میرعلاءالدوله ذوالقدر و قضایای **دیار بکر** و فتح آن دیار به توفیق کردگار.
ذکر توجه موکب همایون به صوب **عراق عرب** و بیان فتح و تسخیر آن ولایت و قضایای سانحه.
آغاز داستان **فتح خراسان**.
تصمیم شاه اسماعیل به یورش خراسان در نوبت ثانی
ذکر محاربه ی خاقان سلیمان شأن با **سلطان سلیم پادشاه روم** در چالدران بعون الله» .

این گزیده ی اعلام ستیزه هایی است که تاریخ عالم آرا ی عباسی در بسم الله دولت صفویه و به زمان شاه اسماعیل اول بر پا می کند. نزاع هایی که هر یک از آن ها با شروحی گیج کننده و ناممکن همراه است و تا پایان دوران مدون شده ی صفوی، در عالم آرای عباسی، حتی برای یک سال متوقف نمی ماند، خراسان و عراق عرب و کرمان و آذربایجان و فارس و خراسان و شیروان و قره باغ و هرات و مازندران است که در هر حکومت صفوی چندین بار تسخیر و تسخیر مجدد می شود و از شهرهایی که

هنوز مسجد و بازار و حمام ندارند لشکریان جراری بر می خیزند که داعیه های بزرگ بر کول می کشند!!!

«میرزا الوند جمعی فراهم آورده حرکة المذبوحی کرده از **ارزنجان** عزیمت آذربایجان نمود در هنگامی که رایات نصرت آیات شاهی از راه **ترجان** متوجه ارزنجان شده بودند بدارالسطنه تبریز رسیده دست تعدی به رعایا و متمولین دراز کرد و از آن جا به **اوجان** شتافت از آوازه قرب وصول موکب جهانگشایی مجال توقف نیافته از اوجان به **همدان** رفت و از آن جا روی توجه به **بغداد** آورد چون ادبار روی به او آورده بود از آن جا نیز به جهت مخالفت قاسم بیک پرناک اقامت نتوانست نمود عزیمت **دیاربکر** کرده به عزم رزم آن حضرت به حدود **همدان** آمد و تا موازی **هفتاد هزار کس** از جنود ترکمان به معرض در آورده **سیصد عرابه با توپ و ضرب زن و یراق** همراه داشت از این جا خاقان سلیمان شان با عساکر اقبال ماثر دل بر عنایت الهی و امداد ارواح مقدسه طیبن و طاهرین بسته با موازی **دوازده هزار کس** از طوایف جلیله قزلباش که در رکاب مقدس بودند به مقابله اعدا توجه نمودند، بعون الله توفیقه».

(اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۲۸)

و این روایت یکی از آن جنگ ها در عالم آرای عباسی است. میرزا الوند نامی، چون پرنده ای، با هفتاد هزار کس و سیصد عراده توپ از این سوی این سرزمین و ممالک مجاور به آن سو می جهد و شهرها و اقالیمی را به هم می دوزد که بخش قابل شناخت آن هزار کیلومتر با آن دیگری فاصله ی راه دارد تا سرانجام شاه اسماعیل فقط به مدد ارواح مقدسه و با دوازده هزار قزلباش شر او و توپ های اش را بکند و ماجرا را خاتمه دهد و هیچ صاحب اندیشه ای به زمان ما از اسکندر بیک منشی نپرسیده است که در زمان شاه اسماعیل اول، با هفتاد هزار کس و سیصد ارابه ی توپ تسخیر سراسر اروپا نیز ممکن بوده است به شرط این که کسی بگوید این همه جنگ جوی مسلح چرا دائما در گریز بوده اند و فقط صبحانه ی یک روز خود را از کدام منبع ارزنجان و ترجان و اوجان به دست می آورده اند که اگر حتی بتوانیم چنین مراکز تجمعی را شناسایی کنیم، در نهایت قصبچه هایی خواهند بود با بیست خانوار گرسنه!!!

«کشته شدن **بادنجان سلطان** روملو.
جنگ شاملو و تکلو.
ذکر آمدن عبیدخان با خواقین اوزبکیه مرتبه سیم به خراسان و توجه موکب همایون شاهی و محاربه نمودن در **خسروجرد جام** و ظفر یافتن حضرت شاه بامداد حضرت ذوالجلال و الاکرام.
ذکر جنگ شاه طهماسب با عبیدخان پادشاه اوزبک.
انهزام لشکر قزلباش و شکست خوردن میمنه و میسره لشکر.

غلبه سپاه قزلباش و انهزام اوزبک.
رفتن شاه طهماسب به خراسان به عزم گوشمال عبیدخان پادشاه اوزبک.
نهضت شاه طهماسب به سمت خراسان.
کشته شدن خلیفه سلطان شاملو.
محاصره عبیدخان مشهد مقدس را.
نهضت شاه طهماسب به عزم تسخیر قندهار.
ذکر لشکر کشیدن **سلطان سلیمان خواندگار روم** به دیار عجم و منازعه او با سریر آرای **کسری و جم**.
فرار کردن **القاس میرزا** و ملحق شدن او به سلطان روم.
فرار سلطان سلیمان از تبریز.
غلبه هر یک از امراء شاه طهماسب به امراء سلطان سلیمان.
هزیمت اسکندر پاشا.
شرح تسخیر ولایت شیروان و بدست در آمدن آن مملکت موفور المنفعت نزهت نشان به اقبال شهریار جهان.
ذکر فتح و تسخیر ولایت قندهار وزمین داور و گرمسیرات کنار هیرمند و برخی از احوال سابقه ی آن ولایت.
ذکر نهضت همایون شاه جنت مکان به **دارالخلافه بغداد و خوزستان** و دفع سرکشان با لطاف پروردگار جهانیان.
شرح آمدن **سلطان بایزید بن سلطان سلیمان فرمانفرمای روم** به درگاه قهرمان زمان و فرمانروای ایران.
ذکر آمدن سلاطین چنگیزیه به درگاه سعادت دستگاه.
گفتار در فتح و تسخیر گیلانات و لشکر فرستادن برسرخان احمد والی **بیه پیش** و بدست در آوردن آن نا عاقبت اندیش».

و این هم فقط گوشه ای است از عناوین جنگ های دوران شاه طهماسب اول. برای خندیدن به این گونه آرایش و نمایش های نظامی، که جز اسکندرنامه و کتاب امیر ارسلان و جنگ نامه ی فردوسی الگوی دیگری ندارد، کافی است توجه کنید که اصولا در تاریخ عثمانیان، کسی به نام سلطان بایزید بن سلطان سلیمان وجود ندارد که به دربار شاه طهماسب بیاید. داستانی که اسکندر بیک در باب این سلطان بایزید بن سلطان سلیمان در تاریخ عالم آرای عباسی به هم بافته، می تواند هر مورخ عهد عثمانیان را از کرده خود پشیمان کند و به کار دیگری وادارد.

«در فوق اشاره به آن شد که در زمان دولت همایون شاه جم قدر ملایک سپاه سلطان سلیمان پادشاه روم به اغوا و افساد مفسدان شقاوت لزوم **چهار مرتبه لشکر به دیار عجم کشیده** با

شاه جم جاه جنت مکان منازعه آغاز نهاد مرتبه اول بتحریک الامه تکلو، کیفیت این ماجرا بر سبیل اجمال آن که الامه تکلو در زمان حضرت خاقان سلیمان شأن در سلک یساولان انتظام داشت رفته رفته مراتب نوکری طی کرده به حسن خدمات سپاهیانه به رتبه امارت ترقی کرد و در زمان اقتدار و اختیار **جوهه سلطان** امیرالامراء آذربایجان شده بود بعد از کشته شدن جوهه سلطان بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ او متصاعد گشته اراده نمود که به جای جوهه سلطان وکیل صاحب قدرت و موسس مراتب امور دولت باشد چون مقصودش به حصول نپیوست چنانچه مذکور شد تربیت این دودما نرا برطاق نسیان نهاده روی از این دولت ابد قرین بر تافته به روم رفت و در آن جا انگیز فتنه کرده خواند گار را به تسخیر ولایت عجم سر گرم ساخت خواندگار در اول حال **فیل پاشا** را با **پنجاه هزار کس** بدین صوب فرستاد **شرف خان روزکی کرد** حاکم تبلیس ازتابعان این دودمان سعادت تأسیس بود فیل پاشا اول بر سر اورفته او را از آن ولایت بیرون کرد و اراده داشت که لشکر بر سر خطه وان کشد شاه جنت مکان با فوجی از افواج قاهره بر سر او ایلغار نمودند فیل پاشا از شکوه و هیبت شهریار گردون حشمت تاب مقاومت نیاورده توپ ها را انداخته گریخت بعد از فرار او که رایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبیدخان اوزبک به جانب خراسان در حرکت آمده از دارالسطنه هرات عازم ماوراء النهر بودند الامه متواتر ایلچیان به خدمت خواندگار فرستاده عرض کرد که پادشاه قزلباش از خراسان لشکر به ماوراءالنهر کشیده باجنود اوزبک در پیکار و در آن دیار مشغول محاربه مغول و تاتار شده و آذربایجان و عراق خالی است سطان سلیمان به سخن او از استنبول با لشکر بی کران به صوب اذربایجان نهضت نمود ابراهیم پاشا وزیر اعظم را با **هشتاد هزار کس** منقلای گردانیده خود متعاقب در حرکت آمد ابراهیم پاشا با لامه پیوسته او را بجانب اردبیل و دیگر پادشاهان ببلاد آذربایجان ارسال نموده اکثر محال را بحیطه تصرف در آوردند این خبر در النگ نشین بشهریار کیخسرو امین رسیده ترك یورش ماوراءالنهر کرده به طریق ایلغار از خراسان متوجه عراق شد به بیست و يك کوچ به کبود گنبد ري آمدند چون خبر معاودت موکب همایون شاهي به ابراهیم پاشا رسید با وجود کثرت لشکر ووفور جنود تزلزل به احوالش راه یافته به سطان سلیمان پیغام داد که پادشاه قزلباش از خراسان به بیست و يك کوچ به ري آمده بر سر من ایلغار مي آورد نوکرانراتاب شکوه پادشاهان نیست ».

(اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص۶۶)

باری دنباله ی این رزم تاریخی که رخسار سازندگان کارتن های کودکانه را کاملا سفید می کند، به آن جا ختم می شود که ابراهیم پاشا با هشتاد هزار کس از میانه، که تا همین اواخر ده سوت و کوری بوده است می گذرد و به سلطانیه می رسد و شاید هم که اشتباها به جای تبریز، قصد تسخیر تهران عهد صفویه را داشته است، اما ناگهان:

«آن که سر کریمه ی و لله جنود السماوات و الارض ظهور یافته جنود غیبی به دفع صولت سپاه روم پرداخت و در سیزدهم عقرب در سلطانیه برف عظیم بارید همچنان که کمال اسماعیل گفته است:

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است، اجرام کوه هاست نهان در میان برف
در آن جا **اجرام خیام لشکر روم در میان برف نهان گردید،** خلق بسیار از جنود رومیه در میان
برف مانده از سورت سرما هلاک شدند . یکی از شعرا در آن واقعه گفته:
رفتم چو به سلطانیه آن طرفه چمن، دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی را، باد سحر از میانه برخاست که من».

(اسکندربیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص۶۶)

اگر آن خاخام و یا کشیشان شنگولی که مشغول به نگارش تاریخ عالم آرای عباسی بوده اند، در حین تحریر این مناظر و صفحات بی اختیار و مستانه به ریش خوانندگان و باور کنندگان این تاریخ قهقهه می زده اند، بر ماست که بر احوال خویش با همان شدت بگرییم که دو بیت رباعی گونه بس مسخره و مسروقه را در جای اسناد دولت و سلسله ی صفویه به ما تحویل داده اند!!!

«ذکر آمدن جلال خان اوزبک به خراسان و به قتل آمدن او به سعی مرتضی قلی خان ترکمان .
ذکر سوانح آذربایجان و شیروان و لشکر فرستادن **سلطان روم** به آن مرز و بوم و قضایایی که در
طی این حالات روی داد.
ذکر توجه شاهزاده مظفر لوا سلطان حمزه میرزا و امراء به جانب قراباغ و شیروان و مظفر و منصور
بازگشتن بعون عنایت ملک منان.
ذکر لشکر فرستادن به جانب مازندران بر حسب اراده و رضای ملکه دوران و به دست آوردن میرزاخان
والی آن دیار بهشت نشان.
جنگ مرتضی قلیخان حاکم مشهد با علی قلیخان حاکم هرات.
محاربه جمعیت رومیه و تاتار با قزلباش.
گفتار در قضایای آذربایجان و شیروان و گرفتار شدن غازیگرای خان تاتار به دست غازیان ظفر نشان به
تقدقر ملک منان.
ذکر خروج قلندر در کوه گیلویه و مآل حال آن بد اختر به اقتضای قضای ملک داور.
ذکر توجه موکب ظفر نشان نواب سکندر شأن به جانب خراسان به جهت انطفاء نایره فتنه و فساد
خراسانیان.
ذکر توجه موکب همایون به جانب دارالسطنه هرات و بیان محاربه لشکر عراق و خراسان و غوریان و
انهزام لشکر خراسان به تقدقر خالق کن فکان.
محاربه لشکر عراق و خراسان در غوریان و انهزام خراسانیان.
ذکر توجه موکب همایون شاهی ظل اللهی به صوب خراسان و به قتل آمدن مرشد قلی خان
ذکر توجه موکب همایون به صوب آذربایجان نوبت دویم و گرفتاری امیرخان ترکمان و تربیت یافتن علی
قلیخان فتح اغلی استاجلو و مقدمه عصیان و طغیان تکلو و ترکمان.

ذکر قضایای آذربایجان و لشکر کشیدن **عثمان پاشا سردار روم** بهجانب تبریز و تسخیر نمودن آن بلده فاخره جنت نشان و خرابی که به اقتضای دوران به تقدیر پروردگار عالیمان در آن بلده فاخره وقوع یافت.

ذکر محارباتی که فی مابین لشکر قزلباش و رومیان به وقوع پیوست.

جنگ دوم و سوم به سرداری شاه زاده ی عالمیان سلطان حمزه میرزا.

ذکر محاربه قلعه ی تبریز و سایر قضایا.

ذکر آمدن طایفه ی تکلو و ترکمان به تبریز و آن چه در آن روی داد از ستیز و آویز.

ذکر توجه شاهزاده عالیمان جهت قلع فتنه ارباب طغیان بجانب عراق و محاربه نمودن با طبقه شقاوت نشان و فیروزی یافتن بعون عنایت ملک منان.

محاربه نواب جهانبانی با امراء یاغی.

انهزام لشکر استاجلو از حمله ی سپاه ترکمان.

ذکر توجه نواب جهان بانی به جانب تبریز و آمدن لشکر روم و توجه رایات جلال به قراباغ و از آن جا آهنگ عراق نمودن.

ذکر واقعه ی هایله ی امرتء عراق و آذربایجان و کرمان».

و این هم فقط حصه ای از عناوین جنگ هایی که در دولت ده ساله ی تسلط فرضی شاه اسماعیل دوم می گذرد. ۲۵ محاربه ی مهم است از میان سی شرح جنگ که در کتاب عالم آرای عباسی در آن دوران کوتاه می گذرد. با این حساب باید که شاه اسماعیل دوم را هم مصداق دیگری برای سردارانی گرفت که گفته اند شب ها با پوتین می خوابیده اند.

«چون لشکر روم از حیز شمار بیرون بود مقابله و مقاتله با ایشان با این مایه مردم که در رکاب عالی بودند محال می نمود دسنبردی نمی توانستند نمود و عثمان پاشا کوچ بز کوچ تا حوالی شوراب تبریز آمده نزول کرد. چون چشم اهل تبریز بدان لشکر عظیم افتاد خوف و هراس بی قیاس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و دو سه مرتبه که رومیه هجوم نموده به حوالی کوچه بند شهر نزدیک دولتخانه آمدند و از این طرف به مدافعه مشغول گشتند فی مابین اندک محاربه به وقوع پیوست رومیه غالب آمده کوچه بندها را با توپ و ضربزن از هم ریخته تا میدان صاحب آباد آمدند و بر سیاهی و رعیت ظاهر شد که دفع آن حادثه مافوق قدرت ایشان است متلاشی گردیده قدرت آن تیافتند که یک جا جمعیت نموده به دافعه مشغول توانند شد. حسینقلی سلطان و پیر غیب خان و هر کس از قزلباش که در شهر بود در همان شب بیرون رفته به موکب عالی پیوستند. چون تبریزیان از مدد قزلباش محروم گشته در شبکه اضطراب افتادند جهت حفظ حال و اهل و عیال کامران بیک اوحدی که قاضی بود و مولانا محمد علی ولد مولانا عنایت که مفتی و شیخ الاسلام بود به **استغاثه نزد عثمان پاشا فرستاده** اظهار اطاعت و انقیاد کردند عثمان پاشا در اول اگر چه عتاب و خطاب چند به ایشان کرده بود اما چون جلادت و سپاهیگری اهل تبریز را بسیار دیده بود و ملاحظه و احتیاط

تمام داشت به مقتصادی عقل و تدبیر ملک گیری پیش آمده اهل تبریز را مستمال ساخته مقرر کرد که به حال خود بوده تفرقه به خاطر نرسانند که من بعد رعیت لشکر خواندگار روم اند. ایشان بشهر معاودت نمودند آن چه دیده و شنیده بودند باهل تبریز تقریر کردند».

(اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۳۰۹)

همین سلطان بی آرام دائما در جنگ، در این جا از مقابل سردار عثمانی می گریزد و شهر تبریز و مردم آن را به عثمان پاشا می سپارد. اما در آن گرماگرم شیعه و سنی بازی تازه مرسوم شده، که ظاهرا دو طرف از خوردن خون یکدیگر سیر نمی شدند، دو اهل منبر منطقا شیعه رای سردار سنی عثمانی را می زنند و او را که در مرکز تبریز بی دفاع نشسته، از بیم شجاعت مردم تبریز مجبور به کوتاه آمدن می کنند، زیرا که دیگر تبریزیان را همشهری خود و از رعایای عثمانی می شناخته است. حالا این مردم آذربایجان و تبریزند که باید تکلیف خود را با اسکندر بیک معلوم کنند و اگر علاقه ای به شنیدن پایان ماجرای این جنگ را در خود زنده می بینند و از این همه موهومات دچار دل زدگی نشده اند، پس به شرح ختم قضایا از زبان این مورخ شهیر نیز توجهی کنند.

«مشار الیه (عثمان پاشا) آخر روز لشکریان را از قتل و نهب منع نموده بقیة السیف تبریز از بیم جان ترک اموال و اسباب نموده دست اهل و عیال گرفته شب از شهر بیرون رفته در مواضع و محال قریبه پراکنده شدند و شهری به آن معموری و آبادانی به دست مخالفان رومیه درآمده تحقیق و تفتیش اموال به نوعی کردند که از چاه های بیست ذرعی که اثاث البیت را مخزون ساخته بودند خانه و دیوار بر سر آن فرود آورده بودند راه یافته ما فی الچاه را درآورده بودند و این اعمال بر عثمان پاشا مبارک نیامده به مقضای **لایرحم الله من لایرحم الناس** از اثر آه مظلومان و شیعیان اهل بیت مورد غضب الهی گشته بی ان که بیماری عارض ذات نامبارک او باشد، به مرض خناق گرفتار گشته رخت هستی به باد فنا داد».

(اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۳۰۹)

طوطی شکر شکن شیرین گفتار اسکندر بیک، نهایت یکی دیگر از جنگ های از اساس سینمایی میان عثمانیان و صفویه را، به شرحی که خواندید، چنین روایت می کند که خلاف وعده به منجیان و واسطگان روحانی، عثمان پاشا دستور قتل عام مردم تبریز را می دهد، حتی اموال مخفی شده در چاه ها را که مردم برای اختفای آن بر هر چاهی آوار دیواری را فرود آورده بودند، از اعماق زمین بیرون می کشند و شهر را از نفوس خالی می کنند تا سردار رومیه به غضب الهی دچار شود، آه شیعیان اهل بیت او را بگیرد، به مرض خناق درگذرد تا شاه اسماعیل دوم نفس راحتی کشد و آن هشتاد هزار نفر

همراه عثمان پاشای علی الظاهر بدون جانشین را، به چشم بر هم زدنی ادب کند و از ایران بیرون بریزد!!!

«کشته شدن مهدی قلی خان حاکم شیراز
ذکر توجه موکب همایون شاهی ضل اللهی بصوب خراسان و بقتل آمدن مرشد قلیخان و قصایای که در آن سفر روی داد.
لشکر کشیدن فرهاد پاشا به قراباغ و تسخیر آن ولایت و آمدن **جغال اغلی از بغداد** به قلمرو علیشکر و قلعه ساختن در نهاوند و آن چه روی داد..
ذکر لشکر کشیدن عبدالمومن خان به خراسان و محاصره نمودن مشهد مقدس معلی و ظفر یافتن بر آن بلده شریفه به تقدیر پروردگار جهان.
ناخوش شدن شاه عباس در **بلده طهران**.
قتل عام نمودن عبد المومن خان اوزبک اهل مشهد مقدس را.
ذکر محاربه بوداق خان و امراء با نور محمدخان و جنود اوزبک نا ایمان و شکست یافتن به تقدیر کردگار جهان.
گفتار در بیان حالات و محاربات که در فارس و کرمان و یزد میان امرای قزلباش به وقوع پیوست.
جنگ یعقوب خان با بیکتاش خان و مغلوب شدن بیکتاش خان.
ذکر توجه موکب همایون به دار الملک فارس و لشکر فرستادن به کرمان و بعد از انتظام مهام آن ولایت معاودت فرمودن به مقر سلطنت سعادت بنیان.
کشته شدن یعقوب خان حاکم شیراز و اشخاص فتنه جو که با او بودند.
کشته شدن قورخمس خان به دست شاه عباس.
یاغی شدن امیر حمزه خان طالش.
جنگ امیر حمزه خان با الوند سلطان و شکست خوردن او.
کشته شدن امیر حمزه خان در روسیه.
ذکر رفتن فرهادخان به خراسان و بازگشتن او و آمدن عبدالمومن خان به خراسان و تسخیر قلعه اسفرایین و بعضی محال به اراده ملک ذوالجلال.
کشته شدن عظماء طایفه بیات به امر عبدالمومن خان.
تسخیر عبدالمومن خان قلعه اسفراین را و کشته شدن ابومسلم خان.
ذکر فتح مملکت گیلان به توفیق پروردگار عالیمان.
جنگ فرهاد خان با سپاه خان احمد و شکست خوردن سپاه او.
ذکر توجه رایات فیروزی آیات به جانب خراسان و فتوحات که در آن سفر خیر اثر روی داد و بیان بعضی حالات اوزبکیه.
گفتار در محاربه امرای افشار لشکر کرمان با امرای اوزبکیه در تون خراسان و ظفر یافتن به توفیق ملک منان.
ذکر لشکر کشیدن عبدالله خان به خوارزم و آمدن عبدالمومن خان پسرش بخراسان و قضایائیکه در

اور گنج و خراسان بوقوع پیوست.
ذکر توجه موکب نصرت نشان بجانب لرستان و بیان قضایا که در آن سفر میمنت اثر به تقدیر خالق بشر بوقوع پیوست.
جنگ کردن اغورلو سلطان بیات با شاه ویرد خان حاکم لرستان.
ذکر دفع ضاله ملاحده که در این سال به تقویت شریعت غراء روی داد.
ذکر محاربه که در **ازغند ترشیز** میانه امرای قزلباش و یتیم سلطان اوزبک و برادران وقوع یافت و انهزام قزلباشیه.
ذکر عصیان و طغیان علیخان در گیلان و لشکر فرستادن بر سر او و گرفتاری آن مخذول و جمعی از مفسدان به نیروی دولت ابد بنیان.
ذکر لشکر فرستادن به خوزستان و عربستان به سر کردگی اعتمادالدوله و فرهادخان و انتظام مهمات آن طرف بر حسب فرمان شهریار جهان.
ذکر نهضت رایات ظفر آیات بصوب خراسان و فرار نمودن عبدالمومن خان از سر قلعه ی اسفراین و سبزوار از صولت سپاه موکب نصرت نشان.
قتل عام نمودن عبدالمومن خان مردم سبزوار را.
ذکر یاغی گری جمعی از فتنه جویان گیلان لاهیجان و خروج حمزه و به قتل رسیدن او با بعضی بی دولتان از اقتضای زمان.
ذکر تسخیر ولایت مازندران بهشت نشان به توفیق پروردگار عالیمان و تفویض حکومت و دارایی آن دیار نزهت بخش طراوت نشان به فرهاد خان.
ذکر رفتن فرهادخان به لاریجان و گرفتاری ملک بهمن به نیروی اقبال کیخسرو زمان.
کشته شدن بابا خان وزیر برادر زاده حاجی محمد خان.
ذکر منازعه که در این سال میانه مهدیقلی خان شاملو حاکم شوشتر و طایفه افشار و میر مبارک والی عربستان حویزه به ظهور آمد. و رفتن الله ویردخان حسب الفرمان قضا جریان به کوه گیلویه و مآل حال بخت برگشتگان افشار از تقدیر پروردگار.
ذکر آمدن جنود اوزبکیه از خراسان به تاخت دارالعباده ی یزد و محاربه نمودن علیقلی خان شاملو و جماعت قزلباشیه و مغلوب شدن اوزبکیه به توفیق پروردگار جهان.
ذکر تسخیر ولایت رستمدار و به دست در آمدن قلاع و ملوک آن ولایت به عنایت حضرت آفریدگار.
ذکر دفع و تسخیر ولایت کجور و گرفتاری ملک جهانگیر.
ذکر ایلغار نمودن حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بر سر شاه ویردی خان حاکم لرستان و به دست در آوردن او و تفویض ایالت به حسین خان پسر خال او.
ذکر گرفتاری علی خان گرایلی و معاقب شدن او به کفران نعمت ولی نعمت خود.
آغاز داستان فتح خراسان و بیان حالات که در خلال این احوال به اراده ملک متعال روی نمود.
ذکر محاربه حضرت شاه جم جاه بادین محمدخان اوزبک و ظفر یافتن بعون عنایت حضرت الله.
ذکر قتل فرهادخان و بیان بعضی قضایا که در آن اوان دست داد و انتظام مهمات خراسان به توفیق ملک منان.
شرح رفتن نور محمدخان با جنود قزلباش به مرو و تمکن او و حاجی محمدخان والی خوارزم بر سریر

حکومت ملک موروث و به دست در آمدن محمد ابراهیم سلطان بهنیروی اقبال شاهنشاه آفاق و مراجعت موکب ظفر نشان به صوب عراق.
ذکر توجه موکب همایون شاهی به صوب استرآباد و تنبیه متمردان بدنهاد و تعمیر قلعه ی رفیع بنیاد مبارک اباد.
ذکر به دست در آوردن **الوند دیو مازندرانی** و توجه موکب نصرت نشان به صوب مازندران و نظم و نسق آن ولایت بهشت نشان.
ذکر نهضت رایات ظفر آیات به جانب ابیورد و مرو شاهی جان و تسخیر آن ولایت و به دست آوردن نور محمدخان اوزبک».

این ها که خواندید فقط شرح داد و ستدهای نظامی و فرو نشاندن آتش های تمرد در چهارده سال نخست تسلط شاه عباس اول و در گوشه و کنار سرزمینی است که همان سلطان مشغول ساختن نخستین کاروان سرا و بازارها در آن است!!! بر این فهرست صد و ده جنگ دیگر در بیست و شش سال بعد بیافزایید که ذکر عناوین آن به واقع فراتر از حوصله و آرامش آدمی است تا مجموع جنگ های دوران چهل ساله ی شاه عباس به یکصد و پنجاه فقره بالا جهد و اگر گمان می کنید که این ستیزه های کوچکی بوده است، پس چند عنوان دیگر آن را هم بخوانید:

«ذکر تسخیر **ولایت بحرین** که در این سال به نیروی اقبال شهریار کامران به سعی الله ویردی خان ظهور یافت.
ذکر یورش جهان گشای شاهی به **جانب آذربایجان** و فتوحات عظیمه قلاع و بلاد که در این سال روی داد.
توجه شاه عباس **به سمت تبریز و عزم تسخیر ممالک آذربایجان**.
ذکر توجه موکب همایون به جانب نخچوان و ایروان و فتح قلاع آن جا به یمن عواطف ملک منان.
ذکر رفتن الله و یردی خان بیگلربیگی فارس حسب الفرمان **بر سر بغداد** و مراجعت نمودن به درگاه فلک بنیاد.
ذکر آمدن ازروان احمد و جنود بغداد قلمرو علیشکر و محاربه نمودن امراء عظام آن سرحد با او و ظفر یافتن امراء.
ذکر قضایای گرجستان و شیروان و محاربه کستندیل خا با رومیان و ظفر یافتن به نیروی اقبال شاهنشاه زمان.
ذکر لشکر فرستادن بر سر **ارز روم** به سرداری قرچغای خان سپهسالار ایران و از آن جا به جانب خطه وان.
لشکر فرستادن بر سر **فرنگیه پرتکالیه هرموز**.
ذکر یورش جهان گشای همایون به صوب **عراق عرب** و ادراک زیارت روضات مطهرات ائمه معصومین علیهم السلام و فتح آن ولایت بعون عنایت ملک علام.

ذکر آمدن لشکر موصل به کومک بغداد و رفتن فوجی از افواج قاهره بر سر آن طایفه و استقبال ایشان به تقدیر ملک منان».

بر این اساس است تمام صفحات تاریخ عالم آرای عباسی. شرح جنگ های بی شمار با عناصر و اشباحی که علت تمرد و مبنای توانایی های آنان معلوم نیست. مثل قارچ از پستوی تاریک تاریخ صفویه بیرون می زنند و پیاپی جای خود را به یکدیگر می سپارند. برای ادراک بی ارزشی تاریخ عالم آرای صفویه به حملات پیاپی شاهان آن سلسله برای تسخیر آذربایجان و تبریز توجه کنید که جز خنده دار لایق عنوان و عکس العمل دیگری نیست.

«از سلاطین گرجستان سمیون خان که همیشه دولت خواه این طرف بود و مکررا با رومیان محاربات قوی نموده در این هنگام فرهاد پاشا با او ابواب ملایمت مفتوع داشته او را به مواعید دل پسند و هدایای ارجمند فریفت و مشارالیه نیز که مرد عاقل کاردان بود و اوضاع قزلباش را بر نهج دل خواه مشاهده نمی نمود و از مدد کمک این طرف مأیوس بود علت به طبیعت داده پهلو از مخالفت رومیان که فی الحقیقة مقدورش نبود خالی کرده به رومیان راه داده بر کنار نشست فرهاد پاشا خاطر از کار او جمع کرده به فراغ بال از مضایق گرجستان گذشته قدم به ولایت قراباغ نهاد و محمدخان که در همان ایام به رتبه ایالت رسیده هنوز استقامتی نیافته بود مضطرب گردید و از امراء قراباغ نظر سلطان قزاقلر با ایل خود رو گردان شده به رومیان پیوسته مرتبه پاشایی یافت طایفه قاجار و ایل و اویماقات قراباغ به نوعی به هم بر آمدند که مطلقا سامان و سرانجام جمعیت نیافتند و مقاومت با آن لشکر نیز مقدوشان نبود دست از مملکت کشیده در کمال اضطرار و پریشانی کوچ کرده از آب ارس عبور نموده به ارسبدار آمدند و پریشانی و اختلال تمام به احوال آن جماعت راه یافته بسیاری از اموال و اسباب ایشان عرضه نهب و غارت گشت و فرهاد پاشا چند روز دربلده گنجه رحل اقامت انداخته قلعه در کمال حصانت و متانت ساخته و پرداخته مردان کار و آلت کارزار و آذوقه ویران بسیار استحکام داده مراجعت نمود جعفر پاشا که در قلعه تبریز بود چون اطراف و جوانب آن ولایت در دست قزلباش بود به عزم تصرف آن محال بیرون آمده عزیمت اردبیل نموده تا سراب آمده چون قدرت پیش آمدن نداشت از آن جا بازگشت ».

(تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندربیگ ترکمان، ص ۴۰۶)

این هم شرح یکی از جنگ های سال دوم سلطنت پر از خیال پردازی شاه عباس اول. هزار بار هم که بخوانید درنخواهید یافت چه کسی با چه کس دیگر و به چه منظوری مشغول ستیزه است!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه یکم بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۳:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۳۰

آن هنگام که برای پوشاندن رد پای مرتکبین و عاملین قتل عام پوریم، نگارش تاریخ دروغینی را برای مردمی که وجود نداشتند و جامعه ای بدون آثار و روابط اجتماعی، ضروری شناختند، از آن که شرح مقنعی بر مبنای تجمع و تمدن و تولید و توزیع ممکن نبود، پس ناگزیر مانند اسکندر بیک همه را به جان هم انداختند و سینمای تاریخی پر هیجان ساختند، چنان که تاریخ هخامنشیان را با نبردهای موهوم تسخیر مصر و یونان و حبشه پر کرده اند، اشکانیان کاری جز بیرون راندن چهارصد ساله ی یونانیان نداشته اند، ساسانیان از ابتدا تا انتها با رومیان جنگیده اند، اعراب و یعقوب لیث و آل طاهر و محمود غزنوی و چنگیز و تیمور و هلاکو و ترک و ترکمان، فقط به اطراف تاخته و خون ریخته اند و سرانجام نیز شاهد شدید که سران ناپیدای دولت صفویه، در ۱۲۰ سال تاریخ قلابی مدون و موجود شان، دویست بار با هر جنبنده ای در ایران و در اطراف، از جمله بارها با تبریزیان جنگیده اند و برای طبیعی وانمودن این اطوارها، مقدمتا صاحب شاه نامه ای شده ایم که بر مبنای آن از اعماق غیر قابل تعیین تاریخ، تا طلوع اسلام، یکسره به جنگ با آسمان و زمین مشغول بوده ایم !!!

بدین ترتیب هرچند به اختصار، اما به میزان لازم، در باب بی ارزشی و ساختگی بودن اسناد صفویه، از راه بررسی عمده ترین منابع اطلاعاتی آن، یعنی محتوای سفرنامه ها و کتاب تاریخ عالم آرای عباسی، مطلب ارائه کردم و ابطال کامل و قاطع آن ها، با ارائه ی قرینه های فراوان و مکملی، در حجم لااقل دو هزار صفحه میسر است که انجام آن به علاقه مندان آتی این مباحث محول می شود. در مجموع، هر یک از یادداشت هایی که با عنوان کلی «ایران شناسی بدون دروغ»، به امداد الهی ارائه داده ام، به سادگی استعداد تبدیل به کتابی را دارد و اگر تخمه و بذر هر یادداشتی در این وبلاگ را، در زمین و زمینه یک تحقیق کامل و آزاد و بی مزاحم بکاریم، درخت سایه گستر و پرثمر تنومندی از حقیقت برخواهد رست و در جای علف های هرزه ای خواهد نشست که اینک چمنزار هستی مردم ممتاز منطقه ما را در تمام سطوح آن، زهرآلود کرده است.

با این همه آن چه را که تاکنون در این وبلاگ و یا مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و یا هر کجای دیگر در باب مسائل ایران و اسلام خوانده اید، در مقابل مطالبی که در چند یادداشت آتی عرضه خواهم کرد، به شدت رنگ می بازد و الکن می نماید و در آغاز ورود به مدخل در پیش، تذکر این مطلب ضرور است که گشودن این مبحث نسبتا شتاب زده، قصد فراهم کردن فضا و فرصت بازتری برای گذر به مقصد وحدت اسلامی را دارد، وحدتی که در زیر حجم عظیم کتاب های محصول اورشلیم و موجب تفرقه ای له شده است که بر مبنای اسناد موثق ارائه شده در این بررسی نو، پیش از قرون اخیر، مطلقا امکان نگارش برگی از آن ها نبوده است .

در حال حاضر، با سر به راهی تمام، جدی ترین مسائل مرتبط با تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام را سرسری گرفته، به گمانه و پندار گذرانده و به هدایت متن هایی هویت شناسی ناشده به بی راهه های بی منتها رفته ایم، زیرا گواهان موجود، از بقایای اسناد مکتوب هزاره ی نخست اسلامی، که از جنبه ی اصالت قابل دفاع اند، دانسته های عمومی و کنونی ما، از تاریخ و تألیفات آغازین سرزمین های اسلامی و به خصوص ایران را تأیید نکرده و برگرفته از منابع نامعتبری معرفی می کنند که اینک سرفصل فرهنگ اسلامی شناخته می شوند.

«**مانی دارای هفت کتاب است** که یکی به فارسی و شش به سوری، زبان سوریا، بوده و از آن جمله است: کتاب سفرالاسرار، مشتمل بر چندین باب .باب ذکر الدیصانیین. باب شهادة بستاسف علی الحبیب. باب شهادة ... علی نفسه لیعقوب .باب ابن الارمله، که نزد مانی همان مسیح مصلوب است که یهودیان به دارش آویختند. باب شهادت عیسی علی نفسه فی یهودا. باب ابتداء شهادة آدم علی عیسی. باب السقاط عن الدین. باب قول الدیصانیین فی النفس والجسد. باب الرد علی الدیصانیین فی نفس الحیاة. باب الخنادق الثلاثة. باب حفظ العالم. باب الایام الثلاثة. باب الانبیاء .باب القیامة. این بود محتویات کتاب سفرالاسرار. کتاب سفر الجبابرة مشتق بر... کتاب فرائض المساعین. باب فرائض المجتبین. کتاب الشابرقان - مشتمل بر باب انحلال المساعین. باب انحلال المجتبین. باب انحلال الخطاة. کتاب سفرالاحیاء - مشتمل بر ... کتاب فرقماطیا - مشتمل بر...»

(ابن ندیم، الفهرست، ص ۵۹۸)

آگاهی های کنونی، از ابزارهای فهم تاریخ و فرهنگ اسلام، راهی خلاف درک عالمانه و درست پیموده است، چنان که با خواندن متن غامیانه بالا به جای تشکیک در صحت آن و گماشتن ظن جعل بر شخص و کتاب ابن ندیم، معصومانه همین گفتار پریشان و بی اساس را، موجب و مستند وجود مانی گرفته ایم!!! اگر مقرر بر عقل و نقد بود، باید به کم می پرسیدیم مگر در عهد مانی، خط و زبان فارسی سراغ کرده ایم که او کتابی به آن نمط بیاورد و سئوال کنیم که این همه الفاظ عربی مبهم و فاقد معنا، که ابن ندیم عناوین کتاب های مانی قرار داده، به عهد او، یعنی بر طبق شایعات رواج در بازار جعل، ۴ قرن مقدم بر طلوع اسلام، چه گونه و با چه شگردی مکتوب شده که اندک نشانی از هرگونه نگارش، به خط و لفظ و لسان عرب از آن زمان ندیده ایم؟!!

«ابوعبدالله جابر بن حیان بن عبدالله کوفی، معروف به صوفی، که مردم درباره او اختلاف دارند، شیعیان وی را از بزرگان خود می شمارند و او را یکی از ابواب و از کسانی دانند که در مصاحبت جعفر الصادق علیه السلام و از مردم کوفه بود .گروهی از فلاسفه وی را از خود، و صاحب تصنیفاتی در منطق و فلسفه دانند و کیمیاگران و اهل صنعت طلا و نقره برآنند که او در زمان خود بر آن ها

ریاست داشت و کارش پنهان بوده و عقیده دارند که برای بیم و ترس از دولتیان همیشه از شهری به شهر دیگر می رفت، و در جایی استقرار نداشت. و به قولی او در دستگاه برمکیان و پیوسته به آنان بوده، و به جعفر بن یحیی بستگی داشت و این گروه گویند مراد وی از آقای ما جعفر - همان برمکی است و شیعیان گویند، که وی در این گفته نظر به جعفر الصادق دارد ...**جابر گوید یکهزار و سیصد کتاب در فلسفه، و یکهزار و سیصد کتاب در حیل، به پیکره کتاب تقاطر و یکهزار و سیصد کتاب در صنایع مجموعه و آلات حرب، تألیف کرده ام**.پس از آن، دو کتاب بزرگ در طب، و کتاب ها و رساله های بزرگ و کوچک، تألیف کرده ام و در طب **در حدود پانصد کتاب** تألیف دارم، مانند کتاب المجسمة والتشریح، سپس در منطق بر پایه نظریه ارسطو کتاب هایی دارم و پس از آن، کتاب الزیج اللطیف را در **سیصد ورق،** کتاب شرح اقلیدس، کتاب شرح المجسطی. کتاب المرایا. کتاب الجاروف، را تألیف کرده ام. و این کتاب را متکلمان رد کرده اند و گویند که مولفش ابوسعید مصریست. پس از این ها در زهد و موعظه، و در عزائم **تألیفات زیادی** دارم، و در رد بر فلسفه **پانصد کتاب،** و در کیمیا ـ کتابی به نام کتاب الملک، و یک کتاب به نام ـ الریاض ـ تألیف کرده ام».

(ابن ندیم، الفهرست، ص ۶۳۶ و ۶۴۰)

خردمندان شیعه، برای حفظ اعتبار مذهب خود، از آسیب چنین زیاده نویسی ها، که موجب شده تا کسانی اساس تفکر و مکتب تشیع را بر مجهولات و موهومات بگویند، ضرور بود از چنین انتسابی تبری جویند و نپذیرند که در اواخر قرن اول هجری، زمانی که حتی برگ نوشته ای آزاد از قرآن نیز به جای نمانده، مولفی که او را به شیعیان چسبانده اند، با طول عمر معمول آدمی، پنج هزار جلد کتاب در حوزه های علوم و فنون و فلسفه و طب نوشته باشد. اما اوضاع کنونی چنین است که به نام این پر مدعای گزافه باف، کارخانه ی داروسازی زده ایم، کسانی حتی کتاب «فهرست ماقبل الفهرست» فراهم کرده اند و کسان دیگری از مکتوبات شیعه تا قرن سوم هجری، به تعدادی اعجاب آور، فهرست دیگر ساخته اند، بی این که تاکنون به میزان کف دستی از این همه کتاب، عین قابل دیداری به دست آمده باشد.

مباحث تکمیلی در باب متون و منظورهای سازندگان این کتاب ها، که تنها سهم الفهرست آن بالاتر از سی هزار نسخه تا قرن چهارم و هزاران مولف تا همان ایام است، در فضای متعصب کنونی، جز هدر دادن بی حاصل عمر، در جدل های بی پایان، ثمری ندارد. پس در این مختصر تنها نگاهی بر این فرقه بیاندازم که آیا نوشتن و ساخت کتاب، به طور کلی و در بحث جاری، به خط و زبان فارسی و عربی، از چه زمانی میسر شده است؟ خروج خردمندانه از این مدخل و مقدمات، شاید به اسارت کنونی و عمومی ما در تار و پود مطالب و سطور کتاب هایی پایان دهد، که علی الاصول و بر مبنای احکام قرینه های موجود، به شرحی که بیاورم، تا زمانی بس دراز، قابل نگارش نبوده است.

«برگه شناس نامه کارگاه سازنده را بر هر رول پاپیروس می چسبانده اند که به نسبت اصل رول از جنس ضخیم تری تهیه می شد. گاه نیز رول های پاپیروس را در میان محفظه ای محکم از جنس شیشه یا سفال قرار می دادند و یا میان برگه هایی از پوست می پیچیدند. به گفته ی پلینی در دوران رومیان و اعراب، هر رول پاپیروس شامل بیست برگ بود... رول پاپیروس گران بود. در قرن سوم هجری بهای هر رول ۱/۵ دینار بود، **در حالی که اجاره سالیانه یک فدان** (یک قطعه زمین زراعی) **یا یک باب مغازه، یک دینار بود** .پس مردم عادی قادر نبودند از پاپیروس استفاده کنند و کاتبان، متن را بر یک سمت برگه ها می نوشتند و چون گاه متن روی پاپیروس ارتباطی با سمت دیگر آن ندارد، احتمالا گیرنده نامه، جواب آن را در سمت دیگر می نوشته که البته تا حدودی بی نزاکتی محسوب می شد. نویسندگانی که ناگزیر پاسخ را بر سمت دیگر می نوشتند، چنان که در نمونه ۹۲ آمده، با نوشتن عبارت «**عذرنا فی القرطاس**» از گیرنده نامه عذرخواهی می کردند، این عذرخواهی به آن معنا بود که پاپیروس نانوشته در اختیار نبوده است».

(جفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۱۸، متن اصلی)



تصویر۱. نمونه ای از یک رول پاپیروس برگرفته از همان منبع

با دقت در متن بالا بدون اندک ابهامی روشن می شود که منظور از قرطاس در زبان عرب و در قرآن مبارک، نه کاغذ، که پاپیروس است و در واقع پاپیروس برداشتی از لغت **پاپیری** لاتین است که هر دو را در برابر قرطاس عرب گذارده اند. شرح فوق، که به دنبال توضیح مفصل و مطول عمل آوردن یک رول پاپیروس آمده، حکایت آموزنده ای است برای ذکر علت گرانی قطعه ای پاپیروس، که تنها محیط کاربرد آن در تجارت خانه ها، در مکاتبات خصوصی دارندگان توانایی مالی و فرهنگی و در حوزه ی حکومت ها بود. با این تذکر که در آن محدوده ی جغرافیایی اسلام، که پاپیروس روئیده نمی شد، تا قرون متمادی، بر پوست می نوشته اند، که فراهم آوردن آن نیز، با نظیر همین گلایه و گفتار قرین است .

«برای آماده کردن پوست ابتدا به آن نمک می زدند تا از فساد آن جلوگیری کنند، سپس تمامی چربی ها و گوشت های باقی مانده بر پوست را می تراشیدند و در ماسه یا شن می خواباندند و سپس با نیروی تمام از همه سو می کشیدند و خشک می کردند ...**از آن که پوست به عمل آمده گران بود،** صحاف به روش خاص از کناره های پوست نیز استفاده می کرد».

(فرانسیس دروش، سبک عباسی، ص ۱۷)

این شرح آماده سازی و عمل آوری دشوار برگه ای از پوست، که بتوان بر آن قلم دواند، گرانی بیش از حد رقعه ای از آن را موجه و در عین حال معلوم می کند که سخن ابن ندیم در باب آن همه مولف و کتاب، تا پیش از قرن سوم هجری، از جمله تدارک پنج هزار مجلد، از جانب جابر ابن حیان، کم ترین امکان فنی و مادی نداشته است، زیرا اگر بهای ماده ی اولیه ی هر بیست برگ پاپیروس و یا پوست نوشته ۱.۵ دینار بوده است، پس تدارک فقط یک نسخه از ۵۰۰۰ جلد کتاب، با حجم معمول یکصد برگ و به تسعیر امروز، لااقل ۵ میلیارد تومان هزینه ی مواد اولیه می برده، که تأمین آن حتی برای کیمیاگری چون جابربن حیان نیز ممکن نبوده است!!!

تا امروز موثق و مفصل تر، از دو منبع و مرجع بالا، یعنی کتاب سبک عباسی و کتاب جفری خان، درباره ی قطعه نگاری های قرآنی و غیرقرآنی، تا قرن ششم هجری، که با نمونه و شواهد همراه باشد، تالیفات دیگری نداریم. تاملی در داده های قابل تأیید این دو منبع، قاطعانه ادعای هر نوع کتاب نویسی اسلامی، **لااقل تا قرن هفتم هجری را،** به شرحی که بیاید، ابطال و عمده ترین منابع تاریخ اسلام و مدارک و مستندات فرقه های آن را نیازمند بازنگری دیگری می کند. کتاب «نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها»، ۲۶۰ قطعه پاپیروس مصری را شناسانده است که تقریبا تمام گنجینه ی پاپیروس های یافت شده از قرون نخست اسلامی را شامل می شود. در میان این یادگارهای گران بها، گرچه مطالب فراوانی است که به فهم درست تر از اوضاع اجتماعی و تاریخ اسلام نیز کمک می کند، اما قصد من از طرح مسئله در این مبحث نه بررسی اجتماعی -تاریخی، که کنجکاوی فنی است.

حقیقت مسلم و بی تردید این که گذر از مقدماتی برای رفع خامی از خط عرب، تدوین قواعد صرف و نحو، نقطه و علامت گذاری بر حروف، تا حدی که بتوان قرآن را برای ده ها ملت متنوع غیرعرب از صورت محفوظات به مکتوبات قابل قرائت بدل کرد، تنها با تلاش طاقت فرسا و طولانی ممکن شده و قرون متمادی زمان برده است. این مطلبی است که علاوه بر اعتراف کافّه ی محققین، نمونه های به جای مانده از خط عرب در قرون نخست اسلامی نیز، نه فقط تأیید می کند، بل زمان این بلوغ را، لااقل تا اواخر هزاره ی نخست اسلامی، به درازا می کشاند.

> «خطاطان و خوش و خوش نویسان تا **اواخر قرن چهارم،** قرآن را به خط کوفی می نوشته اند و خط زیبای نسخ **در اوایل قرن پنجم** جای خط کوفی را گرفت. از این قرن به بعد در خط قرآنی، تمام نقطه ها و نشانه هایی که هم اکنون، کم و بیش، معمول و متداول است. نوشته می شد».

(محمد باقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، ص ۴۸۴)

بدین ترتیب و فقط بر مبنای تحقیقات ناکافی کنونی، بلوغ خط عرب برای کتاب نویسی در پایان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم را پذیرفته اند، این نوشته در پی ارائه ی اسنادی است که ثابت کند این بلوغ تنها پس از قرن هفتم و بل هشتم هجری میسر شده است. درباره ی قرآن نویسی در گذر قرون، به قدر نیاز این بحث به خواست خدا، در یادداشت بعد مطلب خواهم آورد، اما اینک به کتاب «نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها» می پردازم که انحصار به پاپیروس نوشته ها دارد. در غالب این اوراق پاپیروسی تاریخ کتابت ذکر نشده و نمونه های تاریخ دار آن بر دو دسته است: یا برابر روش مصطلح امروز، بدون اعلام واحد سده، مثلا به صورت سال چهل و هشتم آمده، که مگر از طریق تطبیق، آن هم به حدس و گمان نه چندان محکم، سده گذاری بر آن ها به طور دقیق ممکن نیست و درحال حاضر قاطعانه نمی دانیم که این گونه دست نوشته ها از کدام قرن به جای مانده و یا این که پاپیروس نوشته به تاریخ کامل ماه و سال و روز اشاره می کند، که دورترین آن متعلق به شنبه روزی از ماه شوال سال ۱۰۴ هجری است.



سند ۱ سند ۲

«این دو سند به یک نفر با نام عبدالله بن حنان مربوط می شود. سند اول درباره ی وصول ۱۳ میش شیرده است. (سند ۱)

بسم الله الرحمن الرحیم. سند ترک دعوای عبدالله بن حنان از بابت ۱۳ میش شیرده سلیمان بن کلب العلوی. میش های شیرده را جریر بن نمیر برای سلیمان بن عطیه آورده است. صبر بن... مسلم بن ابوایلا و عبدالرحمن بن ابوایلا، دو عامل او شاهد بودند. در تاریخ **شنبه سال ۱۰۴** هجری نوشته شد.

دومین سند، رسید دریافت است. گویا عبدالله بن حنان نامی مبلغی از شخصی که اینک فوت کرده، قرض گرفته و یکی از وارثان به نام سلیمان بن احوض الحذرمی مدعی سهم خود شده و گویا وارث دیگر به نام حریث بن سریج الحذرمی هم مرده و وارثی باقی نمانده و عبدالله از باقی مانده ی بدهی بری الذمه شده است: (سند ۲)

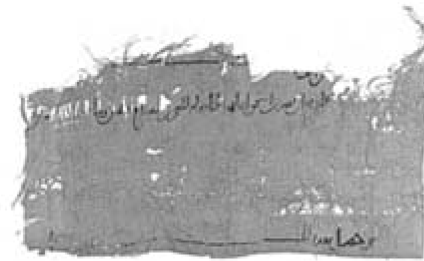
بسم الله الرحمن الرحیم. این سند برائت عبدالله از بدهی است که به عهده ی او بوده است. سلیمان بن احوض الحذرمی آن را دریافت کرده و عبدالله بری الذمه است .عبدالله بن سلیمان و سلیمان بن احوض و عبدالملک بن ایوب شاهد بودند و در شنبه سه روز [مانده از؟]**شوال سال ۱۰۴ هجری نوشته شد** .پس از کلمات «ثلاث ایام» **کلمه ای حذف شده** و معلوم نیست منظور نویسنده سه روز اول یا آخر ماه شوال بوده است. پس تاریخ ثبت سند احتمالا یا سوم یا بیست و ششم ماه شوال سال ۱۰۴ هجری است».

(جفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۱۷۷، متن اصلی)

در این جا تفسیر مولف کتاب از تاریخ نگارش سند نادرست است، زیرا که ماه شوال ۱۰۴ هجری از یک شنبه آغاز و به چهارشنبه ختم می شود، پس با قول قوی، کلمه حذف شده، به جای سه روز «مانده از» شوال، باید سه روز «پس از» شوال خوانده شود، تا تطبیق آن با روز شنبه درست درآید. در مجموع و از آن که غالب این برگ نوشته های پاپیروسی در طول زمان آسیب بسیار دیده است، غالب تفسیرهای متن آن ها، به خصوص در جزییات، مبنای احتمال دارد، اما به هر حال نمونه های بالا قدیم ترین سند تاریخ خورده در میان اسناد پاپیروسی تاکنون یافت شده ی پس از اسلام است، که روشن می کند کاتبان و نام بردگان در ماجرا، با عنایت به زمان و اسامی، عرب اند، زیرا می توان پذیرفت که در آن مقطع هنوز فرهنگ و خط و نگارش عرب در میان مصریان قبطی، در حد کتابت و نثر این گونه اسناد مکتوب ممکن نبوده است.

«روی پاپیروس: باقی مانده ی سیاهه ای است که طبق آن **اجاره ی ماه محرم سال ۲۸۴ هجری** به نصر بن اسحاق پرداخت شده است. (سند ۳) **دفع الی نصر بن اسحاق ارزاقه الجاریه له للمحرم سنة اربع و ثمنین و مأتین**».

(جفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۱۹۹ متن اصلی)



سند ۳



سند ۴

لااقل یک پایه ی داد و ستدها در غالب این اسناد پاپیروسی، با عنایت به اسامی دخیل، یهودی می نمایند و اگر جدای از این کنکاش فرهنگی و فنی، زمانی فراغت لازم برای برداشت های تاریخی و حتی دینی، از این پاپیروس ها میسر شد، شاید بتوان قبول کرد که طرف های قراردادهای دولتی و رسمی نیز غالبا یهودیان بوده اند.

«متن پاپیروس به این شرح است: (سند ۴)

«بسم الله الرحمن الرحیم. شاهد بودم که میان یعقوب بن اسحاق بن اسماعیل البغدادی و هارون، بنده ی آزاد شده اسحاق بن اسماعیل البغدادی قراری بود و آن بنده، ۹۰ دینار به یعقوب بدهکار است .**در ذی القعده سال ۲۳۰ هجری** از من شهادت خواستند» ».

(جعفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۱۸۰ متن اصلی)

کثرت نسبی نمونه های باقی مانده از چنین اسنادی، در دست نوشته های پاپیروسی، وفور عمل به آن توصیه قرآن را نشان می دهد که داد و ستدها را به قید کتبی، معتبر و موثق تر می داند. در این میان نمونه های دیگری است که در مجموع تاثیر عمیق آموزه های قرآن بر ضوابط رفتاری و سلوک اجتماعی را نیز، به نحو احسن منعکس می کند.



سند ۵

«روی پاپیروس: نامه راجع به یک موضوع خانوادگی است: (سند ۵)

«بسم الله الرحمن الرحیم. خداوند عمر طولانی و با عزت و سربلندی به تو عطا کند و در دنیا و آخرت مشمول رحمت و مغفرت و فضل او باشی. چندی است نامه ای از تو دریافت نکرده ام و... نگران شده ام. امیدوارم با سلامتی یکدیگر را ملاقات کنیم که خدا بر همه چیز قادر است. اما بعد، خداوند لطف اش را شامل حال تو کند ـ آن قدر گرفتار بودم که نتوانستم برایت نامه بنویسم. امیدوارم به سلامت بازگردم. برایم نامه بنویس و مرا از حال راصد ـ خدا حفظ اش کند ـ و مادرت و امین و عباس ـ خدا حفظ شان کند ـ با خبر کن.

برایت یک روسری خریده ام. فقط یکی یافتم. از خودتان خبر بده که ان شاءالله از شنیدن خبرهاتان خوش حال خواهم شد. فقط یک ماه و تا پایان طوبه از شما دور خواهم بود. امیدوارم با سلامتی همدیگر را ملاقات کنیم. ان شاءالله بسته ام به دست ات می رسد. سلام مرا به راصد ـ خدا حفظ اش کند ـ مادرت و خواهرت و عباس برسان. **احوال صاحب خانه ی یهودی را هم برایم بنویس»**
».

(جعفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۱۲۶متن اصلی)

سرریز احساسات انسانی و توجه به مبانی و مهربانی، تنها نشانه هایی نیست که از این نامه نمایان است. تاثیر نحوه ی بیان و بلوغ کلام، که سایه ی فصاحت و وصایای قرآن را بر سر الفاظ آن گسترده می بینیم، تاریخ نگارش این نامه را، گرچه تصریحی در آن نیست، اما منطقا به پس از قرن سوم هجری منتقل می کند، که بیان قرآن به جان مسلمان مصری رخنه ی کافی داشت و نگارش چنین نامه ی غنی از کلمات به زبان عرب را بر آن مردم میسر کرده بود. در پایان این نامه نیز، باز هم کرایه بگیر و صاحب خانه، یهودی معرفی شده است.



روی سند۶، نوشته شده بر طول پاپیروس   پشت سند ۶، نوشته شده بر عرض همان پاپیروس

«روی پاپیروس: رسید دریافت مبلغ ۵ و پنج ششم دینار است: (سند ۶)

«بسم الله الرحمن الرحیم. از ابوالخریل حصیر فروش.۶ دینار، یک ششم کم تر، دریافت کردم. این مبلغ را ابوالرفیع و ابراهیم ابن محمد العلایی **در جمادی الاخر سال ۲۸۵ به من رساندند** .این رسید را محمد بن عبدالجبار با دست خود نوشت».

پشت پاپیروس: آغاز یک رسید است که با عبارت «الذی قبض یوم الاربعا»، به این معنا که روز چهارشنبه دریافت شد...» ».

(جفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۱۸۲متن اصلی)

اگر اجاره بها را ملاک بگیریم و به متن های صریح تر دیگری نیز عنایت کنیم، گاهی بوی روابط ربوی، در اشاره به مبالغ کلان نیز، از این اسناد به مشام می رسد، که سوی وام دهنده ی آن نیز یهودی است.

«روی پاپیروس: بنا بر متن، خراج تا آخر ماه **ربیع الاول سال ۵۲۸ هجری** پرداخت شده. (روی سند ۷) «دیوان الخراج استوفا الی سلخ ربیع الاول سنة ثمانین و عشرین و خمس مئه».

پشت پاپیروس: رسید رسمی مالیات بر اراضی. پس از یادداشت های اولیه مربوط به ثبت رسید در محضر رسمی و بسم الله، متن با عبارت «صح ا...» آغاز و حروف به صورت گرد و منحنی نوشته شده است».

(جفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۲۸۳متن اصلی)



روی سند ۷ پشت سند ۷

تشکیک در صحت و اصالت این دست نگاشته های پاپیروسی موجه نیست، زیرا ابزار تردید در چنین اسناد بی آزاری که سود و زیان فرهنگی، سیاسی و حتی اقتصادی متوجه سازنده ی آن ها نمی کند، موردی ندارد، به خصوص که دنبال کردن مکاتب و مکان های نگارش آن ها، نشان می دهد که با انتقال اطلاعاتی کهن مواجهیم. منظور من از ارائه ی این چند نمونه، توجه دادن به نوع نوشتار خط عرب، حتی در میان دارندگان کفایت نگارش، در فاصله ی دراز قرن دوم تا ششم هجری بوده است. کشیدگی بشقاب وار حرف نون، شباهت کامل قاف های آخر با حرف واو کنونی، نمایش **د** و **ذ** و **ر** و **ز** به صورت یکسان و فقط با رسم یک خط شبه عمود، فرم انتهایی حرف یای آخر و بسیاری علل و عوارض دیگر، تفهیم می کند که نگارش به خط عرب، تا شش قرن پس از طلوع اسلام، هنوز اسلوب معینی نداشته، تغییر واضحی نکرده و در حد نیازهای محلی متوقف مانده است. اگر کاتب دستگاه استیفای خراج به قرن ششم هجری در مصر اسلامی نیز به شمایل سند شماره ی ۷ قلم زده است، پس واضح می شود که خط عرب تا آن زمان خود را نیازمند مکتبی در تسهیل قرائت و انضباط نگارش نمی دیده که نخستین ابزار کتاب نویسی، گسترش فرهنگ اسلامی و توزیع مکتوب فرامین قرآن در خارج از حوزه ی زیستی اعراب بوده است! با این اشاره، پایه حجیمی در بنای بزرگ ادراک مسائل فرهنگی در قرون نخست اسلامی ریخته می شود، که توجه می دهد گستردگی نگارش و آماده سازی خط عرب برای عرضه ی کتاب، به صورتی که هر مسلمانی در هر حوزه ی جغرافیایی، به خصوص شرق جهان اسلام، توان قرائت خط عرب و برداشت از آن را داشته باشد، به زمانی بس دورتر از روزگار ابن مقله و ابن بواب نامطمئنی قرار می گیرد که امروز بر آن ها باور داریم و می گویند در قرن چهارم خط نسخ ساخته اند. حاصل ثانوی که از غور در این گفتار برداشت می شود، این که مسلمین تا قرون متمادی، به استعانت

و بهره گیری از قرآن بسنده کرده و غث و ثمین خود را تنها در آن متن تا ابد کامل و شامل می جسته اند.

اگر در جهان عرب نیز نوع نگارش حروف تا قرن ششم هجری به وجهی است که در نمونه های این پاپیروس ها می بینیم، آیا چه گونه ایرانیان این همه تاریخ و تفسیر و سیره و مغازی در قرون نخست اسلامی نوشته اند؟ به راستی اگر عرب در قرن ششم و آن هم در مرکز مصر و در میان صاحبان فن و فرهنگ و افزارمندان رسمی حکومت، هنوز برای کاف و قاف و نون و واو خود اسلوب واحد و امروزین نگارش را ندارد، پس مسلّم است فارسیان که وام دار خط و حرف نویسی عرب اند، اگر در قرن چهارم هجری شاهنامه داشته اند پس باید از حروف بومی و سنتی بی علامت و بدون نقطه و نظم عرب بهره برده باشند، که برای غیر عرب و آن فارس های ادعا شده ی شاه نامه خواه و آن شاعر فردوسی نام شاه نامه سرا، قابل استفاده و ادراک نبوده است!!! این مطلب صراحتا بدان معنی است که قلم به دست فارس، ابتدا باید منتظر این تحول در نحوه ی نگارش عرب می ماند، تا بداند بر دندانه ای، نقطه **ب** و **ت** و **ث** را در کجا و به چه تعداد بگذارد، سپس نگارش به خط فارسی را آغاز کند که گرده برداری از خط و حرف عرب است. با این نگاه ادعای وجود خط و زبان فارسی، لااقل تا قرن هفتم هجری، به شوخی دل خراشی بدل می شود و این برداشت سالم را بدیهی می کند که زبان فارسی همراه مهاجرانی صفوی نام گرفته، به ایران رسیده است، زیرا هیچ زبان واقعا مستقری قادر نیست نگارش به لفظ خود را تا زمان دریافت الفبا از همسایگان خود متوقف کند و به تعویق اندازد! مختصر این که ایستایی فن و فقدان نمایشات تکامل خط، در این نمونه های پاپیروسی و نیز نحوه نگارش در سکه های اسلامی اعلام می کند که تا قرن ششم هجری، کاتب دولتی مصر و سر سکه ساز خلیفه، هنوز با اسلوب خط نسخ و رقاع و غیره آشنا نبوده، بدون شک قرآنی نگاشته با شیوه نسخ را ندیده و حروف نگاری با علامت گذاری و هویت کامل کنونی را نمی شناخته و این نشانه ی روشنی است که تاریخ تدوین خط بالغ شده عرب را، لااقل به قرن هفتم هجری منتقل و امکان کتاب نویسی به زبان فارسی و عرب را قرون قابل توجهی به زمان ما نزدیک تر می کند.




سند ۸. پشت و روی یک سکه اموی از اواخر قرن اول هجری. برگرفته از ص ۲۰۱ کتاب «نخستین سکه های امپراطوری اسلام» .




سند ۸. پشت و روی سکه المستظهر بالله از سنه عشرین و خمسه مائه، قرن ششم هجری. برگرفته از ص ۴۱۹ کتاب «گنجینه ی سکه های نیشابور».

آیا چه تفاوت نگارشی میان الگوی حروف این دو سکه، با چهار صد و چهل سال فاصله ی زمان می بینید؟ به طور اصولی هیچ!!! آیا آن پاپیروس ها و این سکه ها از توقف بلوغ در خط عرب، در همان مقیاس فرهنگ بومی خبر نمی دهد، که بدون شک ما را در قبول نگارش این همه کتاب، به خط و زبان اعراب و فارسیان، در قرون اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم، که منبع اصلی اختلاف و فرقه سازی در میان مسلمین است، دچار بدگمانی می کند؟ زیرا اگر اعراب در اندیشه ی گسترش فرهنگ مکتوب اسلامی به جهان بوده اند، مقدم بر همه باید که ابزار نگارش، یعنی خط شان را به شایستگی و بالندگی این آرمان می رساندند. این تصور که در زمان المستظهر بالله خط نسخ فراهم بوده باشد و خلیفه سکه اش را به قیاس نگارش قرن نخست هجری ضرب کند، نه فقط سالم نیست که ناممکن است. اگر اندکی دیگر زمانه فرصت دهد در یادداشت بعد به خواست خداوند ثابت خواهم کرد که مسلمان عرب، تا قرون متمادی جز قرآن را ننوشته و هیچ متنی را برتر و ضرورتر از آن نانگاشته است.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۰۳ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۱۷:۰

بدین ترتیب بیش از دو راه در برابر مترصدین دریافت حقیقت قرار نمی گیرد: یا صحت این پاپیروس نوشته های مصری را رد کنند و یا بار دیگر به باورهای فرهنگی و فرقه ای خویش، که علی الاصول از میان کتاب های قرون اولیه ی اسلامی تراوش کرده، نظری دوباره بیاندازند و از جمله سئوال کنند که اگر این همه برگ نوشته های پاپیروسی یافته ایم، چرا هنوز قطعه نوشته ای به قدمت نامه ی آن شوهر دل تنگ روسری خریده پیدا نکرده ایم که بر آن، قطعه حدیث و شرح تاریخ و سیره و غزوات و یا سطری از مضمون فلسفه ی یونان باستان بر آن نوشته شده باشد؟ این فرصتی است تا تکرار کنم تدارک سراپای مکاتب فلسفی کهن، از اسلامی و غیر اسلامی و دنباله ی معاصر آن را، یهودیان به قصد درهم ریزی پایه های تفکر آرام و سالم الهی، در دوران اخیر گشوده اند تا به هرگونه تشکیکی، فرصت پناه بردن به گردشگاهی از کلام دهند که لابیرنت های گیج کننده ی بدون مخرجی از شمشادهای زبان بازی فاخرانه و نامانوس دارد .

«برای حدود چهار هزار سال، پاپیروس عنصر اصلی نگارش در میان مصریان بود. مصریان پاپیروس را، که در زبان عرب قرطاس می گویند و برگرفته از خرطاس یونانی است، که آن هم ریشه در کلمه ی آرامی قرطیس دارد، از گیاه بومی سیپروس پاپیروس در درجات مختلف کیفیت و ضخامت تهیه می کردند و استفاده از آن را بر لوحه های گلین و چوب و پوست ترجیح می دادند، زیرا که کاربرد آن ها سهل تر بود. بررسی مانده های ترد و پوسیده ی کنونی پاپیروس ها، برای کشف ماهیت اولیه و فیزیکی آن ها، منتج به فایده نیست ، زیرا پاپیروس ها در زمان تولید، به رنگ روشن و سطح آن محکم و صیقلی و قابل رول کردن بوده است. پیشینه ی کاربرد پاپیروس به سه هزاره پیش از میلاد مسیح می رسد. تاثیر پاپیروس در رشد تمدن مصر باستان به آن حد بود که مردم مصر سفلی، در چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح، نقش گیاه پاپیروس را به عنوان نشانه ی ملی خود برگزیدند. دست کم در حدود یک هزاره پیش از میلاد، استفاده از پوست برای نوشتن در دنیای باستان رایج شد، لکن در سراسر دوران پس از اسکندر، مصریان هنوز از پاپیروس استفاده می کردند. زمانی که در قرن اول هجری اعراب اسلام را به مصر بردند، استفاده از پاپیروس تا قرن چهارم هجری در نزد آنان متداول بود، اما از آن که تهیه ی کاغذ در مقایسه با پاپیروس مقرون به صرفه تر بود، کم کم پاپیروس جای خود را به کاغذ داد» .

(جفری خان، نامه ها، صورت حساب ها و قباله ها، ص ۱۱، متن اصلی)

برای دخالت دادن بازمانده های قرآن نگاری در این مدخل، یعنی بازیابی آغاز دوران تولید کتاب در جهان اسلام، که انتقال نقل فوق به آغاز آن ضروری بود، پیشاپیش باید به چند نکته ی مقدماتی و مهم توجه دهم. نخست این که غالب یافته های کنونی از متون قرآنی، بر پاره پوست نوشته و به صورت لت های آزاد است. تنوع خطوط که حتی دسته بندی آن ها را ناممکن می کند، به علت تعلق این رقعات آزاد به نیاز آموزشی افراد در اقالیم مختلف است، تازه مسلمانان غیرعربی که برای به یاد سپردن آیاتی از قرآن، در زمانی که هنوز قرآن کاملی جز در سینه ی هزاران مومن عرب نوشته نبود، مرجعی برای بازخوانی به دست خود فراهم می کرده اند. در واقع این لت نویسی ها را باید قرآن هایی شخصی و نه رسمی و تدارک یادداشت هایی برای ایجاد امکان تکرار کلمات، تا اندازه ی سپردن کامل به حافظه شناخت، که بحث کامل تر آن را در بخش دوم کتاب **پلی بر گذشته** آورده ام. عجیب این که هنوز پاره نوشته ی قرآنی بر پاپیروس نیز نیافته ایم که نشان می دهد احتمالا کاتب قرآن، نگارش بر پوست را فاخرتر و ماندگارتر، با قابلیت مراجعه ی مکرر و آسیب ناپذیرتر دیده است.

«**بیش ترین قرآن های پیش از قرن چهارم هجری، که در دسترس ما قرار دارد، به شکل رقعاتی است که اغلب شامل یک تک برگ و یا حتی قسمتی از آن است**. در اکثر موارد این برگ های مخدوش و آسیب دیده متعلق به قرآن هایی است که یا به علت گسستگی شیرازه و یا منسوخ شدن خط آن ها قابل استفاده نبوده، از دسترس عموم خارج شده بود. احترام خاصی که مسلمانان از ابتدا برای قرآن و به ویژه کلمه ی «الله» قائل بوده اند، مانع پراکندگی و نابودی این دست خط ها شده است. از این رو این برگه ها را در مکان مخصوصی در مسجدها نگاه می داشتند تا نسبت به آن ها بی حرمتی نشود. همین امر موجب شد که **تعداد بسیاری نمونه ی لت نویسی** از نابودی کامل نجات یابد».

(فرانسیس دروش، سبک عباسی، ص ۱۳)

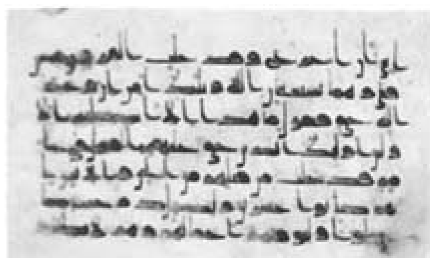
این تصور که رقعات به دست آمده، برگه هایی از قرآنی شیرازه گسیخته باشد، از نظر فنی درست نیست. زیرا پوست نوشته های قرآنی قدیم، که تاکنون نمایش داده اند، صفحات تا خورده ندارد و آثاری از عبور سوزن صحافی بر عطف لت ها دیده نمی شود. دومین مطلب توجه به این نکته است که خلاف پاپیروس نوشته ها و سکه ها، که با ذکر تاریخ نگارش و اسامی اشخاص همراه است، **بر قرآن نوشته های قدیمی،** به صورت لت و یا کتاب کامل، نام خطاط و یا تاریخ و محل نگارش ذکر نیست. ظاهرا این ادای حرمتی است خاشعانه و سنت عامی است از سوی کاتبان، که خود را در برابر عظمت کتاب خدا گم نام شمرده و خواسته اند.

«تعداد بسیار کمی از قرآن ها و تک برگ های متعلق به اولین چهار سده ی هجری دارای نوشته هایی است که محل وقف آن ها را مشخص می کند. این گونه وقف نویسی های قدیمی ممکن است دقیقا زمان پایان نگارش قرآن و یا مدتی پس از آن را آشکار کند. که گاه در تک برگ های اول و یا آخر **قرآن های مخدوشی** که در دمشق کشف شده، نوشته هایی کهن، چون زمان تولد یا مرگ دیده می شود، اما فهم و درک صحت این اشارات و تاریخ ها و ارتباط واقعی آن ها با زمان نگارش دست نوشته، همچون وقف نویسی ها بسیار مشکل است. متاسفانه چیزی که اکنون به عنوان شناسنامه ی کتاب می شناسیم در آن زمان متداول نبوده و **حتی بیش تر همین اشاره های معدود و محدود نیز جعلی است**. شواهد و مدارکی که مکان خلق این آثار را به ما بگوید، حتی از مدارک تاریخ نگارش آن ها نیز نایاب است. به ویژه تک برگ های باقی مانده را نمی توان به شهری خاص نسبت داد و تعیین و تضمین نگارش و تذهیب آن ها، به ویژگی های هنری شهری خاص، تقریبا غیرممکن است».

(فرانسیس دروش، سبک عباسی، ص ۱۴)



سند ۱. قدیم ترین قطعه نگاری قرآنی، برگرفته از صفحه ۳۰ کتاب سبک عباسی، که زمان تحریر آن را اواخر قرن اول هجری حدس زده اند.



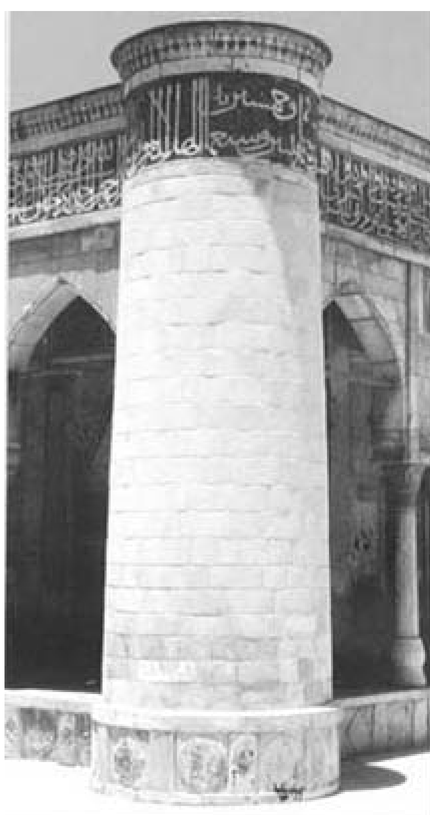
سند ۲ . قطعه قرآن نگاری دیگری برگرفته از صفحه ۱۱۵ کتاب سبک عباسی که زمان نگارش آن را اواخر قرن چهارم هجری حدس زده اند.

پس خلاف پاپیروس نوشته ها، که محقق را لااقل به نام و محل و تاریخ نگارش قطعه ره نمایی می کرد، در باب پاره قرآن نویسی های باقی مانده، تعیین تکلیف با این گونه آگاهی ها را، از محل و نام و زمان نگارش و نگارنده، باید به دست حدس و گمان سپرد. مثلا در این جا مولفین کتاب سبک عباسی، نمونه سند اول را بازمانده ای از اواخر قرن نخست هجری و تک لت سند دوم را، متعلق به قرن چهارم هجری دانسته اند. بدون هیچ تعارفی چنین تعیین و تشخیص هایی مبتنی بر گمانه ها و توهمات و عمدتا بر اساس قیاس پیشرفت علامات و اعراب و نقطه گذاری و نظم بیش تر صورت ظاهر حروف بوده است، بدون این که بتوانند به درستی تعیین کنند که زمان واقعی آغاز این تحولات نگارشی در چه دورانی و به کدام دلیل بوده است. زیرا اگر در همین دو نمونه، با سیصد سال فاصله نیز، جز تفاوت بس کوچکی در سبک نگارش و نصب نقطه و اعراب نمی بینیم، پس وجود یک مکتب آموزشی پی گیر برای

ارتقاء نحوه ی نگارش خط عرب، که کار تالیف و برداشت از متون اسلامی را برای سراسر جهان اسلام ساده کند، خود زاییده ی تصور دیگری است، زیرا در نمونه ۲، هر چند برخی علامات جدید به کار رفته، اما ظاهر معیوب حروف، ناباورانه، حتی از نمونه شماره ۱، که متعلق به اواخر قرن اول هجری دانسته اند، تربیت ندیده تر است. بنابراین اگر در این گونه لت نگاری های شخصی، عرض اندامی از کاتب و محل و زمان نگارش ندیده ایم، از آن باب بوده است که محرر گمان خلق اثر ماندگاری را نداشته و مشغول برآوردن نیازهای فردی خویش بوده است. نبود همین اطلاعات در قرآن های کامل و نسبتا جدیدی، که باز هم زمان و مکان کتابت و نام کاتب آن مجهول است، جز با تفسیر کرنشی در مقابل قرآن بیان شدنی نیست. حاصل کلام این که با بررسی لت های قدیم قرآنی، از هیچ طریقی قادر نخواهیم بود به زمان دقیق و قابل اطمینان ایجاد تغییرات در خط عرب، که نیاز مبرم نگارش عمومی و غیر قرآنی، از قبیل تاریخ و سیره و حدیث و تفسیر و فلسفه و غیره بوده است، پی ببریم، چرا که در نمونه های مورد بررسی تعیین و تصریح و قیدی برای زمان نگارش آن ها دیده نمی شود و چون از راه توجه به پاپیروس نوشته های مصری، لااقل می دانیم که چنین تحول و تکمیلی در نگارش خط عرب تا قرن ششم هجری روی نداده، پس رد کتاب نویسی اسلامی تا قرون متمادی در پی طلوع اسلام، دشوار نمی نماید.



سند ۳. برگی از قرآن برگرفته از صفحه ۳۵ کتاب «کارهای استادانه» که تاریخ نگارش آن را قرن ششم هجری حدس زده اند.



سند ۴ . نمایی از مسجد جامع عتیق شیراز که گرچه کتیبه نویسی تاریخ دار به خط کامل محقق دارد، اما زمان ساخت آن را قرن سوم هجری تشخیص داده اند!!!!

گرچه محققین و مولفین کتاب «کارهای استادانه»، لت قرآنی سند شماره ۳ را، که برگی از جزو هشتم یک قرآن سی جزوی، با خط کامل و سخت پخته شده و ظریف محقق و علامت گذاری و آرایش

کامل و رنگ اندازی و حتی تذکر تعداد حروف دال در سراسر قرآن است، متعلق به قرن ششم هجری گفته اند، اما در مقابله و مقایسه با خط سکه های اسلامی و پاپیروس های همان زمان، ناگزیریم عمر این نمونه را چند قرنی تغییر دهیم و نگارش چنین قرآنی با خط پخته و پاکیزه و تربیت شده و نو پیدای محقق را، در همان قرنی نپنداریم که سکه خلیفه و رسید دولتی او را کاملا ناپخته و با حروفی بدون اسلوب می نوشته اند!!! و اگر کسانی در شیرازی که پیش از زمان زندیه بر صحنه ی تاریخ و جغرافیا نبوده، با ارائه ی کاشی هایی با خطوط جدید، چنان که در سند شماره ی ۴ می بینیم، مسجد زمان یعقوب لیث به قرن سوم هجری بنا می کنند، جز فریب کارانی مشغول بازی با تاریخ و دین ملی و تحمیق عوام نبوده و نیستند. آن گاه وجود قرآن هایی با ترجمه ی فارسی کامل و با تمام علامات امروزین در گنجینه ها، که به قرن سوم و چهارم هجری، زمانی که خط عرب هم هنوز نقطه و اعراب ندارد، منسوب است، به خواهنده تفهیم می کند که جاعلین تاریخ ایران و اسلام و سازندگان فرقه های اسلامی، بدون رعایت حرمت، همه چیز ما را مورد سوء استفاده قرار داده اند. بدین ترتیب مدعی می شوم که ظهور بلوغ در خط عرب، حتی برای نگارش نسخه ای از قرآن اعراب و نقطه دار، که اصلی ترین متن برای مسلمانان بوده و هست، مقدم بر قرن هشتم هجری میسر نبوده است، چه رسد به این همه کتاب، که مثلا ابن ندیم تالیف آن ها را به قرون اول هجری می کشاند!!!

اینک باید حاصل این سطور را توسعه و توجه دهم که اگر در مسجد و امام زاده ای کتیبه ی ازاره و کاشی نوشته ای به خط بالغ شده ی نسخ یا محقق یا رقاع و غیره با نقطه و اعراب کامل و حروف منظم دیده شد، یا باید کتیبه و کاشی تاریخ خورده را، جدید و از زمان صفویه و پس از آن دوران بشماریم و یا تاریخ بنای مسجد را به دورتر از قرن نهم هجری نکشانیم. بی شک این مدخل نوگشوده هنوز به فراخی و فرض های بیش تری نیازمند است تا مگر سرانجام دریابیم که نشت داده های نادرست بسیار، از کتاب های تاریخ و تفسیر و سیره و مغازی و حدیت و روایت، که بدون امکان و اصالت تولید، از تالیفات قرون نخست اسلامی شمرده اند، اندک اعتبار و حجت استنادی ندارند و جز با قصد ایجاد اختلافات فرقوی و دور کردن توجه مسلمین از متن اصلی قرآن فراهم نکرده اند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۰۵ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۱۹:۳۰

هنوز هم اسناد غیر قابل انکاری در دست است که اثبات می کند تنظیم و تکمیل فنی خط عرب، تا آن جا که قابلیت تالیف کتاب هایی را بپذیرد که در سراسر جهان اسلام امکان قرائت و استخراج معنا بیابد، امری است که عمر دست یابی به آن، قریب پانصد سال از زمان اعلام شده ی کنونی آن، یعنی قرن چهارم هجری، به ما نزدیک تر است .

انستیتوی هنر فرانسه، حوالی دو قرن پیش، زمانی که هنوز دوربین عکاسی نبود، از بیم نابودی کامل، هیئتی از هنرمندان گرافیست و آرتیست های رسّامی را به سرزمین های اسلامی فرستاد، تا از نمونه های باقی مانده ی معماری، آرایش داخلی، کار بر چوب و فلز و گچ و مرمر و سنگ و کاغذ و شیشه، کپی های کامل و دقیق بردارند .حاصل این اقدام اعجاب آور، تدوین کتابی شد با دویست تابلوی رسّامی، که قریب ۱۲۰ سال پیش، برای نخستین بار، با نام **هنر عرب** در فرانسه به چاپ رسید . هیئت هنرمندان فرانسوی به ایران و ترکیه نرفتند، تنها سرزمین های عرب را جست و جو کردند و چنان که در مختصر نمونه های زیر می بینید، این کپی ها چنان استادانه آماده شد، که برخی از آن ها در نمایش جزییات، از برداشت های عکاسان زمان ما امین تر عمل کرده است. در سال ۱۳۷۶ این اثر بی مانند با سرپرستی و نظارت من، در انتشارات کارنگ تجدید چاپی ماهرانه شد. همان زمان نیز به ما اجازه ندادند تا کتاب را با عنوان اصلی آن، یعنی **هنر عرب** به بازار بفرستیم و از آن که در مفهوم عام تفاوت چندانی نداشت، لاجرم پذیرفتیم که بر کتاب نام «**معماری و هنر سرزمین های اسلامی**» بگذاریم و بدین ترتیب معلوم من شد که سرمایه گذاری یهود برای درهم شکستن امکان هرگونه نزدیکی و ایجاد دشمنی خشن و کور میان اقوام مسلمان، بی هوده و بدون حاصل و سود نبوده است .

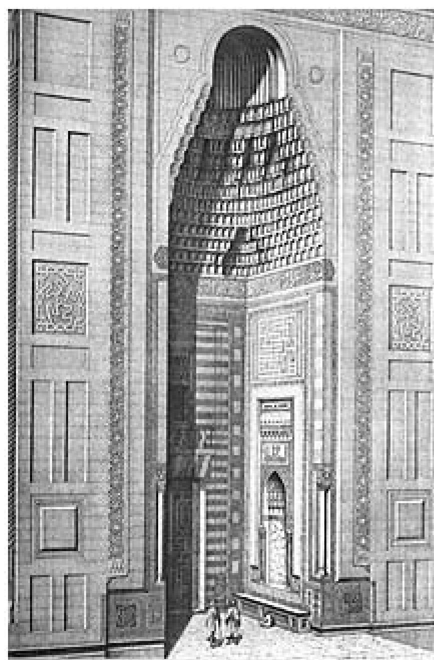


سند ۱

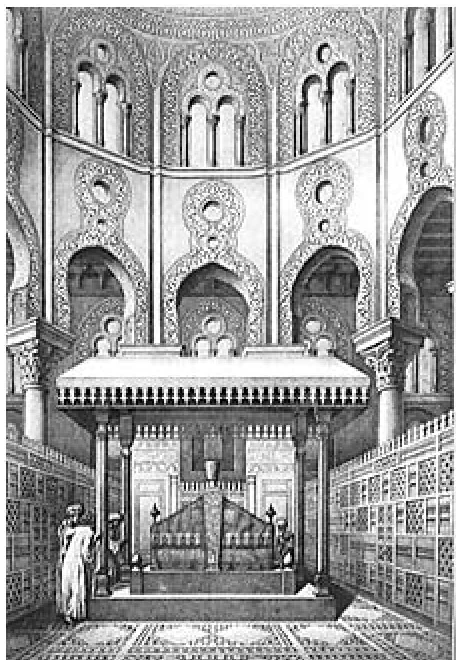


سند ۲

بی تردید تصاویر بالا، که به نسبت اصل و اریژینال آن بارها کوچک شده، نمی تواند زیبایی و دقت و رعایت امانت در کار خالق این رسّامی ها را به خصوص در جزییات منتقل کند، اما نگاهی به همین نمای کلی کاملا معلوم می کند که نمایش مراتب سایه ها در این کارهای قلمی، امین تر و دقیق تر و برتر از عدسی دوربین عکاسی عمل کرده است. این سخن را به عنوان یک هنر شناس در سطوح فوق ممتاز و مدعی آشنایی در حد اعلا با فن عکاسی و معماری اسلامی عرضه می کنم که: هر یک از ۲۰۰ تابلوی موجود در کتاب «هنر عرب» از شاه کارهای رسّامی جهان است که بررسی آن ها از زوایای گوناگون به کشف رازهای هنر اصیل و انحصاری عرب کمک می کند. نمونه های ارائه شده در متن آن کتاب، متاسفانه توضیحات کافی ندارد و فی المثل شرحی را که برای سند ۱ در صفحه ۴۷ آورده، جز یک جمله نیست: «مسجد قایتابای. جزییات داخلی و محراب، قرن پانزدهم میلادی». در مورد سند ۲ نیز، در صفحه ۲۵ کتاب، به اختصار آمده است: «تکیه شیخ حسین صدقه، پنجره های بزرگ گنبد. قرن چهاردهم میلادی». بعدها بر کتاب جزوه ای افزودند که توضیح جغرافیایی و فنی بیش تری برای هر اثر ارائه می داد که اینک در اختیار کم تر کسی است.

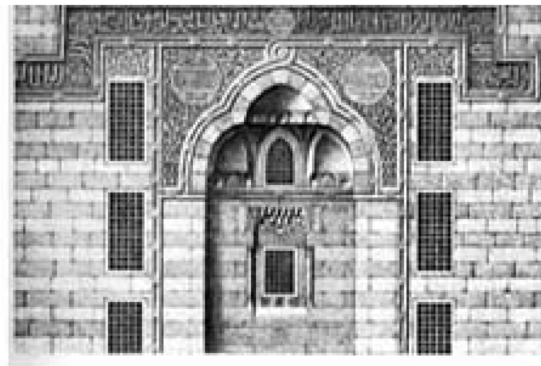


سند ۳

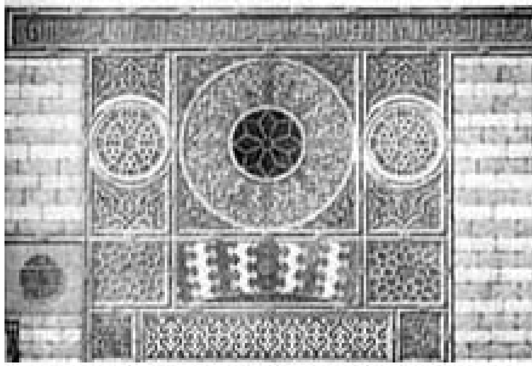


سند ۴

دو رسّامی مافوق عالی بالا نیز، شاهدان دیگری بر هیبت و اهمیت و دقت نظر هیئت هنرمندان فرانسوی در انجام ماموریت خویش اند و نیز نشان می دهند که یک معماری اصیل اسلامی، بدون زر و برق کاشی های معرق و آیینه کاری و مقرنس سازی و طلا اندازی های اضافی، حتی شکوه و جلال بیش تری دارند، چنان که لااقل در نظر من پیوسته یک پوست نوشته ی قرآنی بسی اصیل تر و حتی زیبا تر از نسخه های طلا پوش شده ی قرآن هایی بوده است که در چهار سده ی اخیر آماده کرده اند، چنان که بر مقابر و گنبد و گلدسته ی بزرگان تشیع، احتمالا به قصد اجرای سفارش قرآن به دوری از گزافه گزینی، ورقه ای از زر کشیده اند، بی این که بانیان این گونه امور بدانند که چنین زر افشانی ها، از ویژگی های نمایشات کلیسایی است، نه اسلامی. باری، در ذیل تصویر مربوط به سند ۳، در کتاب هنر عرب آمده است: «مسجد سلطان حسین، درب بزرگ، قرن چهاردهم میلادی»، و ذیل سند ۴ نوشته شده: «مقبره ی سلطان قلاوون، قرن چهاردهم میلادی». توجه کنید که این تصاویر نمونه هایی از معماری اسلامی است که لااقل چند قرنی مقدم بر دوران صفویه اجرا شده است. من با نگاه به صحن مقبره ی سلطان قلاوون در تصویر بالا، حسرت کشانه آرزو کردم که کاش شاه عباس صفوی نیز چنین مقبره ای برای خود در اصفهان با همان کاشی کاری هایی ساخته بود که رد پا و سابقه ی بومی نداشته اند؟ !!



سند ۵

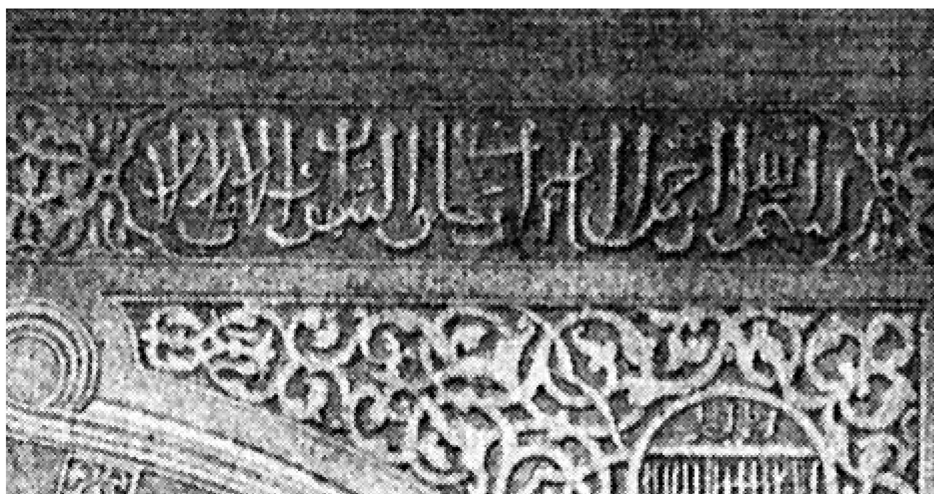


سند ۶

کتاب هنر عرب، در صفحه ۴۹، دو نمای بالا را نیز قسمت هایی از آرایه های خارجی اقامتگاه قایتابای، از قرن پانزدهم میلادی معرفی کرده است. در مجموع این ابنیه را، که ده ها نظیر دیگر به همین سبک در آن کتاب دارد، به ترین نمونه های معماری اسلامی می توان شناخت و از هویت و منطق بی خدشه ای برخوردار است که تلفیقی استثنایی و بی بدیل از **عظمت** و **آرامش** را عرضه می کند، پدیده ای که تنها در سنت معماری اسلامی قابل دیدار است و لاغیر. ما با چنین نمایی حتی در طبیعت نیز بر نمی خوریم و گویا با قانونی تغییر ناپذیر مواجهیم که پیوسته **عظمت** را با **هراس** همعنان کرده است، چنان که در ماهیت آتش فشان و سیل و بهمن گریزنده و امواج دریا و کوه های بلند و جنگل انبوه و دیدار از درندگان باشکوه حیوانی نهفته است، قانونی که فقط و فقط در معماری اسلامی اصیل شکسته می شود و البته نه در آن چه دولت سعودی با صرف هزینه های بسیار قصد توام کردن کهنه و نو را داشته و مجموعه ی گیج کننده و نازیبای کنونی را در مکه ی مکرمه بر پا کرده است. در یک مجموعه همآهنگ و متناسب اسلامی، گویی استند بس حجیم یک جرز و پایه ستون، در شبستان وسیع مسجدی را، عامدانه برای تکیه زدن مومنی ساخته اند تا با احساسی از آرامش مغشوش ناشدنی و حمایت شده، غرقه در ستایش خداوند خویش شود. این تنها اشاره به گوشه کوچکی از معجزه ی معماری اسلامی است که فضای عرضه شده در آن را، هیچ مجموعه مذهبی و سیاسی - اداری و کاخ های اشرافی جهان و لوکس گرایی های مسکونی جدید ارائه نمی دهند. اگر آن احساس آزادی و تعلقی را که یک مومن وارد شده بر نمازگاه مسجدی، که گویی بدون هیچ تشریفات و آرایشی، پا در خانه پدری خویش می گذارد، با آن محیط خشک و مودب و رسمی و فکل زده ی کلیسا ها مقایسه کنید که کشیش را در جای مکتب داری ترکه به دست قرار می دهد، به سادگی درخواهید یافت که در یکی سایه ی سلیم و آسان گیر خداوند و در دیگری دستگاه صدقه گیر حاکمیت صلیب برقرار است .







اینک به این چند نمای نزدیک توجه کنید که هر یک قسمت بزرگ شده ای از برخی بناهای معرفی شده در تصاویر بالا است. در این جا می توانید مهارت حیرت انگیز رسّام را دریابید که با امانت تمام همراه هر قطعه آجر و سنگ و هر منحنی پیچک های گچی، در بدنه های پر کار بنا به راه افتاده و نقش آن را بر لوح کاغذین زیر دست خویش نشانده است. در این تصاویر کاملا معلوم است که هنرمند فرانسوی با حرکات حروف در خط عرب آشنا نبوده و رد هر یک از آن ها را چون خطوط در هم گل بوته های گچی دیوار دنبال کرده است. اما از تمام این مقدمات و با بررسی کامل تابلوهای کتاب هنر عرب، به دو نکته اشاره می آورم که چشم ما را بر رموز و زمینه هایی باز می کند که در نظر اول جز سیاهی چیز دیگری دیده نمی شود. نمونه های معماری اسلامی در سرزمین های عرب، گرچه عمری همدوش و یا کهن تر از معماری مساجد عهد صفویه دارد، اما از هیچ جانبی، نه طراحی های زیر بنایی، نه استفاده از مواد اولیه، نه پرداخت نقوش و سطوح و نه کاربرد نوع خط و به خصوص نه در استفاده از

کاشی های تزیینی، توافقی با معماری اجرا شده در ایران عهد صفویه ندارد. در این جا از آن ازاره های کاشی نوشته و آن خطوط محقق و نسخ و معقلی خبری نیست و در قرن هشتم و نهم هجری شاهدیم که کتیبه های قرآن نویسی مساجد سرزمین های اسلامی عرب زبان، بدون معرق کاری های مساجد نوبنیاد اصفهان و گوشه های دیگری از ایران، از جمله قم و کاشان و شیراز و خراسان، فقط در حال برداشتن گام های نخست در نمایش حروف تربیت شده ی خط عرب است .



سند ۷



سند ۸



سند ۹



سند ۱۰

اینک به این نمونه های قرآن نویسی های ارائه شده در کتاب **هنر عرب** توجه کنید: شرح کوتاه بر متن های مربوطه در صفحات ۲۰۶ به بعد آن کتاب به ترتیب چنین آمده است:

سند ۷. قرآن، تذهیب صفحه ی نخست، قرن هفدهم میلادی.
سند ۸. قرآن، صفحه ی تذهیب شده، قرن هفدهم میلادی.
سند ۹. قرآن، شمال آفریقا، قرن هجدهم میلادی.
سند ۱۰. قرآن، مغرب، قرن هجدهم میلادی.

اواخر قرن هیجدهم میلادی، اوائل حکومت قاجار در ایران و به زمان ما بسیار نزدیک است و از این که هیئت هنرمندان فرانسوی، در ابتدای قرن نوزدهم به شرق اسلامی فرستاده شده اند، پس این قرآن ها در زمره ی آخرین تولیدات شمال آفریقا در زمینه ی قرآن نویسی محسوب می شود .



حالا به این درشت نمایی خطوط قرآن های فوق، فراهم آمده در قرن هفدهم و هجدهم میلادی نگاهی بیاندازید تا مجاب شوید که نسخه برداران این قرآن ها بدون شک حتی کلامی در باب وجود خط نسخ و محقق و رقاع و غیره نشنیده اند که ساخت ابن بواب و ابن مقله در قرن چهارم هجری می گویند و می نماید که از آن اسلوب های نگارش، هشت قرن پس از عرضه ی آن، آگاهی نداشته اند. اگر از این طریق قبول کنیم که نوگرایی های معماری و کاشی پزی های فوق عالی و معرق های بی نظیر و نگارش با خطوط ممتاز تزیینی، انحصار به ایرانیان داشته و مبدعان و بنیان گزاران آن از مبداء صفویه ظهور کرده اند، آن گاه همان سئوال اهل تشکیک بار دیگر سر بر می آورد که: این نخبگان هنر و صنعت و این معماران و موجدان دگرگونی در فرهنگ عمومی و تولیدات عام المنفعه، در سرزمینی که سنت و سابقه ساخت یک قاشق یا کاسه ی غذا خوری، در پی قتل عام پوریم را نداشته است، چه گونه و از چه راه برآمده و در کدام مراکز پیش از صفویه، آموزش دیده و استاد شده اند؟ !!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۰۸ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۱۱:۰

مختصر این که رجوع به نمونه های موجود از خط دیرین عرب، ظهور صاحب نظر و تالیف، در این یا آن زمینه و مبحث را، با خوش بینانه ترین فرض، به نیمه دوم دوران اسلامی منتقل و هرگونه ادعای کتابت در هفت قرن نخست هجری، در این یا آن مقوله را، ابطال می کند. چنین ادعایی با این نشانه ی درست نیز تصدیق و تایید می شود که بی تردید یافتن عین هر کتاب و یا قرآن نوشته ای، **با خط بالغ و قابل و کامل شده عرب**، که عمری دورتر از قرن هفتم و حتی هشتم هجری داشته باشد، ممکن نیست. یافته های کهن تر، نخست منحصر به اوراق آزاد قرآنی با خط سنتی عرب و به صورت پوست نوشته هایی صحافی ندیده است و سپس اسناد و اوراق خصوصی و غالبا نوشته بر پاپیروس، که با نمونه های تاریخ خورده و دوران دراز استفاده از آن ها آشنا شده ایم. اگر این قضاوت را به عرصه ی زبان فارسی نیز بکشانیم ناگزیر به این اعترافیم که یافتن نوشته ای به خط و زبان فارسی، به هر مقدار و با هر متن و بر هر مواد و ماتریال، که دراز عمرتر از چهارصد سال پیش شناخته شود، غیر ممکن است. در این صورت قضاوت در باب کتاب های عربی و فارسی، که تالیف و تهیه آن ها را به قرون نخست اسلامی برده اند، با خواننده ای است که در راه وصال و وصول به حقیقت، از کس و چیزی نمی هراسد، دلواپس نام و نان خویش نمی شود و تعصب و توقف بر نادانی را گناه می شمرد.



سند ۱



سند ۲

در صفحه ی ۱۶۷ متن اصلی تاریخ اسلام آکسفورد، با نمایش تصویر سند۱ نوشته اند: «عبدالرحمان الصوفی کتاب **المجستی** را در قرن سوم هجری تالیف کرده و این تصویر برگی از رونویس آن است که برای شاه زاده الغ بیک بن شاهرخ در قرن هشتم هجری و به عهد تیموریان فراهم کرده اند». این تحقیقات می خواهد کسانی را وادارد که از خویشتن و یا فراهم آورنده ی این موهومات بپرسند حضور عبدالرحمان صوفی در قرن سوم چه گونه اثبات می شود، این صاحب تالیف به آن دوران با آموزش در کدام مکتب و مدرسه نجوم آموخته، با کدام خط کتاب نوشته، این نسخه کامل و باجمال و پخته و غمزه دار، چه گونه و با مراجعه به کدام منبع اصلی و در چه زمانی فراهم شده و اصولا چرا تمام کتاب های مسلمین را که به عهد ما علنی کرده اند، بدون استثنا با اصل دست نوشته و زمان تالیف، قرن ها فاصله دارد؟!! چنان که در ابتدای قرن سوم، برابر سند ۲، مندرج در صفحه ی ۱۸۶ کتاب تاریخ اسلام آکسفورد، صاحب الخوارزمی بزرگ شده ایم، مولف کتاب **الجبر و المقابله** که با قضاوت درباره ی خط آن، این نسخه را نمی توانسته اند زود تر از قرن هشتم و نمی دانیم از روی کدام اصل بازنویسی کرده باشند. آیا عجیب نیست که از آغاز اسلام تا قرن ششم هجری پوست نوشته ی قرآنی و پاپیروس نوشته های رسمی و غیر رسمی، با خط خام عرب به فراوانی یافته ایم و از تالیفات بزرگان صاحب کتاب در شرق و غرب جهان اسلام، به قدر پشت ناخنی اصل نوشته نداریم تا لااقل بدانیم خط ان ها چه گونه بوده است؟!!



سند ۳



سند ۴

به همین سیاق و سان، در صفحه ی ۱۹۹ همان تاریخ اسلام آکسفورد، با نمایش تصویر سند ۳، کتابی از یحیی النحوی را معرفی می کنند که ظاهرا در زمان **عمر** و **عمروعاص** مقالات پزشکی جالینوس را ترجمه و با تصاویری از پزشکان یونانی با نام های به وضوح ساختگی، چون جالینوس و مارینوس و افلاغورس و بوتاغورس و حتی ابراقلیدوس به سیمایی که در فوق ملاحظه می کنید، منتشر کرده

است و اگر هوس دیدار از یک قرائت خانه قرون وسطای اسلامی را دارید، پس در سند ۴، تصویری از کتاب خانه های بغداد را در مقامات حریری ببینید، که گنجینه ای از کتاب های تا قرن ششم هجری را، برابر دیدگان تان می نهد که با جلدهای چرمی ناب، چون خشت بر روی هم در قفسه ها چیده اند تا شاید فراموش کنیم در همان قرن، صاحب منصبی در اداره مالیات قاهره، درست نوشتن دال و را و ق و نون و کاف عربی را نمی دانسته است. بدین ترتیب از نظر سازندگان و باور کنندگان این اباطیل قلابی، تولید و تالیف کتاب، در قرون نخست اسلامی، به تدارک پول هنگفت برای تهیه اوراق پوستی گران قیمت و خطی مناسب کتابت عام نیاز نداشته، بل برای اثبات وجود کتاب و کتاب خانه، به خط عرب و با مفاد و محتوایی که خود نیاز داشته اند، فقط ارائه ی همین نقاشی کودکانه را بسنده دیده اند !!!

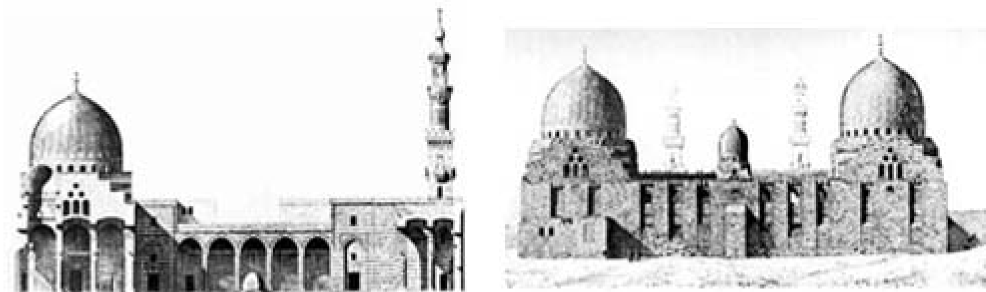


سند ۵



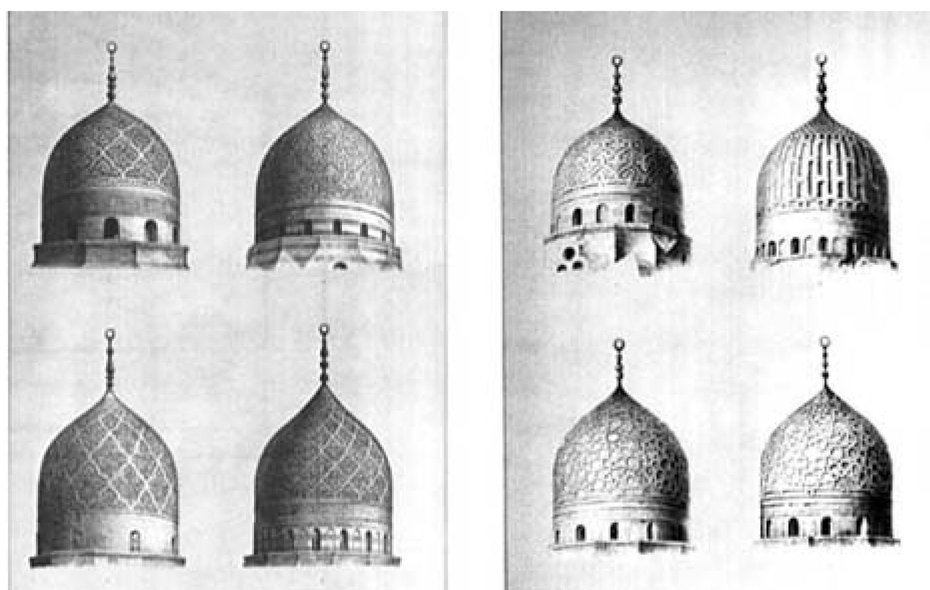
سند ۶

اینک زمان آن رسیده است که به مبحث نهایی در شناخت نیروهایی وارد شوم، که در عهد معروف به صفویه، آگاه و نا آگاه، بی خبر از گردش ایام و تحولاتی که زمانه ناگزیر می کند، مهر خود را در همه جای این سرزمین کوبیده اند و زمینه هایی فراهم کرده اند که اینک با یقین کامل تری از هویت اصلی آنان با خبر شویم و خردمندان بی تعصب را بخوانیم تا در باب دولت و سلسله ی صفویه با حوصله و آرامش و کنکاش بیش تری بیاندیشند. اگر کسی در پایان این مبحث نو و پس از دیدار با علائم و آگاهی از ادله ای که بیاورم، هنوز در ادای حق مطلب درباره ی صفویه و اقرار به نادرستی اطلاعات کنونی در موضوع آنان ابا کند، او را به حال خود بگذارید تا در گهواره ی خام خیالی های تاریخی کنونی، که با دست یهود می جنبد، موی سپید کند. دو رسّامی بالا را نیز از همان کتاب **هنر عرب** برداشته ام که در توضیح سند ۵ در صفحه ۴۵ کتاب آورده است: «گنبد و مناره ی مسجد خیر بک، قرن شانزدهم» و در ذیل سند ۶ در صفحه ۴۴ نیز نوشته اند: «مقبره ی منسوب به محمود جانوم بک، قرن شانزدهم میلادی». در هر دو نمونه با اسلوب و اساس واحدی مواجهیم و در آن ها، مگر به تعبیه های الحاقی و جدید، آرایه های کاشی کاری ندیده ایم.



سند ۶، نمایش دو جبهه ی مختلف از بنای آرامگاه سلطان برقوق

حکم فوق در این جا نیز جاری است. رسّامی بالا نمایش دو جبهه از مقبره ای است که در صفحه ی ۳۳ کتاب هنر عرب «آرامگاه سلطان برقوق، قرن چهاردهم میلادی» معرفی شده است. بر این مقبره نیز سه گنبد با طراحی مخصوص مکان های اسلامی، اعم از مساجد و مقابر می بینید، که بدون استثنا از فرم یکسانی تبعیت کرده اند.



سند ۷. نمایش گروهی از الگوی واحد گنبدهای اسلامی در کتاب هنر عرب

همان بیان و بنیان را در این هشت نمونه می بینید، که در صفحه ی ۵۶ و ۵۷ همان کتاب و بدون توضیح بیش تر، عرضه شده که در تمام مراتب تبعیت از هویتی یکسان را بدون نیاز به توضیح های فنی ارائه می دهد: پایه هایی با بلندای نه چندان زیاد، که فضا و فرصتی برای دخول نور و امکان کوران و تخلیه ی هوا و در عین حال تکیه گاهی قدرتمند برای استقرار حباب پیازی شکل سنگین فراز خود فراهم می کند .

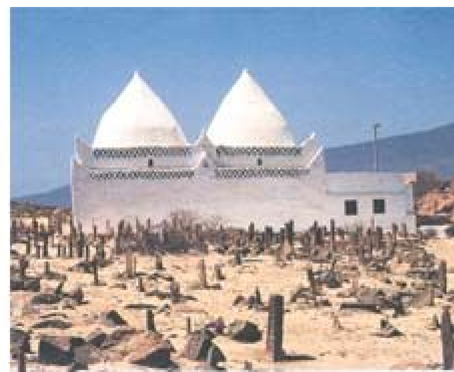


سند ۸



سند ۹

پیروی از فرم ماندگار و مقاوم برای بنای گنبدها، در سراسر جهان اسلام، بدون اظهار سرکشی های بومی، دنبال شده که در نمای مخصوص آن پیام ویژه ای در عبودیت نسبت به خداوند و تاکیدی بر و له ملک السموات و الارض خفته است. این مرکز ثقل عجیب، که انعکاسی از تمامی کائنات و کاسموس است، بر پا شده بر مزار بزرگان اسلامی و بر شبستان مساجد بزرگ، بیننده ای را که از ذیل مجوف آن به بالا می نگرد، در اختیار عظمتی می گذارد موجد ذهنیتی مسحور به گستردگی جهان و اقتدار خداوند رحمان. چنان که قبول استقرار این تندیس گونه ی واحد، از تاج محل در هند، سند ۸، تا گور امیر تیمور در آسیای میانه، سند ۹، به یکسان ارائه شده است .



سند۱۰



سند ۱۱

قانون و قدرت بیان قوی گنبدها، چون شعاری مکرر، از مسجد کوچکی در مربط عمان، سند ۱۰، تا مقبره شیخ احمد یساوی در ترکستان، سند ۱۱، به یکسان حکمرانی می کند. هنوز به گمان من در باب معماری اسلامی و به خصوص بنای مساجد و مقابر، هیچ تحقیق قابل تاملی صورت نگرفته و هنوز به بن مایه های تفکر و بازتاب آن از طریق بالا بردن فرم های بس انحصاری، در مقابر و مساجد اسلامی، ورودی انجام نشده و مطلب درخوری ننوشته اند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۱۳:۳۰

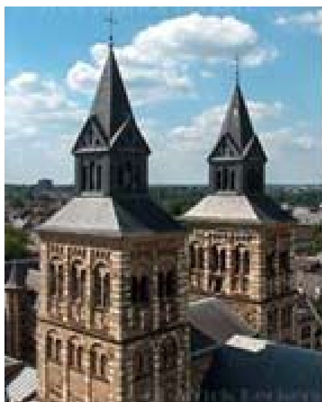
می توانم بگویم که منابع اصلی منتشر شده در باب معماری و هنر اسلامی را دیده و یا در اختیار دارم. در سراسر آن ها، بر شبستان مرکزی مراکز عبادی و مقابرعمده اسلامی، همان گنبد شلجمی شکل شناخته شده ای بر پاست که از استوار و دشوار ساخت ترین تکنیک های معماری در تمام جهان است و بر اساس بازبینی این منابع، با اطمینان تمام، مدعی می شوم که هرگز بر هیچ بنای اسلامی، از شمال آفریقا تا چین و هند، تصویری ندیده ام که بر فراز مسجد و مقبره ای، جز همان گنبد آشنای مورد بحث ما، فرم دیگری را برافراخته باشند .

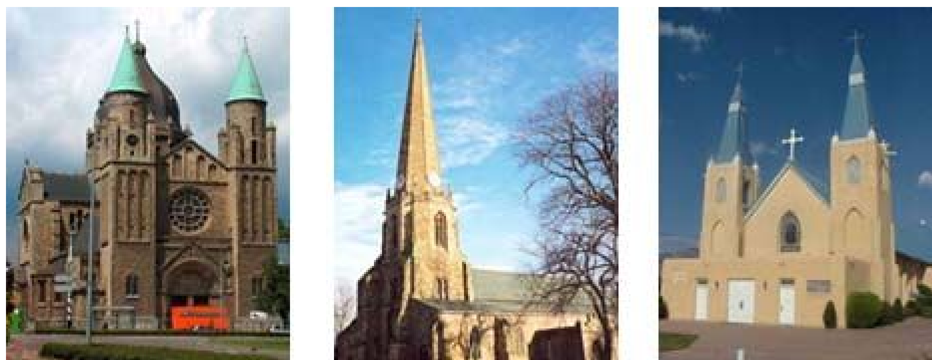



سمت راست: مسجد کبیر دمشق . سمت چپ: مسجد صحرایی به نام هژو در استان گانسوی چین.

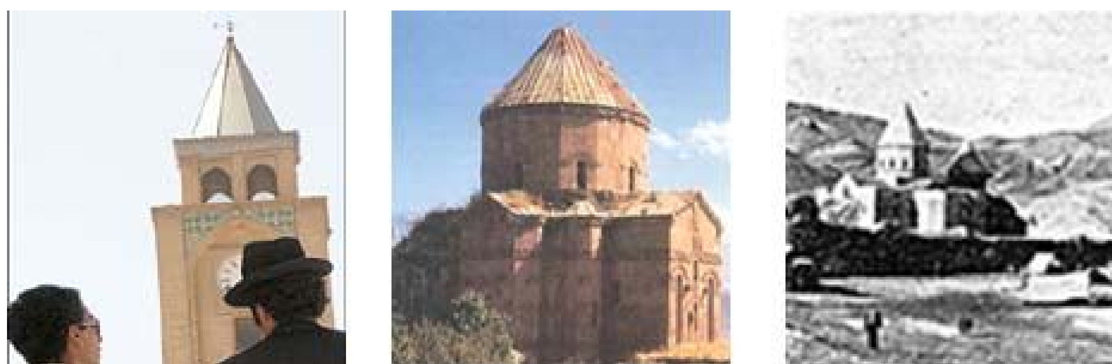
بی تردید دو عکس بالا را می توان حجت نهایی در بحث جاری گرفت و گنبدهای پیازی شکلی را، که انواع متنوعی ندارند، هویت انحصاری و اختصاصی برای شناخت مراکز عبادی و زیارتی و مقبره های اسلامی گرفت. اگر اندکی بیش تر دقت کنید درخواهید یافت که بین بنا و فرم گنبد این دو مسجد، با بیش از ۱۳۰۰ سال و هزاران کیلومتر فاصله، تفاوت ماهوی نمی بینیم .





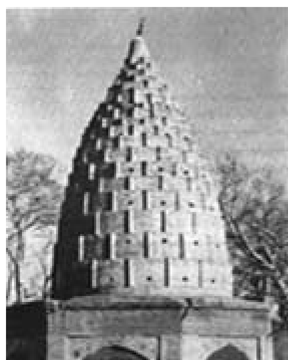


برای پرهیز از اطاله و نیز به دلیل تنوع بسیار زیاد، همین چند تصویر را، برای نمایش نوع معماری گنبد در کلیساهای مسیحیان کافی می دانم، که جز برخی کلیساهای بسیار مدرن و جدید، نحوه ی اجرای آن، با تنوع مختصری در ظاهر، پیوسته یکسان بوده است و نشان می دهد که بر مراکز عبادت مسیحیان، یعنی کلیسا ها، چنان که انواع آن را در همین نمونه ها می بینید، فرم اختصاصی دیگری از معماری و نمای گنبد برپاست که عمدتا چند وجهی و هرمی و یا به شکل کلاه بوقی و در ماهیت اجرایی خود، نمایی از ناقوس است. مشاهده ی تعداد بی شماری از گنبدهای هرمی و اجراهای متنوع آن، با وجود اینترنت برای هرکسی میسر و سهل است.



قره کلیسا در آذربا یجان   کلیسای صلیب مقدس در آق تامار ترکیه   کلیسای وانگ در اصفهان

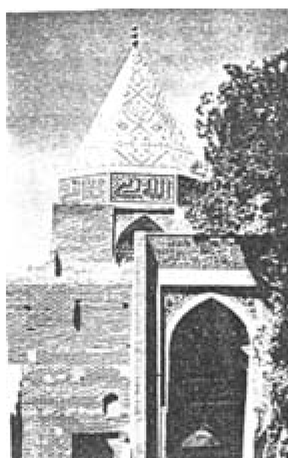
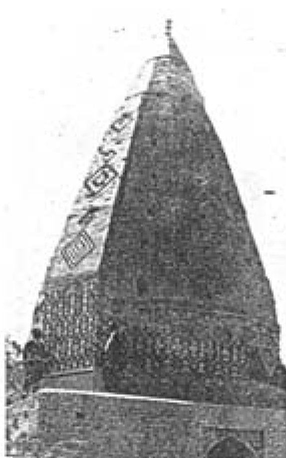
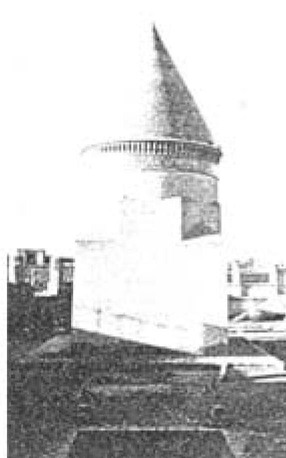
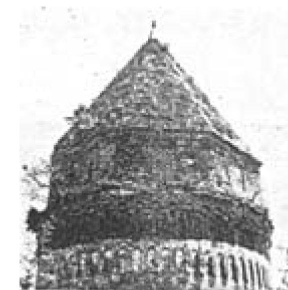
با مراجعه به بنای کلیساهای شرقی، که نمونه هایی از آن را در چند تصویر بالا می بینید، قاطعانه با فرم گنبد در بناهای مذهبی مسیحیان آشنا می شویم که نشان می دهد نه در نما و نه در پیام، کم ترین ارتباط و تشابهی با گنبد های اسلامی ندارد، هویت مخصوص دیگری را اعلام می کند و شاید به عنوان برقراری تمایزی عامدانه، به صورتی درآورده اند که قابل اختلاط با بناهای اسلامی نباشد و گرچه به زحمت می توان بنای کلیسایی را به ماقبل طلوع اسلام کشاند، اما از نظر دوران شناسی شاید بتوان پذیرفت که موجدان و مبتکران گنبدهای اسلامی، قصد ایجاد این تفاوت و تمایز آشکار را داشته اند .



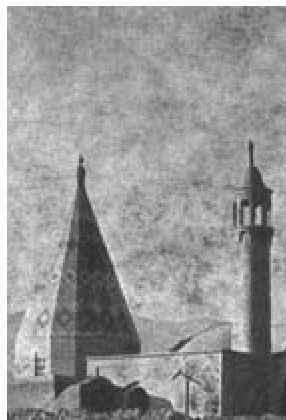


مقبره و کنیسه ای در پراگ.   مقبره ی دانیال در شوش.   بقعه ی تنهایی در حوالی بروجرد.

با مراجعه به چند نمونه از مقابر و معابد شناخته شده ی قوم یهود نیز، با تفاوتی اندک، باز هم با همان فرم هرمی و چند وجهی مواجهیم که گاه نیز صورت پلکانی و دالبری به خود گرفته است .

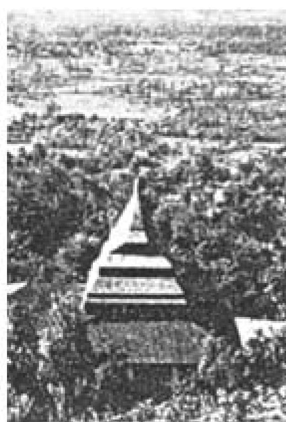
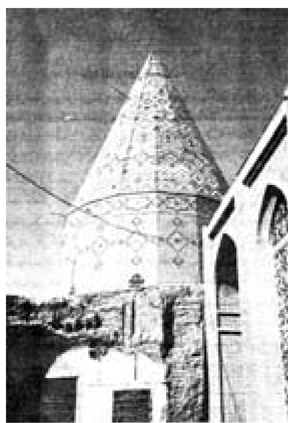
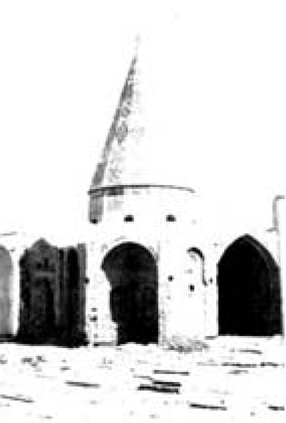
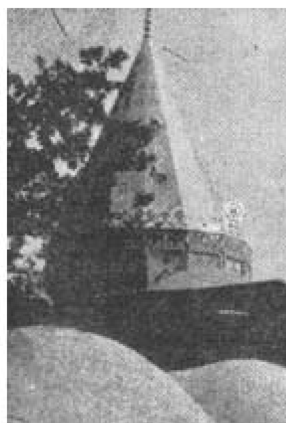
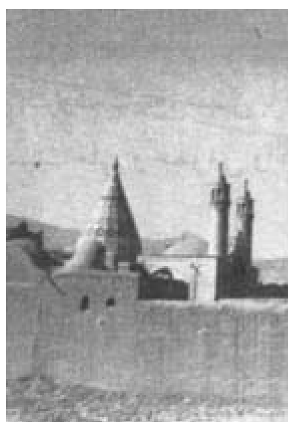
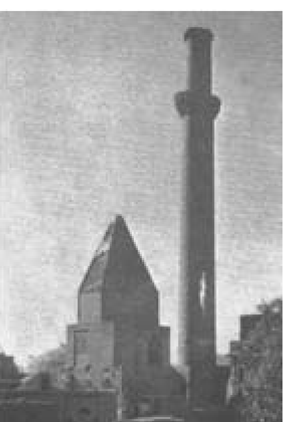
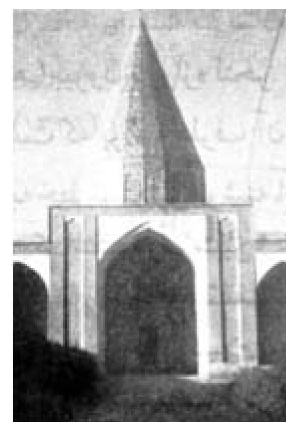











در ایران امروز قریب ۸۰ مقبره و امام زاده باقی است که برابر فهرست زیر و تصاویر بالا، بر آن ها گنبد کلیسایی قرار داده اند:

امامزاده عبدالله شوشتر. امامزاده علی بن جعفر قم. امامزاده عیسی در ساری. امامزاده قاسم آمل .امامزاده قاسم در علی گودرز. امامزاده قاسم بابل. امامزاده قاسم قائم شهر. امامزاده کمال قزوین. امامزاده محمد بابل. امامزاده محمود نور .**امامزاده زاهد گیلانی** .امامزاده هادی همدان. امامزاده هارون بن موسی کاشان. امامزاده یحیی زنجان. امامزاده یحیی ساری. امامزاده آقا شاه بالو سواد کوه. امامزاده ابراهیم بابلسر. امامزاده ابراهیم نور. امامزاده عباس احمد قم. امامزاده احمد تهران .امامزاده احمد رضا کریم آمل. امامزاده اسحاق گرگان. امامزاده پیرداوود کاشان .امامزاده جعفر بروجرد. امامزاده حوا خاتون اراک. امامزاده خاک فرج قم. امامزاده زید بن موسی بیرجند. امامزاده زین العابدین ساری. امامزاده سلطان سید علی نایین .امامزاده سلطان محمد شریف قم. امامزاده سلطان محمد طاهر بابل. امامزاده سلطان مطهر بومهن. امامزاده سلیمان و موسی و فضل در ساوه. امامزاده سید سربخش قم. امامزاده سید سه تن آمل. امامزاده سید علی کیا سلطان کجور. امامزاده شاهزاده ابراهیم قم .امامزاده شاهزاده ابراهیم شهرضا. امامزاده شاهزاده محمد قم. امامزاده شاهزاده قاسم قم. امامزاده شاهزاده اسماعیل ابیانه. امامزاده شاهزاده اسماعیل قم. امامزاده شاهزاده جعفر قم. امامزاده شاهزاده حمزه قم. امامزاده شاهزاده هارون ساوه. امامزاده شاهسواران کاشان. امامزاده شاه هادی نراق. امامزاده صالح ساری. امامزاده طاهر مطهر کجور. امامزاده عباس ساری. امامزاده عبدالقهار کرج. امامزاده عبدالله تهران .امامزاده عبدالله دماوند. امامزاده علی قزوین. امامزاده یحیی تهران. امامزاده شیرمرد نورآباد. امامزاده بابا افضل کاشان. امامزاده شاهزاده ابراهیم کاشان .امامزاده سلطان امیر احمد کاشان .**آرامگاه بایزید بسطامی** . مقبره عمادالدین قم. امامزاده شاهزاده محمد ساری. امامزاده شیخ زاهد گیلانی. امامزاده شاهزاده سلطان حسین کاشان. امامزاده میرنشانه کاشان. امامزاده قریه نوش آباد کاشان .**بقعه ابولولو کاشان** .امامزاده سلطان میر احمد کاشان. مقبره ابوحمد نطنز. پیر علمدار دامغان. مقبره علاءالدین ورامین. امامزاده عبدالله دماوند. گنبد سبز قم. امامزاده سلطان محمد طاهر بابل. امامزاده ابراهیم آمل. امامزاده یحیی ورامین. مقبره ابوحمد نطنز. مقبره منتسب به **یعقوب لیث** .

این ها لیست و نمونه های بالا تصاویر ناقصی است از امام زاده هایی که با اسلوب معماری کلیسایی و گنبدهای غیر اسلامی ساخته شده و عمدتا از زمان زندیه به بعد، تدریجا و به عنوان تعمیرات، بر آن ها کاشی و کتیبه ی اسلامی با تاریخ های درهم و برهم و آشکارا مجعول چسبانده اند و جای تعجب نیست اگر تمام این گونه بناها را، که پیشینه و نیز دنباله ندارند، ساخته شده در آغاز دوران صفویه می بینیم و اگر مراجعه به این امام زاده های به ظاهر اسلامی، برای معرفی و شناخت درست آن گروه مقاطعه کاران غالبا ارمنی، که با نام صفویه به تاریخ ایران معرفی کرده اند، کافی نیست، پس به توضیحاتی توجه کنید که به دنبال این یادداشت به مدد خداوند خواهم آورد.



«مقبره مولانا»

مورخ توضیح و تفسیر چنین روی داد غیرعادی با گمانه ها و ممکنات و احتمالات متعدد را، به یادداشت بعد موکول می کند، اما نگاهی به مقبره ی مولانا در قونیه بیاندازید که نه فقط گنبد، بل کلاهک گلدسته های آن هم بر سبیل معماری کلیساهاست و اضافه کنم که در سراسر جهان اسلام، بناهای مقابر با نمای گنبدهای کلیسایی، فقط در ایران و ترکیه دیده شده است؟ !!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۱۳ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۱۲:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۳۵

رد پای تغییرات عمده، حاصل حضور هر قوم و جمعی، برصحنه تاریخ باقی می ماند و آمد و رفت بی صدای پدیده های تعیین کننده در روند حیات اجتماعی هیچ ملتی میسر نبوده است. چنان که اینک چینیان و هندیان و بابلیان و آشوریان و مصریان و یونانیان و رومیان و بومیان آمریکای مرکزی و جنوبی را بر اساس یادگارهای گویایی می شناسیم و قضاوت می کنیم که حضور موزه ای و یا نشانه های مادی کهن و بر زمین مانده آنان، همانند دیوار بزرگ و کتاب خانه های سنگی چینیان، معابد هندیان، زیگورات و نقوش و اسفنکس ها و مخروبه های اکتشاف شده شرق میانه، بقایای قصرها و ابنیه زیر بنایی امپراتوران روم، مجسمه های بس ظریف تراش یونان و معابد عظیم و مقابر اهرام شکل مصریان، تایید می کنند. در مورد ایران قضایا بدین سان است که دارایی های دوران حیات درخشان و پیش از پوریم مجموعه اقوام بومی ساکن این نجد را، له شده و سوخته و بی صاحب مانده، زیر تل های متعدد خاک می یابیم و اسف بار تر از این نیست که در دهه های اخیر، کشف گاه به گاه علائم

حضور گوشه ای از توانایی های صنعتی و هنری قتل عام شدگان چند هزاره پیش این سرزمین را، کارگزاران بخش فرهنگی حکومت ها، یا بی درنگ و بدون صدا، به نحوی دوباره مخفی کرده اند و یا به سود سلسله های دست ساز و جاعلانه ی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان به مزایده گذارده اند !!!بازی زشت روزگار در باب ساکنان کهن این نجد چنین رقم خورده است که در پوریم به دست یهودیان منهدم شوند و ۲۵۰۰ سال بعد نیز، بازمانده های گران بهای هستی و هویت آنان، باز هم بر اثر مساعی پادوها و پشتیبانان و نان خوران ایران شناسی یهود زده ی موجود، اجازه ی تجدید حیات و حضور موزه ای را نیز، با نام اصلی و تاریخی صاحبان و سازندگان خود نیابند.

« بولدوزرها به جان تاریخی ناشناخته در دل زمین می افتند و ناگهان کتابی پاره روبه روی آن ها با صدای بلند خوانده می شود. زمزمه ها در شهر می پیچد و بار دیگر همچون همیشه، پیش از آن که نیروی انتظامی و کارشناسان میراث فرهنگی برسند، دیگران خبردار می شوند و برخی از اشیا به غارت می رود. پس از آن که آثار تاریخی رامهرمز کشف شد. سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری اعلام کرد تمامی آن چه از توسط حفاران غیرمجاز برده شده بود، برگردانده شد و چند نفر هم دستگیر شدند. بررسی های میراث خبر نشان داد از آن چه امروز با نام گنجینه رامهرمز یاد می شود، ۴۸۸ قطعه و شی طلا، سفال، فلز، سنگ مرمر و بسیار آثار دیگر شماره گرفت و ثبت شد. گنجینه ای که امروز در فرمانداری رامهرمز قرار دارد، اکنون بر سر دو راهی تهران و اهواز مانده، در اهواز بماند یا به موزه ملی برده شود .تعداد اشیای گنجینه رامهرمز بیش از هر چیزی دامن شایعات را گستراند و ***این شایعات از سکوت مسئولان سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری در برابر خبرنگاران و بایکوت خبری آن چه در روستای جوبجی رامهرمز اتفاق افتاده بود، جان گرفت*** *.تعداد اشیای کشف شده مهم ترین سئوال مطبوعات و افکار عمومی بود .دامنه ی شایعه ها، تعداد آثار را بین ۳۰۰ تا ۸۰۰ اعلام کرد* ***اما تا به امروز هیچ یک از مسئولان سازمان میراث فرهنگی حاضر به اعلام دقیق تعداد آن ها نشدند*** *...هر چند آرمان شیشه گر که امروز سرپرستی هیات کاوش در این منطقه را به عهده گرفته* ***و به دستور روسای خویش حاضر به گفت و گو با هیچ خبرنگاری به ویژه خبرنگار میراث خبر نیست*** *.خط بطلان روی نظرات سایرین می کشد و تنها بزرگ ترین حلقه را به عنوان حلقه موسوم به حلقه قدرت معرفی می کند... آخرین اشیای یافت شده در تابوت حاکمی ناشناخته* ***متعلق به عیلامی نو*** *است که به ناگهان سر برآورده و تاریخ قطعه قطعه اش را به رخ کشانده است»*

(نشریه ی محلی روزان، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۶، شماره ۹۶۷)



بار دیگر و این بار در رامهرمز شاهد می شویم که بولدوزورها وظیفه دستگاه پت و پهن و پر سر و صدای میراث فرهنگی را به عهده گرفته و گوشه ای از گذشته ایران کهن پیش از پوریم را، بدون اجازه مسئولین آن اداره، به نمایش گذارده اند. این تصاویر تنها بخش بسیار کوچکی از دارایی های یکی از اقوام کهن ایران ماقبل پوریم و در روزگار ما ناشناس را نشان می دهد که باز هم به تصادف از دل خاک بیرون مانده است. اگر تکه سنگ منقوش و یا ته ستونی نوساز را در بیابانی بیابند، بلادرنگ روزنامه های رسمی و غیر رسمی این روزگار را به سورچرانی می خوانند تا کشف یک مرکز اقتدار و پایگاه تمدن هخامنشی را به خوانندگان عوام خود بخورانند، امری که نمونه بس مضحک و از روی نادانی آن را در ماجرای کتیبه ی خارک مشاهده کردیم، اما اگر خرواری از این گونه شاهکارهای صنعتی و هنری و علائم اقتدار بومیان ایران ماقبل پوریم، به مدد باد و باران و سیل و زلزله و ماشین آلات راه سازی و مساعی حفاران غیر قانونی، از دل خاک بیرون بریزد، آن گاه یا دوباره و به سرعت در پستوی دیگری پنهان می کنند، یا به دست دلالان بین المللی عتیقه می سپارند تا از این سرزمین دور کند و برای محکم کاری، خبرنگاران را از اطراف ماجرا دور نگه می دارند، از انتشار تصاویر آن اکتشاف به تصادف انجام شده درمی گذرند و تمام امور مربوطه را در سکوت کامل فیصله می دهند، تا یهودیان مطمئن شوند که برگه ای از جنایات آن ها در ماجرای پلید پوریم برملا نشده، کسی نپرسد این اشیاء به جای مانده به چه قوم ایرانی و از چه زمان تعلق داشته و بر سر آن قوم چه آمده است؟ !!

استادان این حرفه می دانند که ساخت آن گردن آویز میانی، در ردیف سوم، که در عین ضخامت همانند رسن نازکی با قوس های کوچک انعطاف پذیر دیده می شود، در سراسر جهان امروز نیز ممکن نیست! اینک به تک تک این اشیاء با دقت کافی نگاه کنید، به آن سر عصاهای طلا و دبوس زرین حاکم بنگرید و به طراحی و ارزش اجرایی آن زینت آلات زنانه دقیق شوید و از خود بپرسید نصب آن همه تکمه طلایی بر لباس چه جماعتی، در کدام روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ممکن می شده، این انبوه نمایشات دانایی و توانایی پیش از هخامنشی، به کدام مردم، با چه نام و فرهنگ و در چه رتبه ای از قدرت تولید و تمدن تعلق داشته و کدام حادثه موجب انهدام آنان شده است؟ !این بقایا بی تردید مانده هایی از یک امپراتوری در حد اکثر گسترش اندیشه ی هنری و صنعتی زمان خویش بوده است، آیا چرا به باز ربایی همین چند قطعه طلا در شناخت آن تمرکز مهم و کهن قناعت می کنند؟!! کافی است سازمان میراث اراده کند تا برای جست و جوی حوزه و پهنای اقتدار سیاسی و اجتماعی دارندگان این اشیاء بودجه گذارد، محدوده این کشف غیر منتظره را توسعه دهد، تا شاید بررسی های فنی و رسمی و یافته های نو، لااقل پاسخ بخشی از این سئوالات هویت شناسانه را فراهم کند، اما مسئولین و اداره کنندگان میراث، با درجات و جدیت بیش تری نسبت به زمان پهلوی ها، می کوشند تا نمایی از ایران کهن به روی صحنه نرود، جلوه دروغین و جاعلانه ی ایران هخامنشی مخدوش نشود و از هراس یافت شدن جیرفت دیگری، به حقوق بگیران خود دستور می دهند تا به هر نحو بر مسئله سرپوش گذارند، به کنجکاوی ها میدان و فرصت بروز ندهند و ماجرا به نام اکتشافی تصادفی و بی صاحب در دهکده ای دور افتاده پایان پذیرد. بدین ترتیب ما علنا و آشکارا با دشمنان تمدن ایران کهن و خدمت گزاران ایران باستان دروغین و یهود ساخته مواجهیم .

باری، به دنبال مطالب پیشین روانه شوم و این پرسش ساده ی بی پاسخ مانده را تکرار کنم که اگر به میزان کافی علائم حضور زندیه در شیراز و صفویه در اصفهان باقی است، پس معمولی ترین نشانه های صاحبان اقتدار ماقبل این دو سلسله را چه گونه و در کجای این دو شهر بیابیم؟!! و اگر سئوال را باز هم ساده تر کنم، آن گاه می پرسم اگر فرض را بر نبود نقش جهان و چهار باغ و عالی قاپو و مساجد و چهل ستون و پل های اصفهان و ارک و بازار و حمام وکیل در شیراز بگیریم، آیا ادعای حضور سازندگانی برای آن ها به نام صفویه و زندیه، مدرک دیگری دارد؟ یقینا خیر! پس آثار استقرار شهری به نام اصفهان و شیراز، از روزگاران دورتر از اصطلاحا صفویه و زندیه را، اگر وجود داشته است، کجا پنهان کرده اند؟ !!

اینک مسلّم ترین دلیل حضور وسیع مسیحیان و ارامنه و یهودیان را، در دوران معینی از تحرک تاریخی - اجتماعی ایران، با نمایش هشتاد کلیسای کوچک و یا مقبره ی آنان، در نقاط تجمع معینی به دست آورده ام و بی توجه به ظاهر سازی های اسلام نمایانه اعمال شده ی بعدی، به صورت تدارک گور و کاشی نوشته های کنونی، به دلایل متعددی که اندک اندک ارائه خواهم داد، مدعی می شوم که ارامنه و مسیحیان، با سرمایه و راه نمایی یهودیان، به عنوان مجریان پروژه ی اختفای آثار قتل عام پوریم، از طریق تولید نمایشی نمایه های تمدن، از قبیل شهر و کاروان سرا و مسجد و بازار و پل و حمام، به ایران وارد شده و تا پایان ماموریت اجرایی خویش، لااقل دو قرن در نقاط معینی از این سرزمین زیسته اند، بی محابا و بدون مزاحم، در بر پا کردن و به جای گذاردن مظاهر جمعی و عقیدتی

و زیستی خود، محدوده ندیده اند، چنان که در حوزه های تجمع و تعلق و تدارکات حرفه ای و زیستی خویش، کلیساهای کوچک ساخته و تا مقیاس کلیسای مرکزی و مجلل جلفا، در اصفهان، یعنی اصلی ترین شهر احداثی و مکان اجتماع مرکزی سران خود، ابراز وجود کرده اند!!!



اینک با دنبال کردن رد جغرافیایی آن ظاهرا امام زاده های با گنبد کلیسایی، بر حقایق بی تردید و پنهان مانده و دیده ناشده ای در شناخت تاریخ به اصطلاح صفویه مسلط و واقف می شویم. در این نگاه نو، بر مجموعه ابنیه غیر اسلامی آن دوران در می یابیم که به استثنای یکی دو نمونه در خوزستان و خراسان، که توضیح ویژه ی خود را دارد، تمام این گونه ابنیه کلیسایی را، برابر نقشه و راه نمای بالا، در خط سیر مستقیمی، از کناره های دریای خزر تا حوزه ی اصفهان و در مازندران و تهران و قزوین و قم و کاشان بالا برده اند و در نواحی دیگری چون آذربایجان و کردستان و فارس و کرمان و ایلام و یزد، نمونه ای از آن ها را نمی بینیم. اگر بر طبق اعلام کنونی این بازمانده های معماری کلیسایی را مقابری برای امام زادگان بدانیم، پس چاره ای نمی ماند جز این که بگوییم این امام زادگان به جای مرز غربی، از راه دریای مازندران به ایران وارد شده اند!!! تعقیب این رد پا به آسانی حوزه ی معینی را از سراسر ایران جدا می کند و به تجمع معینی می بخشد که در منطقه ای نه چندان پهناور، به طور موقت زیسته اند و چون زمان این گونه بناها را در محدوده ی دورانی یافته ایم که جاعلان تاریخ ایران، عصر صفویه نام داده اند، پس بی شک باید به دنبال ارتباطاتی میان این ابنیه و تغییرات پیش آمده در آن عصر بگردیم.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۳۰

امیدوار بودیم آن تحرکات مضحکی که اخیرا به قصد یادگار و آثار تراشی برای سلاسل و امپراتوران بی نشان ایران باستان، رایج و باب شده بود، در همان اوج تفسیرهای مجنونانه بر کتیبه خارک، پیدا شدن آن کشتی اشکانی در عمق هفتاد متری دریایی که فقط چهل متر عمق دارد و برقراری سرویس هوایی قالیچه ی پرنده در ایران، متوقف بماند و آن ذوق زدگی های عوامانه ی بی مرز را ممکن بود آخرین حد پریشان بافی در ایران شناسی نوع یهودی آن بدانیم. اما ظاهرا داستان غریق و حشیش در باستان شناسی بنگاه مسافر کشی میراث و متخصصان آن، پیاپی مصادیق مضحک تر و متنوع تری می یابد و مثلا در عین رفتار بی تفاوت با یافته های شگفت انگیز رامهرمز و بالا بردن سد سکوت در برابر آن ها، این جا و آن جا چنان مضحکه و معرکه های تازه ای برای اثبات حضور ناممکن امپراتوران ناپیدای ایران باستان بر پا کرده اند که اعجاب در آن ماجراهای پیشین را کهنه و غیر منصفانه می کند.





نمونه اشیاء خارج شده در اهواز، حین حفاری مترو   تجمع سراسیمه مسئولین برای حفاظت میراث ساسانیان

به دو عکس بالا توجه کنید: سمت راست اشیایی است که در حین خاک برداری تونل متروی اهواز یافت شده و عکس سمت چپ غوغا و تجمع غیرتمندانه ی گروهی از متخصصان میراث و مسئولین مربوطه است، تا مگر یادگارهای یک شهر ساسانی به نام **هرمز اردشیر** حفاظت شود! روزنامه محلی **ندای بهبهان** در شماره ۱۰۵، در شرح این اشیاء، زیر تیتر بزرگ «**یادگارهای امپراتوری ساسانی**»، آن ها را «مقادیری سفال، استخوان، لایه های تمدنی، ظروف و سطوح لعاب دار» نامیده است که در عکس روزنامه فقط قطعاتی از سفال و استخوان دیده می شود. بی تردید توجه به همین چند پاره سفال نیز از دیدگاه قدمت شناسی زیستگاه های انسانی کاملا ضروری است، اما نادیده گرفتن آن همه دست ساخته های صنعتی و هنری کهن در رامهرمز و تدارک چنین هیئتی برای بررسی

چند قطعه سفال در اهواز، آن هم به گمان یافت شدن پاره سندی برای حضور سلسله قلابی و دست ساخت ساسانی، خود حکایت روشن اقتدار جریانی در میراث فرهنگی کشور است، که نه تنها به هستی کهن ایران نابود شده در ماجرای پوریم اعتنایی ندارد، که دائما در تدارک ایجاد فضای تعارض با آن است .

« **معاون حفظ و احیای سازمان میراث فرهنگی خوزستان** در گفت و گو با ندای بهبهان در خصوص این که چرا عده ای از متولیان شهر تاریخی هرمز اردشیر ر منکر می شوند گفته بود نمی دانم چرا کسانی که متخصص باستان شناسی نیستند به خودشان اجازه می دهند درباره ی باستان شناسی حرف بزنند و **وجود شهر هرمز اردشیر را منکر شوند** ...وی به تاثیر پیدایش شهر هرمز اردشیر پرداخت و بیان داشت :**شهر هرمز اردشیر در دوران باستان مهم بوده و پایتخت محسوب می شده است**» .

(روزنامه محلی ندای بهبهان، شماره ۱۰۶، چهارشنبه ۱۹ دی ۱۳۸۶، ص ۲)

بدین ترتیب شهر هرمز اردشیر دارای چنان مدافعانی می شود که اگر اجازه بیابند با همین چند تکه سفال و استخوان تقاضا می کنند تا نام اهواز را به هرمز اردشیر برگردانیم، پایتخت را به همان ایستگاه نیمه ساخت مترو منتقل کنیم و موزه ای اختصاصی برای آن سفال های مصرفی عهد اردشیر بسازیم. اما اگر به چنین متخصصانی که یک شهر ساسانی را با دیدن چند قطعه سفال شناسایی می کنند، آن نمونه های بی مانند رامهرمز را نشان دهیم، شاید بگویند این اشیاء را راهزنان قدیم رامهرمزی در عهد اردشیر از دربار ساسانیان در فارس ربوده و به رامهرمز برده اند!!! پیشنهاد من این است که برای دل خوشی چنین متخصصانی، پس از اتمام متروی اهواز، در محل یافت شدن این سفال ها، ایستگاه اختصاصی بسازند و نام آن را «ایستگاه هرمز اردشیر» بگذارند!!!

« ۲۳ روز پس از این که اشیایی تاریخی در عمق ۴ متری مشاهده شد، **تنی چند از اعضای انجمن دوستداران میراث فرهنگی تاریانا خوزستان، کارشناسان سازمان میراث فرهنگی خوزستان و خبرنگاران در کنار مسئولین قطار شهری نشسته و در خصوص تاریخی بودن و یا نبودن مسیر قطار شهری به بحث و بررسی پرداختند** ...سخن گوی انجمن دوست داران میراث فرهنگی با اشاره به این که توجه به توسعه شهر اهواز که از محروم ترین کلان شهرهای دنیا محسوب می شود، یک ضرورت اجتناب ناپذیر است، شروع عملیات اجرایی قطار شهری اهواز را از ابتدا فاقد مطالعات باستان شناسی ارزیابی کرد و عنوان نمود که سازمان قطار شهری و میراث فرهنگی خوزستان در بروکراسی اداری خود بی توجه به تاریخ شهر اهواز، **شهر ساسانی هرمز اردشیر را از دم تیغ گذرانده اند** ...پس از گزارش انجمن دوست

داران میراث فرهنگی تاریانا خوزستان به میراث فرهنگی کشـور مبنـی بـر ایـن کـه مقـادیری سـیء تاریخی در کارگاه قطار شـهری میـدان خلـیج فـارس مشـاهده شـده اسـت، پـنج متخصـص باسـتان شـناسـی از سازمان میراث فرهنگی کشور به اهواز آمده و پس از بازدید از مسیر مترو به همـراه دو تن از نمایندگان سازمان میراث فرهنگی خوزستان بر تاریخی بودن محوطه تاکیـد ورزیدنـد. در توافـق نامه ای که بین هفت تن از کارشناسـان سـازمان میراث فرهنگی و دو تن از مسئولین قطـار شـهری و یک نماینده پیمان کار در قطار شـهری منعقد شد مقرر گردید که با توجه به مشاهده ی لایه هـای تاریخی در مسیر احداث تونل مترو شهر اهـواز و **احتمـال برخـورد بـا لایـه هـای تـاریخی شـهر باستانی هرمز اردشیر** در ایستگاه میدان دروازه همکاری مستمری بین سازمان میراث فرهنگی و قطار شهری برقرار گردد ».

(ندای بهبهان، شماره ۱۰۶، پنج شنبه ۲۰ دی ۱۳۸۶، ص ۳)

چنین رخ دادهای نویی، که کسانی را بی مهابا و به بهای بی آبرویی خـویش، دائمـا در جسـت و جـوی نشانه های هستی ایران باستان می بینیم و با اظهار نظرهایی چون ماجرای کتیبـه ی خـارک و مطلـب زیر خود را شاخص سهل انگاری و بی خبری از تاریخ و تمدن معرفی می کنند، برای مشتاق حقیقت جز یک پیام ندارد: «اگر حضور سیاسی این یا آن سلسله در عهد باستان محتـاج چنـین داسـتان هـای بـی مایه ای است، پس امپراتوران و سلسله های ایران باستان نشانه های تاریخی و تمدنی قابل عرضـه و ملاحظه ندارند و علم شده هایی به وسیله مورخین یهودند تـا خـلاء هسـتی و سـکوت کامـل ناشـی از فاجعه پوریم را بپوشانند».

۴۰ متر از ایوان هخامنشی نور آباد فارس نمایان شد.



محوطه ی ظاهرا کشف شده در نورآباد ممسنی

« چهل متر از ایوانی متعلق به دوره ی هخامنشی پس از ۲۵۰۰ سال از دل خاک بیرون آمد. حدود ۲۰ روز پیش بخش هایی از این ایوان به همراه پایه ستون ها و **پلکانی شبیه پلکان های تخت جمشید** توسط باستان شناسان ایرانی و استرالیایی کشف شده بود که در حال حاضر همچنان کاوش ها در این منطقه ادامه دارد .

خبرگزاری میراث فرهنگی، گروه میراث فرهنگی، حسن ظهوری - ادامه کاوش باستان شناسی در نورآباد ممسنی فارس، منجر به بیرون آمدن ۴۰ متر مربع از کف **ایوان ستون دار هخامنشی** و یک ردیف پلکان شد که احتمالا به کاخی از دوران هخامنشیان تعلق دارد. سرپرست ایرانی هیئت باستان شناسی ایران و استرالیا با اعلام این خبر به CHN گفت: تاکنون موفق شده ایم حدود ۴۰ متر مربع از کف **ایوان هخامنشی** را از دل خاک بیرون آوریم. این ایوان سنگ فرش شده و عرض آن حدود چهار متر است. وی در ادامه افزود ارتفاع این ایوان از سطح زمین حدود یک و نیم متر است ».

(***سایت خبرگزاری میراث به آدرس:*** *http://www.chn.ir/news/?section=2&id=44626*)

این هم نمونه دیگری از تلاش جگر خراش و بی آبروی باستان شناسان خودی و بیگانه، برای آباد نشان دادن گورستان ایران پس از پوریم. آن ها به هر نحو در برابر تابش تازه انوار حقیقت بر تاریخ شرق میانه، پرده ی دود می سازند و به آسانی خود را در معرض تمسخر صاحبان دانایی و خرد قرار می دهند. بار دیگر به تصویر بالا نگاه کنید و به ریش چنین مبلغان امپراتوری هخامنشی بخندید. اگر این پله ها را از نوع هخامنشی شناسایی می کنند، پس در جهان هیچ نمونه پله ای نیست، جز این که هخامنشی باشد!!! اگر کسانی برای زنده کردن امپراتوران و سلسله های دروغین ایران باستان حتی به تبلیغ درباره این جور چینی حیله گرانه نیز نیازمندند، که ایوان شاهانه ی آن ها چند آجر همانداره نیز ندارد، پس تحقیقات جدید درباره حقیقت تاریخ شرق میانه، چندان در بیداری اقشاری موثر بوده، که مهار عقل و دور اندیشی را از کف مخالفان آن ربوده است. به راستی که دیدار از آن دو پایه ستون در به در شده ای که در این مجموعه بسی بی جا و غریبه نشسته اند، سخت دل سوزی آور است.

اینک و در آستانه ی یکی از اصلی ترین مباحث صفویه، ناگزیرم با نمایش نمونه هایی از تحریفات در معماری ایران، زمینه های مدخلی نو و روشنگر را آماده کنم و بار دیگر مدعی شوم که حتی کلامی داده قابل اعتنا و غیر مجعول در هیچ عرصه ای از تاریخ و فرهنگ و ادب ایران، لااقل تا عصر قاجار وجود ندارد و با یقین کامل و از طریق مستندات محکم غیر قابل تردید می توان به عرضه ی این مدخل پرداخت که از زمان رخ داد پوریم تا ظهور ناگهانی قاجارهای مطلقا ناشناس، کم ترین نشانه ی هستی ملی، ارتباط اجتماعی و دولت مرکزی در ایران قابل رد یابی نیست و این نکته ی عجیب را نیز بیافزایم که عمده ترین تالیفات مورخین نان خور کلیسا و کنیسه، مصروف جا انداختن پر تزویر سلسله های از نظر تاریخی و تمدنی مفقود ایران شده و مثلا در حالی که در باب صفویه و حتی نادر شاه افشار تالیفات متعدد تدارک دیده اند، از آن ها نوشته ی معتبری در موضوع سلسله ی قاجار ندیده ایم، زیرا که

قالب زدن دولت قاجار نیازی به همت لفاظانه ی آنان نداشته و درست از همین زمان است که برای نخستین بار مورخین خودی چون عبدالرزاق دنبلی نیز پدیدار و وارد بازار کار شده اند!



عکس بالا را آنتوان سوروگین، عکاس مشهور روس، در اواخر قرن نوزدهم از بنایی گرفته است که اینک با نام **برج طغرل در شهر ری** می شناسیم و در شرح آن می نویسد:

« برج طغرل و یا برج مغول، در شهر ری، حوالی تهران. این برج را در ۱۸۸۲میلادی تعمیر اساسی کردند و این تصویر به پیش از تعمیرات متعلق است. درباره این برج اغلب می گویند که آرامگاه سلطان طغرل سلجوقی از قرن دوازدهم میلادی است، **امری که اطمینانی بر آن نداریم** » .

(ایران از نگاه سوروگین، ص ۱۳۹، متن انگلیسی)

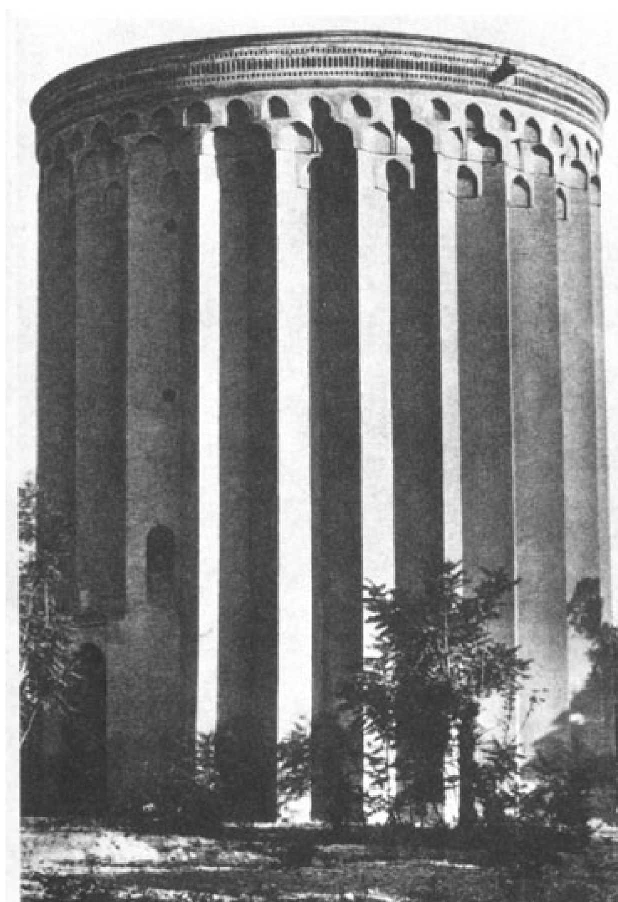
سوروگین را، از آن که متولد تهران است، روزگار نوجوانی را در ایران گذرانده و به جز سالیان معدودی که برای فراگیری فن عکاسی به روسیه بازگشته، تقریبا تمام عمر را در این سرزمین گذرانده و مشهور ترین آلبوم اش از عکس های مرتبط با مسائل اجتماعی و آثار تاریخی ایران است، می توان یک عکاس ایرانی معرفی کرد که با زوایای زندگی و مناظر این سرزمین آشنایی کامل داشته و با تاریخ و زیر و بم های مربوط به آن آشنا بوده است. بنا بر این، انتساب این برج به طغرل سلجوقی که حضور و وجود تاریخی او را از طریق همین مقبره معرفی می کنند، یکی دیگر از پازل های سلیطه و پاچه ورمالیده ی تاریخ ایران است: برج را بدون عرضه ی هیچ نشانه و دلیلی، به طغرل سلجوقی می بخشند تا از آن

راه صاحب سلسله ای به نام سلجوقیان شویم و دلیل وجود طغرل سلجوقی را نیز همین گور آجری او در شهر ری می گویند؟!!! رفتار حقه بازانه با تاریخ ملتی از این آشکارتر و بی آبروتر میسر نیست.

« در حدود سال ۱۸۷۰ سوروگین و برادران اش کولیا و امانوئل به ایران آمدند و در تبریز سکونت کردند. آن ها پس از مدتی در خیابان فردوسی تهران یک استودیوی عکاسی گشودند... از آن جا که سوروگین سال ها در تهران زندگی کرده و همسر او ارمنی ایرانی بود، موفق گردید تا به طبقات مختلف جامعه دست یابی پیدا کند. او همیشه به خاطر مهارت تخصصی اش مورد قدردانی قرار می گرفت. سوروگین به خاطر تک چهره های خوبی که می گرفت، عکاس عالی رتبه دربار ناصر الدین شاه و جانشینان اش تا رضا شاه گردید ».

(ایران از نگاه سوروگین، ص ۱۰)

من عامدا تصویری که سوروگین از برج طغرل در قریب ۱۲۵ سال پیش گرفته را، بدون تغییر در اندازه اصلی آورده ام تا دقت در اجزاء آن ممکن شده باشد و بد نیست به تصویر همان برج در شهر ری و پس از تعمیرات توجه کنید که پوپ تحت عنوان تصویر ۹۰ در کتاب اش، «معماری ایران» آورده است.

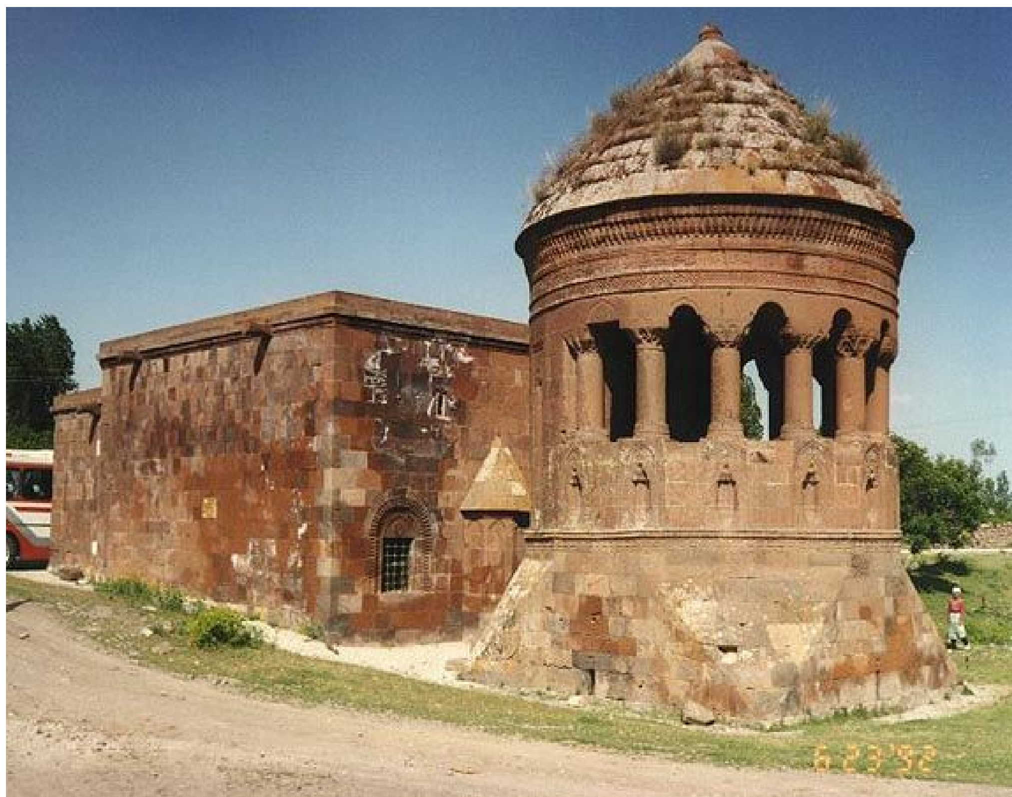


چه قدر تشابه میان این برج و آن چه سوروگین در عکس خود ثبت کرده، می بینید؟ اگر برابر ادعاهای کنونی، این تغییرات را حاصل مرمت بدانیم، آیا مرمت کار اجازه دارد چنین قلب ماهیتی، تا حد تغییر فرم ورودی و سقف و محیط بنا را مرتکب شود؟!! و موضوع این گور زمانی در ردیف دیگر شوخی های مصطلح و معمول در باب تاریخ و فرهنگ و ادب ایران قرار می گیرد که جای دیگری می خوانیم:

« برج طغرل شهر ری، بنای آجری عظیمی با بلندی حدود بیست متر است .بدنه ی این برج ترک ترک است. این برج که در وسط محوطه ای قرار گرفته **باید** مدفن طغرل اول پادشاه سلجوقی باشد. ضمن تعمیری که در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در این برج به عمل آمد، **کلیه آثار و علائم تاریخی و معماری، از قبیل کتیبه ی کوفی و نقش و نگار آجری سبک سلجوقی آن را، از بین بردند** و اکنون این برج تاریخی که در عداد بناهای نیمه ی اول قرن پنجم هجری به شمار می رود به صورت بنای تازه ای درآمده است ».

(سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، ص ۱۶۶)

هیچ تاریخ دان و صاحب اندیشه و دستگاه دولتی موظف، تاکنون در این باب تفحصی نکرده که در ۱۳۰۰ هجری، زمانی که هنوز باستان شناسی و مرمت آثار باستانی ایران، شکل رسمی نداشته، چه کسانی و با چه قصد و اختیاری بر سر این برج برای تغییر هویت آن ریخته اند؟!! و اگر این برج بی چاره چنین سرنوشتی را از سر گذرانده، پس بر چه اساس آن را مقبره سلطان طغرل سلجوقی می شناسیم و اصولا از کجا می دانیم که سبک و آرایه های نخستین آن چه گونه و متعلق به چه زمان بوده است؟!! اگر تغییر هویت یک بنا در شهر ری برای گروهی در ۱۲۵ سال پیش اهمیت اجرایی داشته، پس از این طریق نیز با جدی بودن موضوع تدوین تاریخ نادرست و اسناد مجعول برای ایرانیان آشنا می شویم.



برج طغرل در اخلات ترکیه

برای آشنایی بیش تر با فاجعه ای که به نام تدوین تاریخ منطقه ی ما آفریده اند، به بنای سبک کلیسایی بالا نیز نظری بیاندازید، که برج طغرل دیگری در ترکیه است، با این تفاوت که اگر نوع آجری آن در ایران گور طغرل سلجوقی است، جای آن دارد که این مجموعه سنگی خوش استیل و لوکس با ضمیمه دژ مانند جنب آن را حجله گاه عروسی او بدانیم!!! حکایت غریبی از نهایت شیادی است که فقط با نمایش همین چند بنای بی هویت و نام گذاری قلابی بر آن ها برای ایران و ترکیه سلسله توانا و مقتدر سلجوقی ساخته اند !!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۳ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۱۳:۳۰

گرچه ممکن است بحث جاری، در باب بازمانده های معماری در ایران، که جاعلانه بر آن ها مهرهای تاریخی متعدد کوبیده اند، اندکی مطول بنماید؛ اما از آن که سرانجام پرده از راز بناهایی بر می دارد که این جا و آن جا به نام این و آن سلسله و شخص، تا عمق هزار سال پیش، ثبت شده و دست آویزی است تا کسانی انهدام مطلق بومیان ایران کهن در قتل عام پوریم و نبود تحرکات اجتماعی در ایران پس از طلوع اسلام تا عهد معروف به صفویه را نپذیرند؛ پس اثبات بی اساس بودن ادعای قدمت این بناها، نور تابان دیگری بر این مدخل خواهد افکند که: در ایران هیچ گونه بازتاب تجمع و تمدن و تولید و توزیع، در هیچ مقیاسی، از زمان وقوع پوریم، تا همین اواخر، قابل بازیافت نیست و از کاسه ای سفالین، تا مقبره ای به بلندای برج طغرل را، که زمان بندی تاریخی پس از پوریم دارد، باید که ساخته ای جاعلانه بدانیم؛ چنان که هر ساکن تهران می تواند با صرف نیم روز وقت و چند تومانی هزینه، به دیدار برج طغرل در شهر ری برود، تا علاوه بر شهادت تصاویر یادداشت پیش و ادامه آن در این یادداشت، با چشم خویش ببیند و قانع شود که برج و بنا و قبر آن طغرلی که گویا امپراتوری سلجوقیان را در ۱۰۰۰ سال پیش بنیان گذارده، حتی یک آجر قدیمی ندارد و به طور کامل و از پایه، در ۱۲۵ سال پیش بالا برده اند!!! چنین رشادت هایی در شیادی، از سوی مداخله کنندگان در تاریخ واقعی شرق میانه، غالبا از دو بابت جنایت فرهنگی نامیده می شود: نخست نوسازی به قصد جعل و بدتر از آن تخریب مانده ای کهنه تر، که حکایتی از حقیقتی در خود نگه داشته است. چنان که اینک نمی دانیم آن بنایی که در عکس سوروگین دیده می شود، چه مشخصات و شناس نامه تاریخی داشته و از بازشناخت کامل ابنیه ی خشتی تخت جمشید هم، که تماما برچیده و تخریب کرده اند، باز مانده ایم .

اگر همین اواخر و در مقابل دیدگان ناظران معاصر و با وجود دولت مرکزی ظاهرا مقتدر ناصر الدین شاهی، کسانی چنین بنای بلند بالایی را، بدون برخورد با پرسش و مزاحمتی بر سر پا کرده و آن را مقبره ی سلطانی از ده قرن قبل گفته اند، پس تصور کنید مقاطعه کاران زمان اصطلاحا صفوی، در ۵۰۰ سال پیش، هنگامی که در سراسر ایران، هنوز جز قلعه نشینانی بی خبر از یکدیگر نبوده است، با چه آزادی بی مرزی ساخت و ساز خویش را آغاز و با نمایش مجموعه ای از ابنیه ی سرگردان و بی صاحب، در عین پاک کردن نسبی آثار هنوز در ملاء پوریم و پایه ریزی چند شهرک کوچک و متوسط، چون اصفهان، و قم و کاشان و قزوین، به قصد انعکاس مصنوعی حیات ملی و تاریخی در ایران پس از پوریم، با چسباندن چند کاشی و آجر به نام این و آن، بر این برج و آن منار تازه ساز و حتی بدون این گونه مظاهر قلابی، سلاطین و سلسله هایی را به تاریخ ایران تنقیه و تزریق کرده اند که همانند طغرل و قابوس وشمگیر و آن ستون بی صاحب و نام کاشمر، برج و منار و مدفنی در بیابانی دارند که در اطراف آن، تا فرسنگ ها، دیوار شکسته یا علامت دیگری از تجمع انسانی دیده نمی شود!!! احتمالا این

سلاطین و حاکمان قدر قدرت قلابی، شبانه روز و شخصا بر سر این مناره ها دیده بانی می کرده اند تا مگر آدمی زاده ی دیگری را در آن حوالی و در چشم انداز بلند خویش بیابند. ابلهانی فاقد تعقل این مناره ها را، که در کل منطقه، از هند تا ایران و آسیای میانه کم تر از چهل فقره است، راه نمایی برای کاروان ها گفته اند، بی این که بیاندیشند کاروان هایی نیازمند مناره های راه نما، بی شک کاروان سراهایی برای اطراق نیز نیاز داشته اند!!!



در این جا بار دیگر آن عکس سوروگین از بنایی که اینک تقلید دوری از آن را برج طغرل می نامند، در پهنای اصلی آن آورده و قصدم این است تا به چشم انداز سمت چپ آن توجه کنید که مخروبه های دیگری را نمایش می دهد .مخروبه هایی که سوروگین در متن انگلیسی ذیل عکس چنین معرفی می کند: «عکس درب جنوبی برج را نشان می دهد و در زمینه ی سمت چپ آن خرابه های **ابن بابویه** دیده می شود». اگر این عکس و موقع یابی آن را برابر توضیح سوروگین قبول کنیم، پس بی شک در تجدید بنای کنونی برج، جهات جغرافیایی و محل آن را نیز تغییر داده اند، زیرا که ابن بابویه ی کنونی نه در مغرب برج، چنان که تصویر گواهی می دهد، بل عمود بر درب شمالی آن است!!!

« **دروازه قرآن** :در ورودی جاده اصفهان به شیراز، در نزدیکی تنگ الله اکبر و در میان کوه های بابا کوهی و چهل مقام واقع شده است... این دروازه شامل یک طاق مرتفع از نوع طاق کجاوه ای در وسط دو طاق با ارتفاع کم در دو طرف است. این طاق **در زمان حکومت عضدالدوله دیلمی** در فارس ساخته شد ».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۲۵۱)

تقریبا مقطعی از تاریخ ایران نداریم که در زرورق دروغ پیچیده نباشد و خشتی را بر خشت نهاده در این ملک نمی بینیم، که برای آن افسانه های پریان نساخته باشند که یکی از سخیف ترین آن ها همین حکایت دروازه ی شیراز است و از این که این شهر را می توان گنجینه و مرکز تدارکی برای انحراف اذهان از حقایق تاریخ و فرهنگ این سرزمین دانست، پس اینک که فرصتی فراهم است، می خواهم این پایتخت درو غ های مختلف تاریخی و ادبی و مرکز بروز توهمات ملی و عمومی را، به نحوی بررسی کنم که جای گریزی نزد خردمند باقی نگذارد.

« سلسه آل بویه به دست سه برادر به نام علی و حسن و احمد فرزندان **بویه ماهی گیر** تشکیل شد. آل بویه از سلسه های معتبر ایرانی است که بر اثر انحطاط قدرت خلفا ظهور کرد و تا استقرار سلسه ترکان بر ایران تا قرن پنجم هجری دوام داشت. ابتدای قدرت این سلسله را باید از زمان ظهور مرداویچ زیاری دانست، زیرا در همین زمان است که به فرمان وی علی ابتدا به حکومت **کرج ابودلف** منصوب شد و سپس به اصفهان تاخت .برادر دیگر علی یعنی حسن ری و کاشان و اصفهان را تصرف کرد و بر عراق عجم حکومت یافت. احمد برادر کوچکتر بود که **پس از تصرف کرمان در سال ۳۳۴هجری به بغداد حمله برد**. **خلیفه وقت مستکفی بالله تسلیم شد** و احمد را به معزالدوله، علی را به عماد الدوله و حسن را به رکن الدوله ملقب گردانید. در حقیقت از این زمان به بعد، خلفای عباسی از هر جهت مطیع پادشاهان آل بویه بودند. بعد از در گذشت معزالدوله و رکن الدوله، سلسه آل بویه به سه شعبه تقسیم شد :

۱ـ دیالمه فارس یعنی جانشینان عمادالدوله.
۲ـ دیالمه عراق و کرمان و خوزستان یعنی جانشینان معزالدوله.
۳ـ دیالمه ری و اصفهان یعنی جانشینان رکن الدوله ».

(عزیزالله بیات، کلیات تاریخ تطبیقی ایران، ص ۱۶۱)

به زمان کودکی ما، در محلات کهنه تهران، نوعی نمایش تصویری و سینمای کوچک دوره گردانه به قصد مشغول کردن کودکان و کسبی سالم و دل چسب بچه ها و حتی بزرگ ترها رواج داشت که به آن "شهر فرنگ" می گفتند. جعبه ی فلزی پر آرایش و آینه ای بود، با دو چشمی بزرگ ذره بین دار که تصاویر و نقاشی های رنگینی از عجایب روی زمین، حوادث تاریخی، تابلوهای شاه نامه و به ندرت مجالس مذهبی را نشان می داد. جعبه گردان، بر هر صحنه و تصویر، با صدایی مناسب موضوع، شرح پر آب و تابی می گذارد تا کار خود را سمعی و بصری کند و بر جذبه و رضایت مشتری بیافزاید. تا آن جا که به یاد دارم شروح او بسیار مستندتر و قانع کننده تر و ممکن تر از این ماجرای برقراری سلطه ی فرزندان ماهی گیری از دیلم در شمال ایران، بر جنوب این سرزمین بود که کوچک ترین شان، در

سرزمینی تشنه ولی بدون آب انبار، بدین دل خوشی که خلیفه او را معزالدوله بنامد، به خواندن وردی و بر هم زدن پلکی، از کرمان تا بغداد را فتح می کند!!! اگر سلجوقیان در ایران و ترکیه دست کم یکی دو میل و مقبره ی عاریتی دارند، از این سلسله ی دیلمیان آل بویه فقط همین دروازه ی شیراز مانده است که شرح احتمال و امکان و نیاز فراهم آمدن آن را در زیر می خوانید:



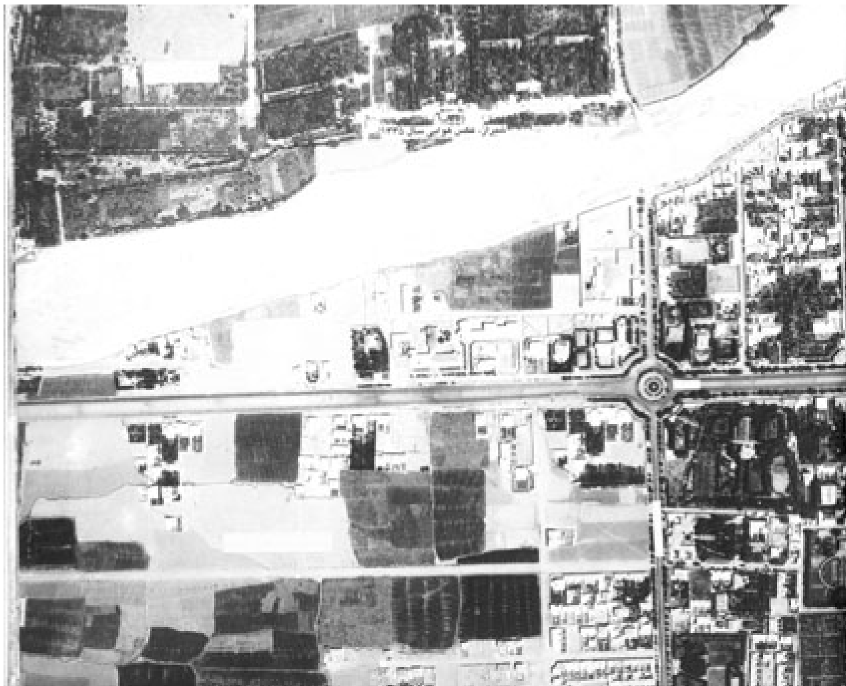
این ورودی ها و نمایی از شمال غربی شیراز، در اوایل عهد رضا خان، در **هشتاد سال پیش** را از صفحه ۱۰۴ کتاب «به یاد شیراز» برداشته ام. عکس فصیحی برای بیان سرگذشت تاریخی و مستحدثات و معماری های آن شهر است. تقریبا چسبیده به کناره ی شهر، ارک کریم خان با برج های مشهور آن دیده می شود تا بدانیم که ۱۵۰ سال پس از کریم خان، در مناسب ترین سوی آن، بر وسعت شیراز، به پهنای جالیزی هم افزوده نشده، چنان که از آن ارگ کریم خانی، تا ابتدای چشم انداز عکس، مزارعی است که بر مسیرهای به سوی شهر آن، دروازه ی قرآنی بر سر راهی دیده نمی شود.



این عکس را هم از صفحه ی ۱۲۳ کتاب به یاد شیراز برداشته ام با چنین شرحی که مولف و مدون کتاب بر آن گذارده است: «آسیاب سه قلو، محل کنونی بلوار چمران، **۱۳۱۳ خورشیدی**» . دیدن این حوالی غربی شیراز که به مخرج و مدخل قصبچه ای می ماند، آشکارا مقدار و اعتبار جغرافیایی شیراز ۷۰ سال پیش را نشان می دهد .



این عکس را هم از صفحه ی ۱۲۲ همان کتاب آورده ام با شرحی چنین در ذیل آن: « شیراز، عکس هوایی، **سال ۱۳۳۵،** خیابان قصرالدشت و باغ های پیرامون آن، حد فاصل چهار راه سینما سعدی امروز تا عفیف آباد». آیا در این عکس **پنجاه سال پیش**، جز مزرعه ی ترب و گندم و چغندر و آن خیابان نمایشی، آثاری از شهر می بینید؟!! اگر آدرس عکاس بر این تصویر را درست بپنداریم، پس در تلفیق با عکس پیشین معلوم می شود که سی سال پس از رضا شاه هم هنوز عمق معمور شیراز، از شمال به جنوب، یعنی از ارگ کریم خان تا چهار راه سینما سعدی کنونی، به یک کیلومتر هم نمی رسیده است!!!



و این هم انتهای جنوبی شیراز در **سال ۱۳۳۵ شمسی**، که در صفحه ی ۱۳۹ همان کتاب چاپ شده و به فلکه ی ستاد کنونی ختم می شود. تا معلوم شود که شهر شیراز ۲۰۰ سال پس از بنیان گذاری آن، به همت کریم خان زند، هنوز از سمت جنوب هم، چنان که در نقشه نشان خواهم داد، گسترش بسیار اندکی داشته است !!!



و این هم رشد شهر شیراز، از جانب شمال غرب، **تا ۴۴ سال پیش**، چنان که تصویر صفحه ی ۱۴۴همان کتاب بیان می کند. در این جا نیز میدان ولی عصر کنونی را طراحی شده در میان بیابان می بینیم و آن گاه با محاسبه و انطباق با باروی زمان کریم خان، چنان که در منابعی ثبت است، در زیر به نقشه ی شیراز چهل و چند سال پیش، یعنی اندکی بیش از یک دهه پیش از انقلاب ۵۷ می رسیم.



آن چه را در داخل خطوط منکسر میانی، یعنی حصار شیراز به عهد کریم خان زند می بینید، وسعت کم تر از صد هکتاری آن شهر قریب ۲۵۰ سال پیش و آغاز بنای آن به عهد زندیه را نشان می دهد. محل ارک کریم خان، که در کادر مربع و با شماره گذاری ۴ آمده است، درست همانند عکس هشتاد سال پیش، نزدیک حاشیه ی شهر است. اندک حواشی آزاد و بیرونی اطراف حصار کریم خانی، در مجموع مستطیل بالا، نمایشی از گسترش بعدی آن **در طول دویست سال و تا اواخر عهد محمد رضا شاه** است. اگر فرض را بر بیرون ریختن آثار معماری مانده از زندیه و قاجار، یعنی تنها بقایای معماری کهن آن شهر بگیریم، جز برهوت دهکده سان کوچکی نمی ماند که مکانی برای اطراق شاه شجاع و شاه منصور عهد حافظ ندارد و مسلّم است هزار سال پیش از این هم، از آن که منطقا جز علفزاری برای وحوش نبوده، نیازی به دروازه سازی عضدالدوله ی دیلمی نداشته است، که احتمالا شب های خود را کنار خارهای صحرا و سر نهاده بر پالان الاغ خویش می گذرانده، زیرا که یک سلطان مقتدر و عاقل، بدون شک ساختن سرپناهی برای خویش را، بر بنای دروازه ای برای عبور مسافرین تصوری مقدم می گرفته است !!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۷ بهمن ۱۳۸۶ و ساعت ۲۲:۳۰

الگوی جعلیات رایج در باب برج طغرل و دروازه شیراز، بدون استثنا، بر هر بنا و نمونه ی معماری، اعم از برج و مقبره و مناره نیز، قابل انطباق است که امثال پوپ و مورخان مامور کنیسه و کلیسا، با قصد القای حضور و وجود روابط و مظاهر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، در دوره معینی از تاریخ ایران، مورد بهره برداری قرار داده اند. این بررسی ها با بی اثر کردن این تلاش ها، همچنان اثبات می کند که به علت وسعت قتل عام کامل مردم و تخریب مطلق مراکز تمدن شرق میانه، در رخ داد پلید پوریم، به فاصله ی آن نسل کشی تا ظهور صفویه، نموداری از تجمع متمدنانه و حوزه کوچکی از مناسبات شهر نشینی در ایران پدیدار نیست و ترسیم تصویر کم رنگ و تاری از تحرک اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نیز، در طول این زمان دراز ناممکن است.

« از خصوصیات شهر نشینی شیوه ی معیشت شهری و دوری روز افزون آن از کشاورزی است، به این صورت که گرچه شهر از نظر اقتصادی همواره به روستا و یا مناطق زیر کشت وابسته است، اما کار اصلی اهالی اکثر شهرها دیگر کشاورزی نیست و **صنایع دستی و رشته ها و مشاغل گوناگون خدماتی نوعی شیوه ی معیشت برای شهر نشین محسوب می شود**. به عبارت دیگر از خصوصیات شهر نشینی تنوع شیوه معیشت در آن است. مراکز تولیدی و خدماتی در کالبد شهرها با توجه به موقعیت آن ها بسیار متنوع است. مسکن و محل استراحت به عکس روستاها به تعداد زیاد و بسیار فشرده و با توجه به موقعیت طبقاتی کاملا متفاوت است ».

(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، ص ۴۲)

این شمای تغییر ناپذیر و ثابت نمایه های زندگی شهری، از کهن ترین ایام و از کوچک ترین واحد، تا پایتخت های بزرگی است که امروز دیده می شود. با این تعریف و تبیین مسلّم است که جز شهرهای ایران کهن ماقبل پوریم، که اینک خرابه های آن ها را در نقاط مختلف ایران، سوخته و ویران، در زیر تلی از آوار بر هم انباشته می یابیم و از میان آن ها تنها مانده هایی از شهر شوش و بقایای چند معبد و زیگورات ایلامی، که از فرط عظمت تخریب کامل آن برای مهاجمان هخامنشی نیز میسر نبود، از پس حادثه پوریم تا ظهور صفویه، در هیچ مقیاسی نشانه ای از تجمع شهری و یا اجتماع متمدن انسانی در ایران نیافته ایم و بدون هیچ تردید و تامل می توان و باید گفت که نخستین نو سازی اجتماعی و

آماده کردن زمینه های گرد هم آیی شهری، به دست مقاطعه کارانی صورت گرفته است که اینک تاریخ ساختگی ما، از آن ها با عنوان صفوی یاد می کند.

« آثار سکونت و شهر نشینی ابتدایی در شوش از هزاره ی چهارم پیش از میلاد در عمق بیست و شش متری زیز زمین پیدا شده است. از جمله ی این آثار گورستانی است که اطراف آن را با کاشی های نخودی رنگ به طرز زیبایی آراسته اند و روی آن را با نقوش گیاهان و جانوران و فرم های هندسی به سادگی تزیین کرده اند. در اواسط هزاره ی دوم پیش از میلاد شهر رو به تکامل می رود و **خانه هایی در مجاورت خیابان های مستقیمی که گاه پهنای آن به نه متر می رسد، شاخته می شود. آثار مکشوفه حکایت از تعدادی مدرسه و تجارت خانه و محل نگاه داری اسناد و مدارک تجاری می کند که اهمیت تجارت به خصوص رونق مبادله ی کالایی مانند پارچه و اشیاء فلزی را نشان می دهد** ».

(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، ص ۵۶)

در این کهن شهر ایلامی، که مدارک متعدد دیرین، از جمله تورات به وسعت امکانات آن اشاره دارد و ایران و باستان شناسی یهود زده ی جهانی، گرچه بر تمدن ایلام سرپوش می گذارد، سخت ترین خرابی های خائنانه را در بقایای آن شهر به وجود آورده و در هستی آن غارت بی حساب صورت داده، باز هم از اعتراف به عظمت و قدمت و دیرینه بس کهن آن ناگزیر بوده است. **شوش تنها شهر قابل شناسایی ماقبل پوریم، با همان مشخصات و نام دیرین خود در سراسر ایران است،** و بر دیگر شهرهای کهنی که هر چند گاه به همت قاچاقچیان عتیقه از دل خاک بیرون می افتد، نظیر جیرفت و رامهرمز ناچار و ناگزیر نام های محلی کنونی را گذارده ایم. هیچ مرکز تجمع شهری در ایران پس از پوریم تا زمان برآمدن اصفهان قابل شناخت نیست که نخستین شهر نوساخته، دو هزار سال پس از حادثه ی پوریم در ایران است. اثبات این مطلب کاملا بدیهی چندان ساده است که رسیدن به آن حتی از بررسی تالیفاتی به دست می آید که با قصد تلقین خلاف این امر تولید کرده اند، که کتاب «روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران» یکی از آن ها است. کتابی با همان مشخصات و مبهماتی که پیش تر در بررسی کتاب «هنر دربارهای ایران» عرضه کردم. در آن جا نیز استوارترین باستان پرست ما، یعنی ابوالعلاء سودآور، برای انتقال نمونه های هنر ایران اسلامی، از آن که موردی برای عرضه نیافته بود، با نادیده گرفتن سلسله های متعددی که مدعی برآمدن آن ها در قرون نخست اسلامی اند، فصل آغازین کتاب اش را به معرفی هنر دربار مغولان اختصاص داده بود!!! همین ناداری و ناتوانی مطلق، در کتاب سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، نیز منعکس است که کتاب او را تنها در این باب سودمند امی کند که با خواندن آن قاطعانه باور کنیم که در ایران از زمان رخ داد پوریم تا نوسازی اصفهان، هیچ شهر دیگری برقرار نبوده است.

« بنای اصلی پارسه تخت جمشید بوده و مردم در خیمه های اطراف آن ساکن بوده اند... در مرکز شهر ارگ سلطنتی و در کنار آن محله های درباری قرار داشت. پادگان نیز در ارگ قرار داشت... فضای داخل ارگ به اندرونی و بیرونی تقسیم می شد که بیرونی در ارتباط با باغی بود که جشن ها و برخی از مراسم خاص در باغ و عمارت قصر که در آن بود، انجام می شد ».

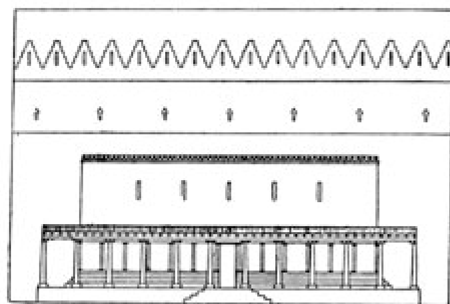
(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، ص ۷۵ و ۷۶)

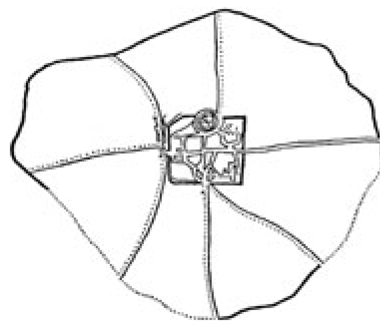
سلطان زاده بی توجه به داده های قبلی خود برای شناسایی شهر، یعنی تنوع شیوه معیشت و وجود مراکز تولیدی و خدماتی متنوع، با توصیف بالا، تخت جمشید را به جای شهر هخامنشی گرفته و اینک که می دانیم آن مجموعه در هیچ زمانی جز مخروبه ای نیمه ساخت نبوده و پاسارگاد را در چهل سال پیش بالا برده اند، تردیدی در صحت این یافته نو باقی نمی ماند که از امپراتوری هخامنشی هیچ یادگار تاریخی قابل اشاره ای جز نابود سازی هستی ایران کهن در ماجرای پوریم و در همدستی با یهودیان، باقی نمانده است.

« پارتیان **شهرهای زیادی بنا کرده اند** که طرح عمومی اکثر آن ها به علت اوضاع سیاسی بحرانی آن دوره دایره ای شکل است که در وسط ارگ و کاخ و مراکز اداری و سپس محله های مسکونی و پس از آن حومه کشاورزی شهر قرار داشته، که یکی از دلایل مهم انتخاب شکل دایره و یا چیزی شبیه آن، آسانی دفاع از شهری به این شکل است و چنان که روشن شده تعدادی از شهرهای پارتی در آغاز برای مقاصد نظامی ساخته شده و سپس در اثر توسعه تبدیل به شهر می شدند ».

(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، ص ۸۳)

اگر سلطان زاده لااقل همان تخت جمشید نیمه ساخت را برای نمایش شهرهای هخامنشی سراغ کرده است، برای دوران اصطلاحا پارتی، گرچه می نویسد که آن ها شهرهای بسیار ساخته اند، اما نمونه هایی که عرضه می کند، چندان توام با خیال بافی خام است، که خردمند را مطمئن و قانع می کند که یافتن اثر و یادگاری از پارتیان برای او غیر ممکن بوده است.





سلطان زاده در زیر عکس سمت راست در صفحه ۸۱ کتاب اش نوشته است: «نقشه شهر مرو در زمان پارتیان. در وسط، شهر سلوکی آنتیوخوس مشاهده می شود». هرگز تاریخ ملتی چنین مورد تمسخر نبوده و مردم آن چنین تحقیر نشده اند که محققی از میان آنان، چنین نقشه ای را عرضه کند و در برابر چشمان این همه عقل و اندیشه و نظر، دو شهر، یکی از آن سلوکیان و دیگری شهری پارتی به نام مرو را در درون هم فرو برد!!! احتمالا سلطان زاده درنیافته است که با چاپ این نقشه و شرح زیر آن، تمام رشته ها در باب روابط میان پارتیان و سلوکیان در تالیفات تاریخی موجود را پنبه کرده و به سخره گرفته است، زیرا دیگر معلوم نیست این دو دشمن تاریخی در حالی که شهرهایی چنین دست در آغوش هم می ساخته اند، دیگر بر سر چه موضوعی دویست سال تمام با یکدیگر جنگیده اند!!؟ با این همه آن چه را که سلطان زاده در زیر عکس سمت راست آورده، نسبت به آن دیگری بسیار مستند و قابل قبول می نماید، زیرا در زیر عکس سمت چپ می خوانیم: «نمای یک دژ پارتی». این که سلطان زاده چنین دژی را در کجای عالم یافته و چرا و چه گونه آن را پارتی تشخیص داده است، برابر معمول پرسشی خارج از موضوع شناخته می شود!!!

« آثار و بناهای قابل توجهی از عهد ساسانیان باقی مانده که به طور عمده عبارت از کاخ و آتشکده است. **مصالح این بناها محلی است و تقریبا به بناهایی مثل آثار هخامنشیان بر نمی خوریم که مصالح آن را از جای دور آورده باشند**. گنبد که در عهد پیش مورد استفاده قرار می گرفت، در این دوره برای پوشش به کار می رفت. البته برخی از بناهایی را که به ساسانیان منسوب کرده اند، متعلق به پارتیان است و در آن زمان ساخته شده است ».

(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، ص ۹۲)

ناگزیرم قضاوت کنم که این حضرات، حتی با موضوع تالیف خود نیز آشنا نبوده، از آن سر در نمی آورده و از بنیان با تحقیق خود بیگانه بوده اند، زیرا لااقل در مورد تخت جمشید با قطعیت تمام می توان گفت تمام مصالح آن بومی است و از سنگ های همان کوه رحمتی است، که مجموعه را در دامنه آن ساخته اند. سلطان زاده که بر مبنای عنوان کتاب اش باید مراتب شکل گیری شهر در ایران را توضیح دهد، در باب ساسانیان، گرچه قاطعانه نمی داند چه بنایی را به کدام سلسله منسوب کند، در

وانفسای نبودن شهری از آن زمان، ناچار به شمردن نام چند کاخ و اصطلاحا آتشکده قانع است تا ساسانیان کتاب اش را به کلی دست خالی نگذارده باشد!!!

« در ایران از قرن سوم تا ششم در اثر گسترش و رونق تازار های داخلی و خارجی شهرنشینی از توسعه سریعی برخوردار بود و **اکثر شهر های مهم دارای صدها هزار نفر جمعیت بودند.** توصیفی که در **فضایل بلخ** از این شهر، اندکی قبل از حمله مغول صورت گرفته، شامل بسیاری از شهرهای مهم می شود که در آن ها قیمت یک گز زمین به هزار درم رسیده بود و ابوهارون کاتب می گوید: «**عدد مساجد در آن وقت هزار و هشتصد و چهل و هشت، مدارس آبادان چهار صد با هزار و دویست مفتی مصیب، نهصد دبیرستان معتبر با پانصد و بیست ادیب ماهر، پانصد حمام آبادان، چهارصد گنبد یخبندان، سیصد حوض سبیلی و یک هزار و دویست سردابه در نفس شهر داشته است** ».

(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مداکز مذهبی در ایران، ص۱۲۱)

حالا سلطان زاده به دوران اسلامی وارد شده، قول مالیخولیا بافی به نام عبدالله بلخی، در کتاب فضائل بلخ را، بدون اندک تاملی به جای حقیقت امور برداشته و احتمالا نمی داند که ۱۸۴۸ مسجد که بلخی تنها در شهری آدرس می دهد، هم امروز نیز در کل سرزمین های اسلامی احصاء نمی شود!!! اگر به اسلوب معمول و مصطلح، در برابر هریک از این مجموع ابنیه ی عام المنفعه ی شهر بلخ، از مسجد و مدرسه و حمام و آب انبار و حوض و سردابه و یخچال، که به ۵۵۴۸ واحد سر می زند، نفوس بهره بردار معقولی قرار دهیم، تنها مساجد آن برای رفع نیاز شهری با جمعیت و بزرگی تهران کنونی کافی است، که مساجد آن، هنوز به سیصد فقره نیز نمی رسد!!! این که محققان ما عادت ندارند پیش از چنین نقل قول هایی در باب صحت و سقم آن تفکر و تدقیقی کنند، به سادگی از آن باب است که در ورای اندیشه خویش آرزومندند که کاش شهرهایی با چنین مشخصاتی را صاحب بودند!!! صاحب نظران پر مدعای ما اگر در این باب مورد سئوال قرار گیرند که آثار این همه ابنیه ی عمومی در کجای بلخ امروز دیده می شود، که هنوز هم جز شهرکی نیست، به ظن غالب پاسخ می دهند که تمامی آن ها به دست مغولان خراب و آوارشان به بیابان ها منتقل شده است!!!

« رونق داد و ستد در بازارهای داخلی و خارجی در قرون سوم تا پنجم هجری سبب شده بود که پیشه وران هر شهر با توجه به امکانات و مهارت خود، کالاهایی تولید و صادر کنند و از نظر اقتصادی برخی از کالاهای هر شهر که دارای کیفیت خوبی بود، مشهور می شد، چنانکه ابن حوقل می نویسد. «سوسن جردی که در فسا به عمل می آید بهتر از مال قرقوب و توج و تارم است... در جهرم جامه های منقش عالی می بافند، اما گلیم و جاجیم دراز و سجاده نماز و زلالی جهرم که در

دنیا به جهرمی معروف است، نظیر ندارند». ابن فقیه نیز محصولات معروف بسیاری از شهرها را نام می برد. او درباره محصولات همدان و ری و گرگان می نویسد: «مردم همدان راست به ویژه، مهارت در ساختن اقسام آینه و کفچه خوان و بخوردان و طبل های مذهّب که در ساختن آن بر همه مردم زمین سرند. و مردم ری راست سینی های رنگ روغنی و حریر و ابزار بسیاری که از چوب سازند چونان اقسام شانه و نمکدان و کفلچیر. چنانچه آنان راست پوشاکهای سپید سره و جامه های منیره. و گرگانیان راست آن ابریشم که دیگران ندارند و از گرگان به همه ی شهرها برند. نیز آنان راست جامه های ملحم و طاهری و تاخته و راخته و این جز رد نیشابور نیست ».

(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، ص ۱۲۵)

ما از مسیر این اباطیل، که در باب شهرهایی تا عهد صفویه بی نشان، به هم بافته اند، می توانیم به قلابی بودن ابن حوقل و ابن فقیه و ابن ندیم و اصطخری و مقدسی و امثال آن ها پی ببریم. اوضاع چنین اموری را در حال حاضر و بنا بر روابط فرهنگی موجود، چنین منظم کرده اند که نیافتن هیچ نمونه و بقایایی از حمام و بازار و آب انبار و کاروان سرا در ایران ماقبل صفویه را، به آن دلیل قابل اعتنا و بررسی نمی دانند که کتاب هایی وجود چنین ابنیه عمومی را تایید می کنند، نه این که نبود این مظاهر، خدای ناکرده موجب تشکیک و یا ابطال نام اشخاص و یا اوراق کتاب هایی شود!!!

« هر شهری حد اقل یک بازار به صورت خطی داشت که از دروازه ها آغاز و به میان شهر می رسید و سپس پیرامون مسجد جامع شهر، که اغلب در قلب آن جای داشت، امتداد می یافت. در شهرهایی که بارندگی ممکن بود سبب زیان رساندن به مغازه ها و کالا ها شود، سقفی آجری بر روی راسته بازار می ساختند و برای نور گیری و تهویه منافذی در سقف تعبیه می کردند، که در تابستان ها از آزار تابش آفتاب گرم و در زمکستان ا از باران و سرما در امان باشند. در شهرهای کم باران و کوچک از سقف های چوبی که با حصیر پوشانده می شد نیز استفاده می کردند. در دوره ی رونق شهرها علاوه بر شارستان، ربض هم از بازار جداگانه ای برخوردار بود و چه بسا در برخی جای ها بازار ربض رونق بیش تری از بازار شارستان داشت و یا هر دو آباد بودند... **بازار زرنج از دروازه ی فارس تا دروازه ی مینا به طور پیوسته در حدود نیم فرسخ است** ».

(حسین سلطان زاده، روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران، ص ۱۲۶)

مصالح سلطان زاده برای نمایش روند شکل گیری شهر در ایران، نه با رجوع به بازمانده های قابل دیدار، بل از مواد چنین منقولاتی ساخته شده است، که جاعلانه بودن مجموعه ی آن ها را کلمات هر یک مشخص می کند. عجیب تر از آن نیست که راویان این گونه آبادانی های کاغذین، گرچه از موقعیت قرار

گرفتن بازارها نسبت به مساجد جامع و نورگیرهای سقف آن ها سخن می سرایند، اما از این مساجد و بازارهای مستقر تا پیش از عهد صفویه، جز ناکجا آباد زرنج افسانه ای و دروازه های ناشناس تر آن نامی نمی برند. کتاب سلطان زاده پس از عبور از این دروازه های بدون کنترل نقل قول ها، سرانجام به عهد صفویه می رسد و ما به جای حرف و آمارهای هولناک بی لگام، سرانجام به نشانی هایی بر می خوریم که دارای بقایایی است و اثبات آن ها به ساختن شهرهایی با ۱۸۴۸ مسجد و نهصد دبیرستان و پانصد حمام در خیال و گمان، نیازی ندارد.

نوشته شده در چهارشنبه، ۰۱ اسفند ماه ۱۳۸۶ ساعت ۰۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۳۹

مداخل و مباحث موجود، که با استدلال و اسناد محکم انکار ناپذیر همراه است و بی رعایت اختصار، به چند هزار برگ می رسید، در مقابله با حجم عظیم مجعولات تاریخی و ادبی، که همه جا پراکنده اند، مورخ را برای اقناع کامل خواستاران آن، نیازمند رجوع به مراتب متعدد و مختلفی می کند تا معرکه و میدان حیله گری های یهود و شبه یهود توطئه گر و جاعل را، که کم ترین ارزشی برای فرهنگ و هویت دیگران قائل نیستند، از همه سو دور زند و راه گریزی برای نان خوران آن ها باقی نگذارد. توفیق در تاریخی کردن ماجرای پنهان مانده پوریم و تشریح عوارض و عواقب نابودگر آن، که به حذف و ابطال ادعاهای کنونی، در باب حیات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران پس از پوریم منجر شد و فعلا تا رد اوراق تاریخ صفویه و شاهان آن فرا رفته و اوج گرفته، انقلاب بزرگی در درک تاریخ بی دروغ ایران و شناخت سالم همسایگان و ملل باستان پدید آورده و به مدد الهی، در آینده نزدیک، درب مراکز ایران شناسی و دانشگاه های کنیسه و کلیسایی مربوطه، در شرق و غرب را، با گل بد بوی بی آبرویی مسدود خواهد کرد.

اینک، خلاف عرف عقل اندیشان، در راس هراس خوردگان از این مباحث نو، صاحبان تالیف و کرسی داران ادبیات و باستان شناسی و شاخه های منضم به آن نشسته اند، چنان که دیدن مستند تختگاه هیچ کس، یا رو یا رویی با سئوال ساده ای که از شیراز پیش از زندیه می پرسد، نخست برق خشم را از چشمان آن صاحب کتابی ساطع می کند که اوراقی در باب اشعار و شخص حافظ سیاه کرده و یا در منقبت سنگ های تخت جمشید، از مبداء تالیفات یهود نوشته ی پیشین، دو سه برگی کپی کشیده است!!! تاریخ و فرهنگ بر سر چنین چسبیدگان به نادانی و حقیقت فروشان به ثمن حقوق ماهانه، کلاه بوقی بی آبرویی خواهد گذارد.

کسانی از صاحبان مناصب و عناوین، در مقوله باستان شناسی و تاریخ، در نشستی، به مدخل نبود مطلق حیات اجتماعی در ایران، به دنبال ماجرای پوریم، معترض بودند و نمی دانم چرا به امکان آن اعتراض داشتند! پرسیدم با چند سایت باز شده از هستی ایران کهن آشنایی کامل دارید؟ به تعدادی از آن ها اشاره کردند. سئوال کردم در این سایت ها، هیچ به لایه بندی های تاریخی برخورده اید؟ اعتراف کردند در تمام آن ها لایه های مختلف و متعددی از دوران های بسیار دورتر از زمان هخامنشیان قابل تشخیص بوده، که عمده ترین تغییرات مادی و فرهنگی و هنری حاکم بر جوامع کهن را در هر هزاره معرفی و مشخص می کرده است. پرسیدم آخرین لایه و بالاترین طبقه، در این حفاری ها متعلق به چه زمانی بوده است؟ جملگی جواب دادند: لایه مقارن با ظهور هخامنشیان! سئوال کردم این آخرین لایه را به چه صورتی یافته اید؟ با تمجمج جواب دادند: سوخته و تخریب شده با جنازه ها و ثروت های پراکنده. باز پرسیدم که این آخرین لایه معمولا در چه عمقی است؟ پاسخ شنیدم که بسیار نزدیک به سطح زمین. سئوال کردم مگر نباید از زمان هخامنشیان تا ۵۰۰ سال پیش، لااقل دو لایه ی دیگر اجتماعی و تاریخی تشکیل شده باشد، پس نبود آن جز توقف مطلق تلاش های اجتماعی پس از دوران هخامنشی، مگر معنای دیگری می گیرد؟ برخی از آن ها فکورانه خاموش شدند و برخی گردن کشانه و احمقانه به هیاهو و حاشیه و حاشا پرداختند، زیرا با قول و زبان خود، به نبود آثار و عوارض حیات جمعی، در ایران پس از هخامنشی و در واقع پس از پوریم، اعتراف کرده بودند!!!

مقصود من عرضه حقایقی بس آشکار، اما سخت پنهان مانده به مردمی است که در باب خویش جز دروغ و تبلیغ نشنیده و در دریایی از توهماتی غرقه اند که بی آزارترین شان تبعیت از عرفان و معرفت مولانایی و فال گیری با دیوان حافظ است! مردمی که دشمن شناسی آن ها بر اساس تلقینات نادرستی در باب مزاحمت های اسکندر و عرب و مغول و اشرف افغان شکل گرفته و به شنیدن افسانه های شاه نامه و قبول فرزند خواندگی کورش و داریوش وادار شده اند، تا حقایق تلخ در مقابل چشم را نبینند و مدعی مطالبی شوند که هرگز و در هیچ دورانی اسباب تفاخر و مورد قبول هیچ ملتی نبوده است .

در این میان نمونه ها و بقایای معماری، برّنده ترین حربه جاعلین تاریخ ایران ساز بوده است که هر خشت و چینه ناشناس و بی صاحبی را، بدون کار شناسی لازم و به محض پدیدار شدن، مدرک حضور مقتدرانه سلسله ای فاقد نشانه های معتبر تاریخی قرار می دهند و در این باب چندان کار را به افراط می کشانند که هنوز هم بی بی سی می تواند با ارائه یک تصویر مسخره و معمولی، بی خردانی را به شعف وادارد، از شکاف ساده ای در زمین های گرگان، چند هزار کیلومتر دیوار بسازد، گوش درازانی را به تعظیم آن بخواند و چینیان و رومیان را در دیوار سازی زیر دست ما قرار دهد!!!



بی بی سی این عکس را دلیل وجود یک دیوار لااقل ده هزار کیلومتری در گرگان گرفته است!!!

« تیمی بین المللی از باستان شناسان شواهدی را در ایران کشف کرده اند که نشان می دهد ایرانیان باستان از نظر توان نظامی و مهارت های مهندسی با رومی ها برابری می کرده اند. این تیم از **باستان شناسان ایرانی و بریتانیایی،** می گویند شواهد تازه از دیوار بزرگ گرگان بینشی اروپایی مدار نسبت به تاریخ جهان را به چالش می گیرد. این دیوار از دیواری که توسط امپراتور آدریان در مرز انگلستان و اسکاتلند احداث شد طولانی تر و از بسیاری از بخش های دیوار بزرگ چین، بیش از هزار سال کهن تر است. **می توان آنرا طولانی ترین دیوار آجری جهان کهن تلقی کرد. اما علی رغم تمام این ویژگی ها، کمتر کسی حتی اسم دیوار بزرگ گرگان را شنیده است.** کانون این دیوار که به خاطر آجرهای رسی به کار رفته در آن به مار سرخ نیز مشهور است، در ایران امروز واقع شده، اما **یک سر آن از مرزهای عراق امروزی آغاز و پس از عبور از استپهای قفقاز در شمال غربی ایران، به آسیای مرکزی و شبه قاره هند در شرق ایران**

امتداد یافته است ».

http://www.bbc.co.uk/persian/science/story/2008/02/080221_si-gorgan-wall.shtml

این که سرزمین قفقاز استپی برای عبور این دیوار ندارد را، می توان به حساب بی خبری اعلام کنندگان این گونه اخبار دانست، شگفت آن جاست که ایران این انگلیسیان ظاهرا باستان شناس، نه با شاه کارهای مدفون و یا مکشوف بومیان کهن و متمدن و تولیدگر و بس هنرمند پیش از پوریم، بل با این خاک چاک خورده بی پیام شناسانده می شود. اگر ایران شناسی جهان برای اثبات داده های خود ناگزیر به توسل به این کانال کوچک آب شده تا چون جادوگران آن را به دیواری چندین هزار کیلو متری

بدل کند، پس باید مطمئن بود که تحقیقات تازه در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» راه درستی را پیموده است. بی شک هیچ ملت دیگری خود را چنان بازیچه نمی پندارد که با نمایش چاله ای ممتد، مدعی ایجاد چند هزار کیلومتر دیوار آجری، از مرز عراق تا ترکستان و هند شود و یقین کنید تبلیغ کنندگان این گونه امور، اگر نظایر همین مطالب را به وادی خودشان نسبت دهید، شما را به دادگاه و یا دارالمجانین خواهند فرستاد. گمان دارم هر اندیشمند بی تعصبی، تنها با خواندن شرح بالا در بی بی سی، قانع خواهد شد که پشت دانشگاه های کنیسه و کلیسایی و کرسی های ایران شناسی غرب، از برملا شدن حقه بازی های شان در بزک تاریخ ایران به منظور اختفای قتل عام پوریم، به لرزه درآمده و تنها راه علاج را پناه بردن، چنان که روزانه شاهد بروز آنیم، به جفنگیات عجیب تر شناخته اند. آنان خود را به نادانی می زنند و گویا با خبر نشده اند که ایران شناسی چهره ی دیگری گرفته و اینک دیگر می دانیم مجموعه ابنیه نیمه ساخت تخت جمشید، خلاف افسانه های رایج، تنها از شکست کامل متجاوزان هخامنشی و مزدوران یهود در برابر مقاومت سراسری مردم شرق میانه و توسل آن ها به قتل عام پوریم خبر می دهد، برج طغرل شهر ری را در زمان قاجار به سلیقه و برابر طرح مورد نیاز خویش ساخته اند، تا سلسله بادکنکی و بدون نشان سلجوقیان، بی علامت حضور نماند، در مجموع اینک نگاه به این گونه مانده های معماری دگرگون شده و در هریک به دنبال مدرکی می گردیم تا نادرستی های موجود در تلقین تاریخ نونوشته ی ایران، به دست مورخان یهود را برملا کنیم. این نگاه نو به بقایای معماری مانده از پس انهدام هولناک پوریم، جز سه دوره ساخت و ساز را معرفی نمی کند: نخست ابنیه متعلق به مهاجران و گریختگان از یونان، چون سروستان و فیروز آباد و تیسفون و معابد هلنیستی پراکنده ای در قم و نهاوند و غیره، سپس معماری قلعه ها، که موج دوم مهاجران به ایران در دوران اسلامی، به عنوان سر پناه امن و منفرد و قابل دفاع ساخته اند و سپس شاه کارهایی به صورت کاروان سراها و مساجد و پل ها و کاخ های اصطلاحا عهد صفویه که بدون پیشینه و نمونه ماقبل، ناگهان از زمین ایران و عمدتا در اصفهان روییده است، با سازندگانی که جور کردن ترتیب نصب سنگ های کاروان سراها را، چنان که نمونه آن را عرضه کردم، با حروف یونانی نشانه می زده اند و در حوالی کارگاه های عملیاتی خود بیش از یکصد کلیسای کوچک و بزرگ ساخته اند؟!!! بدین ترتیب کاملا مشخص شده است که ابنیه ی دوران به اصطلاح صفویه کم ترین پیوندی با توانایی های بومی ایران نداشته، از ابتدا تا انتها حاصل حضور نخبگانی در معماری است که هر کاروان سرا و پل و کلیسایی که ساخته اند، از جهات گوناگون، بر رسوخ کامل تکنیک معماری قرون وسطای اروپا، گواهی می دهد.

« وقتی به معماری از زوایای دیگری مانند اندازه ها، تناسبات، شکل ها و تزیینات نگاه کنیم، **معماری دوره قاجار وضع نازل تری را نست به دوره های گذشته خود، به خصوص دوره صفوی نشان می دهد** .شکل ها استواری و صلابت قبلی خود را ندارند و شکل های جدیدی وارد معماری می شوند، که **سطحی و تفننی اند** .اندازه ها دقت لازم را ندارند تناسبات در مرتبه پایین تری نسبت به تناسبات موزون و اندیشیده شده دوره های قبلی قرار می گیرند .**تزیینات**

معماری گاه تا حد ابتذال سقوط می کند و بی بند و باری و غلو ناشیانه و هرج و مرج جایگزین تزیینات محدود و با وسواس دوران گذشته می شود» .

(مهسا جزینی، بازکاوی معماری صفویه تا قاجار، روزنامه ی ایران، شماره ۳۸۶۷، ص ۱۱)

این ارزیابی درست، اما سرشار از تمجمج و تعارف، اعلام و استشهاد دیگری بر سود نبردن معماری عهد صفویه از دانش و تجربه و سنت ها و میراث ملی در هنر معماری است، زیرا سازندگان مساجد و دیگر نمایه های معماری عهد مشهور به صفوی در اصفهان، اگر بهره ای از حکمت معماری بومی داشته اند، به طور مسلم دویست سال پس از بنای آن شاه کارها، نه فقط نباید در اندازه ساخت مسجد شاه و مدرسه سپه سالار تهران سقوط کرده باشند، بل معماران عهد زندیه و قاجار به طور طبیعی باید به قدرت ارائه ی عالی تری رسیده و شاه کارهای برتری خلق کرده باشند!

« در مدرسه سپه سالار مجموعه گنبد خانه حجم بزرگی را اشغال و تقریبا ضلع جنوبی حیاط مدرسه را به طور کامل پر می کند. از این رو، خلاف دیگر گنبد خانه ها، مثلا در مسجد امام اصفهان، **تناسب نامطلوبی** را نسبت به طول حیاط پدید می آورد و در تنگنا قرار می گیرد و انتخاب چهار منار به جای دو منار بر این مشکل می افزاید. **فرم ها، اندازه ها و تناسبات عناصر این بنا مانند گنبد، ایوان ها، مناره ها، رواق ها و غیره، در مقایسه با نمونه های برجسته ی مشابه، در دوران قبل، سطح بسیار نازل تری دارد**. برای نمونه می توانیم فرم گنبد آن را با فرم گنبد های زیبای مسجد امام و مسجد شیخ لطف الله اصفهان و یا مسجد گوهر شاد مشهد و فرم و تناسبات ایوان اصلی و مناره های آن را با مسجد امام مقایسه کنیم. **تزیینات این مدرسه نیز در میان نمونه های برجسته ی معماری قدیم ایران جایگاه پایینی دارد**. یک مقایسه ی اجمالی میان تزیینات فوق العاده متین و اندیشیذه شده ی مسجد شیخ لطف الله با تزیینات این مدرسه کاملا گویای این مطلب است. با توجه به آن چه که گفتیم به سخن اول باز می گردیم که معماری قاجار و مدرسه شپه سالار به عنوان یکی از نمونه های برجسته و نهایی آن، از نظر خلاقیت و نوآوری فضایی و تکامل الگوهای قدیمی ایران شاخص است و به حق مرحله ی تکامل معماری قدیم محسوب می شود، **اما به علل متعدد از جمله پایین آمدن مهارت و سلیقه ی معماران و کارفرمایان، بی کیفیت شدن و سرعت نامعقول عملیات ساختمانی، رسوخ ناهنجار فرم ها، تناسب و تزیینات معماری کشورهای دیگر و به خصوص معماری عثمانی و روسیه ی تزاری، تزیینات آن کیفیت نازل تری نسبت به دوره های قبلی دارد»**.

(مهسا جزینی، بازکاوی معماری صفویه تا قاجار، روزنامه ی ایران، شماره ۳۸۶۷، ص ۱۱)

رد آن آلودگی به تعارف را که در ابتدا به بررسی جزینی نسبت دادم در نقل فوق مشاهده می کنید، زیرا در همان حال که فرم گنبد مدرسه سپه سالار را بی قواره و بر هم زننده فضای منطقی محیط می داند، در انتها همان ناهمگونی را علامت تکامل در معماری عهد قاجار گرفته است! متن بالا فقط معلوم می کند که شاگردان و وردستان از قلعه ها پایین آمده ی آن حاملین معماری رومن و سازندگان پل های اصفهان و کاروان سراها و مساجد بی نظیر عهد معروف به صفوی، پس از دویست سال تمرین، به توانی بیش از بنای مسجد جمعه و مدرسه سپه سالار تهران نرسیده اند! و اگر سنت معماری ایران را به ماقبل آن عهد منتقل کنیم، آن گاه تجربه ای لااقل هزار ساله را، در عهد قاجار به هیچ تبدیل کرده ایم که قبول آن ادله قانع کننده خود را می طلبد، زیرا نمی توان توضیح داد بر سر علم و آگاهی و استادی آن معماران و طراحان و آجر و کاشی پزها و مقرنس کاران و گچ بران و حجاران و مصالح ممتاز آن ها چه آمد، که معماران عهد قاجار را، مجبور به تقلید از باسمه های عثمانی و تزارها با اجراهایی بازاری و بی بها کرده است. بدین ترتیب چاره ای جز قبول نمی ماند که سازندگان اصفهان پنج قرن پیش، مقاطعه کاران و زبده معماران از راه رسیده ی غیر مسلمانی بوده اند که پس از انجام ماموریت کنیسه و کلیسا، در بر پا کردن نمایشگاهی از معماری شهری و تجاری و دکور بندی برای اجرای تآتر نخستین نمایه های تجمع متمدنانه، در برهوت ایران، به اقلیم پیشین خویش باز گشته اند.

اینک و هنوز قبل از ورود به مبحث بقایای معماری موجود در ایران، که بر هر یک نام ها و تعلقات افسانه ای، در سیاست و فرهنگ گذارده، پایه ای از هستی و دانه ای از حلقه مفقوده تمدن ایران پس از پوریم شناسانده اند، به بازبینی یکی از عمده ترین آن ها روانه شوم تا مقدمه ای بر قبول این آگاهی قرار گیرد که ملاحظات و مکاشفات کنونی در باب هیچ یک از آن ها قابل اطمینان نیست و در هر یک مجموعه ای از شگردها و شیادی های گوناگون به کار برده اند تا حقایق قضایا پنهان مانده باشد.



عکس ۱

این یکی از نخستین تصاویر بنایی است که اینک مقبره ی اولجایتوی مغول نام نهاده اند و از طریق دست بردگی های بی شمار در آن و نیز محراب کج قبله ی گچی و نوساخته ای در مسجد شاه اصفهان به نام همین اولجایتو و تبدیل گوسفند سرایی در مراغه به رصد خانه ای برزنتی، قصد تلقین اشغال خونین ایران به وسیله ی ترکان و مغولان را کرده اند. عکس را از صفحه ی ۶۰ کتاب مختصر «جغرافیای تاریخی سلطانیه» تالیف مخلصی برداشته ام، که خود در شرح و توصیف بنا آورده است:

« **تمامی گنبد مستور از کاشی فیروزه ای رنگ بوده** و قسمت تحتانی یعنی گردنی گنبد با خطوط کوفی مربع که حاوی عبارات الله و محمد و علی و تزیینات آن نمادی است از آجر کاری همراه استعمال کاشی فیروزه ای که تماس رنگ روشن فیروزه ای را با آبی پر رنگ گیلویی بزرگ مقرنس ارزش خاصی از لحاظ تاریک و روشن بودن در بردارد. آثار این کاشی کاری تا زمان ناصر الدین شاه، یعنی تقریبا یک قرن پیش باقی بود لیکن از این زمان به بعد مورد غارت و تاراج بلهوسان قرار گرفت و در طول یک قرن از گنبد نیلگون بنای سلطانیه جز انبوهی آجر چیزی نماند ».

(مخلصی، جغرافیای تاریخی سلطانیه، ص ۶۳)

توانایی کافی در غیب گویی لازم است تا با دیدن تصویر فوق، چنین تصوراتی از ذهن آدمی عبور کند. در واقع مخلصی وصف تغییراتی را که در این گنبد به تدریج وارد کرده اند تا بنایی مخروبه و بی هویت به مقبره صاحب منصب بزرگ مغول تبدیل شود، به ذات و هستی اولیه ی بنا نسبت داده است. چنان که در صفحه ی ۱۳۸ کتاب عکس های سوروگین نظیر همین تصویر از زاویه ای دیگر آمده که در اواسط دوره سلطنت ناصرالدین شاه برداشته شده و نشان می دهد که گنبد سلطانیه از آغاز صرفا یک بنای آجری و بدون آرایه های کاشی، باقی مانده از زمان به اصطلاح صفویه است، با نظایر بسیار دیگری، که به مدد الهی عرضه خواهم کرد.



عکس ۲

و این تصویر دیگری از همان بنا، در صفحه ی ۱۷۳کتاب معماری ایران پوپ است، با ردیف کوتاهی از تزیینات برگ شبدری در قاعده ی گنبد که در میان آن ها نقوشی از آجرهای لعاب خورده ی آبی به شکل الله و محمد آمده است و چون زاویه ی برداشت آن با عکس قبل برابر است، پس این تصویر را می توان سندی بر آغاز حقه بازی در تصرف و تبدیل آن گنبد در حوالی زنجان گرفت.



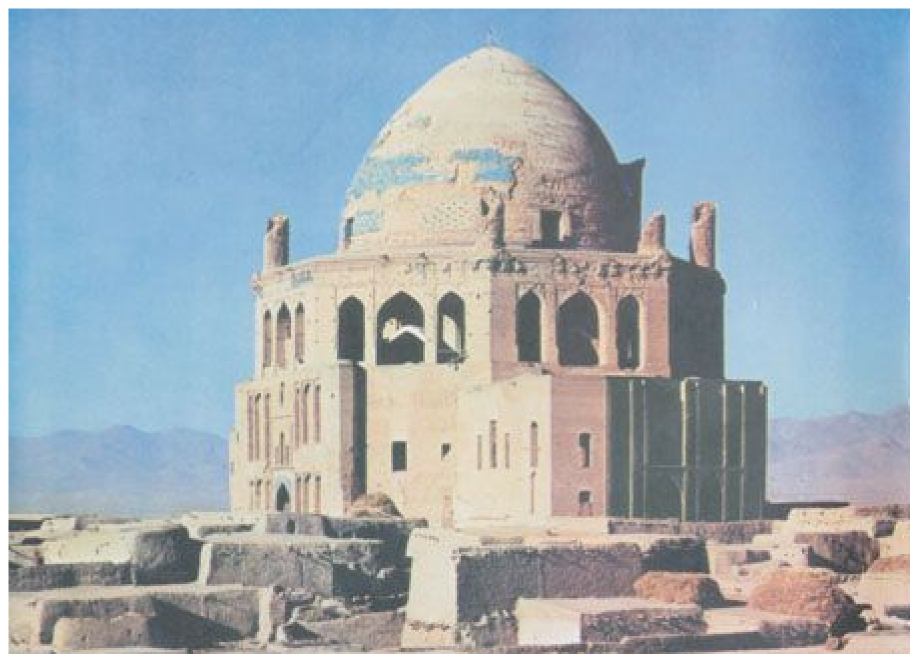
عکس ۳

برای رفع خستگی بد نیست به این تصویر نیز نگاه کنید که از صفحه ۹ کتاب مخلصی برداشته ام، تصوری از سلطانیه است نزد فلاندن سیاح قرن نوزدهم که در باب آن شرحی چنین آورده است:

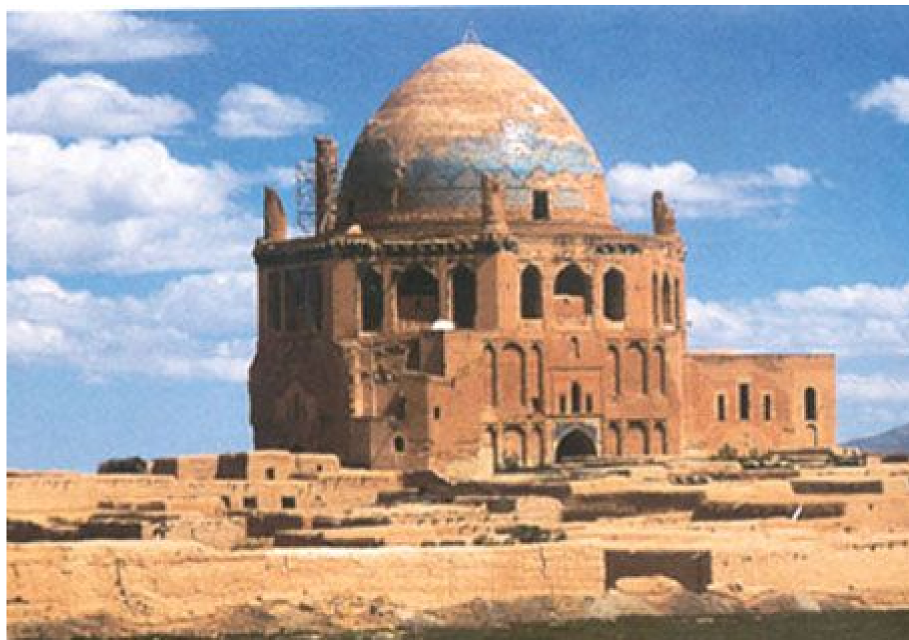
« فلاندن نیز در سیاحت نامه ی خود از آن به عنوان شهری نیمه ویران یاد می کند و می نویسد: با این که شهر تقریبا رو به ویرانی می رفت اما ویرانه های باقی مانده نیز حکایت از جلال و شکوه و ابهت دیرین می کند».

(مخلصی، جغرافیای تاریخی سلطانیه، ص ۹)

آیا چه گمان کنیم؟ فلاندن در هنگام رسامی این تصویر، در سلطانیه بوده و یا در میان شهر رم یکی از کلیساهای قرون وسطای ایتالیا را تماشا می کرده است؟!!



عکس ۴



عکس ۵

در دو عکس بالا، که از دو وجه مختلف گنبد برداشته اند، علاوه بـر تـرمیم تـاول هـای ریختـه، بـر حـوالی آن پلاک های برگ شبدری، چند کاشی فیروزه ای نیز به سبکی چسبانده اند که گویا بقایایی از آرایـه ای کهن است، با دیوارهایی که به وضعی معقول آجر چینـی دوبـاره شـده و نورگیرهـای نـوی در اطـراف پایه ی گنبد، که در تصاویر پیشین نبوده است!!!



عکس ۶

اجازه دهید شناس نامه ی این حقه بازی ها را، که به نام مرمت انجام شده، در همین جا ببندم و از نمایش عکس هایی که این تصرفات را گام به گام دنبال می کند درگذرم، زیرا با نشان دادن تصویر بالا هر صاحب اندیشه ای به واقع امر پی می برد و به عیان می بیند که کاشی های چسبیده بر در و دیوار گنبد سلطانیه تماما تازه ساز است و عکس فوق از آغاز این کاشی کاری های هدف دار، بر مناره های نیمه ویران اطراف گنبد نیز خبر می دهد، تا معلوم شود کسانی برای تلقین و تزریق تاریخ معینی به کالبد هستی ایرانیان، از اجرای هیچ توطئه و در هیچ مورد و مقیاسی صرف نظر نکرده اند. رسواترین مطلب این نوسازی آن جا بروز می کند که گردش تزیینات برگ شبدری فراز پا گرد گنبد را، گردا گرد و در سراسر ازاره آن نمی بینیم و تصویر به وضوح تمام گواه است که نوسازان سلطانیه از ادامه ی آن در نیمه ی راه منصرف شده اند. هرکس می تواند خود را به پایه ی گنبد سلطانیه برساند و همانند من به سادگی محاسبه کند تا معلوم شود که اگر این تزیینات برگ شبدری را امتداد می دادند آخرین آن ها نیمه کاره می ماند که اوج مسخرگی در مرمت شیادانه ی آثار باستانی ایران بود. تصویر در عین حال به روشنی نشان می دهد که آن کاشی کاری توام با چرخش آجر را که نام الله و محمد و علی را تکرار می کند، نقشه ی جدیدی است رسوخ کرده در ذهن مرمت کاران ناشناس گنبد سلطانیه که در یادداشت بعد از آن خواهم گفت.



عکس ۷

حالا این گوشه ای از گنبد تی تیش مامانی قبر اولجایتو و یا خدا بنده و یا سلطانیه است. شاه کاری درحقه بازی که ذره ای از آن را در تصاویر اولیه ی گنبد شاهد نبوده ایم!!!

نوشته شده در دوشنبه، ۰۶ اسفند ماه ۱۳۸۶ ساعت ۰۶:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۴۰

اینک به مقدار لازم، برای قانع کردن صاحبان اندیشه، اسناد مستمر و محکم به دست است، تا بر مبنای آن، بر افسانه های تاریخی موجود، در باب ایران پس از پوریم، مهر جعلیات بکوبیم و تولید کنندگان آن را تابعین شورای جهانی یهود بدانیم. در حال حاضر قاطعانه معلوم است که مجموعه ابنیه ی تخت جمشید را، پس از توسل به قتل عام پوریم، نیمه کاره رها کرده اند، از بقایا و بازمانده های کوچ و مهاجرت و پناه موقت یونانیان به ایران، امپراتوری اشکانیان ساخته اند، کتیبه های ساسانی موجود در جنوب ایران، به خط من درآوردی پهلوی را، قریب ۷۰ سال پیش کوبیده اند، مسائل پس از طلوع اسلام در سرزمین وحی را، به انواع دروغ نویسی ها از جمله در باب حمله ی اعراب به ایران بدون سکنه آلوده اند، سلسله های ناپیدای طاهریان و صفاریان و غزنویان و سلجوقیان ساخته اند، مغول ها را بر روی کاغذ و برای انهدام نمی دانیم چه چیز به ایران فاقد تجمع و هستی متمدنانه فرستاده اند و شگفت آور این که، هنگام بروز توانایی های نو، برای جا به جایی آسان در سطح جهان، به سبب باز شدن راه عبور از اوقیانوس ها، مجریان پوریم، از بیم برخورد و دیدار کنجکاوان، با برهوت ایران و علت یابی آن، برای باز سازی این سرزمین، عجولانه و جاعلانه ظواهر نمایشی یک اقلیم در حال تکاپوی

تاریخی را به صورت مشتی ابنیه گوناگون و پراکنده و بدون پیوند با یکدیگر و نیز باز سازی چند شهر و مرکز تجمع برای سکونت کارگزاران و دست اندر کاران این شگرد، دکوربندی کرده اند، که در مجعولات تاریخی موجود، سلاطین صفویه خوانده می شوند. چنان که دیدار آثار اصفهان و قم و کاشان و مشهد پیش از صفویه، شیراز وکرمان ماقبل زندیه، تبریز و تهران پیش از اوائل قاجار و رشت و انزلی و لاهیجان پیش از پهلوی، به هیچ صورت و در هیچ اندازه و اشلّ شهر نشینی ممکن نیست.

اگر پیش از اسلام، برای انتقال حقه بازانه ی دورانی به دوران دیگر، مثلا بخشیدن خرابه ها و حجاری های تیسفون و سروستان و فیروز آباد، به اشکانیان و ساسانیان قلابی، دست مایه ای در مانده های معماری و حجاری و سکه های یونانیان یافته اند، برای ایران پس از اسلام، که تا عهد معروف به صفویه، در دشت های آن، یک چینه لرزان خشتی بالا نرفته، ردی از حضور قدرتمند حکومتی در حد کدخدایان ندارد و جز مرعوب شدگان و بهت زدگانی پناه برده در قلاعی فراز بلندی ها نمی یابیم، ناگزیر دست به تدارکات نشانه های معدودی، به نام سلاطین ناشناسی زده اند که گرچه می گویند در میان بیابان و نمی دانیم برای چه منظور، چند میل بلند منفرد ساخته اند، اما شهر و مرکز اقتدار و سکونتگاه و حمام و محل عبادتی، جز همان میل در میان راه ندارند!!!





هنگامی که این دو عکس، که سمت چپ را سوروگین در ۱۳۰ سال پیش برداشته است، در کنار هم قرار می دهیم، با ملاحظه ی تغییراتی که در اثر مرمت، حتی به زمان ناصرالدین شاه در آن صورت گرفته، به آسانی در می یابیم که کار مقبره سازی برای اولجایتوی مغول، در سلطانیه، درست در همان زمانی پیش می رفته است که طغرل سلجوقی را به شهر ری در مقبره ی نوساز دیگری دفن می کرده اند، تا گزارش حضور کسانی از بنیان گذاران سلجوقیان و مغول، بدون آثار و مستندات تاریخی نمانده باشد!!! زیرا بدون این دو گور تازه ساز، سهم مهمی از تاریخ نویسی های یهودی سده اخیر در باب ایران پس از اسلام بدون مدرک می ماند، چنان که بدون نونوشتن کتیبه هایی در نقش رستم، سلسله ی ساسانی سخن گویی به نام کرتیر نمی یابد!!!



در حال حاضر همین برج های نو مرمت و گلدسته سان اطراف پا گرد گنبد سلطانیه را نیز با همان نقوش و معرق های کاشی - آجری پوشانده اند، که به نام های الله و محمد و علی آراسته است و گرچه تصاویر پیشین به قدر کافی چنین افزایشی را غیر تاریخی و بر سبیل علائق و نیاز مرمت کاران جدید منعکس می کند، اما اگر این زینت ها را پرچم تبلیغ و تعلق به تشیع بگیریم، هرگز در فضای مخالفت جدی با تشیع، که معتقدند در دوران پیش از صفویه در سراسر ایران حاکم بوده، برقرار و برپا نمی مانده است، خصوصا که شخص صاحب مقبره، یعنی اولجایتوی مغول را نیز، در سلک منکران تشیع شمرده اند!!!

« ظاهرا هنگامی که اولجایتو امر به احداث آرامگاه خود کرد، **هنوز یکی از مذاهب اسلام را به عنوان مذهب رسمی انتخاب نکرده بود**. وی تقریبا در سال ۷۰۹ هجری، یعنی زمانی که کار ساختمانی گنبد رو به اتمام بود، سفری به عراق کرد و تربت پاک امام حسین و حضرت علی را در کربلا و نجف زیارت کرد. **بنا به قولی** بر اثر تشویق و ترغیب علما و روحانیون بزرگ شیعه، که در آن زمان در دستگاه حکومتی صاحب منزلتی بودند، اولجایتو مذهب تشیع را به عنوان مذهب رسمی پذیرفت و بعد از مدتی تصمیم گرفنت که آرامگاه خود را به ائمه اطهار اختصاص دهد و **قصد انتقال اجساد مطهر آنان را به سلطانیه داشت**. تا بر رونق تجارت و اهمیت مذهبی پایتخت جدید التاسیس خود بیافزاید. لذا دستور داد تا تزیینات داخلی بنا را که تا آن روز انجام نگرفته بود **طوری بپردازند که در آن شعائر مذهب تشیع به خوبی مورد استفاده قرار گیرد. به همین جهت بود که نام علی به طور مکرر با کاشی در متن آجر نوشته شد**... اما انتقال اجساد مطهر

ائمه به خاطر **مخالفت شدید علمای شیعه یا به قولی خواب دیدن سلطان حضرت علی بن ابی طالب را** و ناراضی بودن آن حضرت از این عمل، انجام نگرفت. بنا بر این سلطان ایلخانی مصمم شد که دوباره این بنا را به آرامگاه خود اختصاص دهد. به نظر می رسد که **اولجایتو در همین زمان از مذهب تشیع برگشت و مذهب اهل سنت را** اختیار کرد. شاید به همین دلیل بود که دستور داد تمام تزیینات معرق کاری که نام علی بر آن نقش بسته بود، و تمام تزیینات وآجری کاشی کاری و گره سازی را با پوششی از گچ اندودند و روی این پوشش را با کتیبه ها و اشکال مختلف هندسی و طرح های گل و بوته دار با رنگ آبی بر زمینه سفید گچ بری کردند ».

(محمد علی مخلصی، جغرافیای تاریخی سلطانیه، ص ۱۴)

چنین است شروح تاریخی که اینک بر آن باور داریم و برگ نوشته هایی در باب سرنوشت و گذشته ی سرزمین خویش می انگاریم. در این تاریخ یهود نوشته ی ما، کسی مسلمان نمی شود و **دین اسلام** را اختیار نمی کند، آن ها سنی و یا شیعه هستند، آن هم از قماش اولجایتو که گرچه در تشیع چندان متعصب است که قصد کوچ دادن و انتقال مقبره امامان شیعه را از عراق به سلطانیه می کند، اما زمانی که صاحب یکی از آن مقابر را به خواب می بیند که مخالف رای او نظر می دهد، در عوض پا برجایی بیش تر در مذهب خود، از امامان شیعه قهر می کند و ناگهان چنان از تشیع بر می گردد که دستور می دهد تمام نام های علی در مقبره اش را پاک کنند!!! اگر هنوز دچار چنان دل آشوبی نشده اید که دنبال مطلب را رها کنید، از مرمت کاران بپرسید، چرا در نوسازی مقبره ی اولجایتوی از تشیع برگشته، علی رغم میل مدفون، گنبد و مناره ای با نمای تشیع ساخته اند؟!!!



این یکی از طرح های معرق داخل گنبد سلطانیه است، با گرافیکی که سه بار نام محمد و علی را درهم ادغام کرده با ستاره داوودی در مرکز آن، تا بر تمام اثر نور بتاباند؟!!! در این گنبد و مقبره چندان از

این ستاره ی داوود می یابید، که مورخ تشویق می شود تا به مزاح ادعا کند که اولجایتو پس از بازگشت از تشیع، یهودی شده است؟!!!





این ها هم فقط دو نمونه از نقوش گچ بری در سقف های زیر گنبد اولجایتو است. چنین اشتیاقی به نمایش مکرر و با شکوه ستاره ی داود را حاصل میل و اعتقاد چه کسانی قبول کنیم، اولجایتوی مغول و یا مرمت کاران عهد ناصرالدین شاه و پس از او؟ هرچند که در ماهیت موضوع تفاوت چندانی ندارد و در هر صورت شاید به ما تفهیم کند که صاحبان و سازندگان و مرمت کاران این بنا، از چه گروه بوده اند و اگر توصیفات کنونی در باب غارتگری مغولان را بپذیریم، پس این بنا کم ترین تعلقی به یک فرمانده مغول ندارد، که طبیعتا هرگز به ایران بدون نمایه های تمدن و دارایی های قابل غارت پا نگذارده اند!



از قبیل چنین شیرین کاری ها در ترکیب بندی مکرر از ستاره داود در تزیینات داخلی گنبد سلطانیه را به همه صورتی می توان مشاهده کرد. در این جا با یکی از کهنه ترین انواع آن مواجهیم با شرحی از صاحب نظران نام دار بر آن ها که درک مسئله را از سویی پیچیده و از سوی دیگر ساده و قابل ادراک می کند.

« تزیینات دوره ی دوم مربوط به هنگامی است که نقشه ی انتقال ابدان مطهر دو امام به هم می خورد و به دستور سلطان ایلخانی تزیینات قبلی که **بیش تر نام علی بر آن نقش بسته بود، با پوششی از گچ، شامل کتیبه ها و طرح های زیبای دیگر مستور گردید.** در مورد تزیینات داخلی و کتیبه های بنا در سال های اخیر بسیاری از محققین مطالعاتی کرده و نظریاتی ابراز نموده اند: آندره گدار تزیینات دوره ی دوم را **مربوط به زمان صفویه می داند** و می نویسد: با مشاهده ی آن چه باقی مانده چنین استنباط می شود که تمام سطح بدنه ی تالار و گنبد کاشی کاری بوده و نوارهای متعددی از کتیبه ها، حاشیه های درهم پیچیده، گل ها و ستاره هایی از کاشی کاری منقوش تمام سطح داخلی آن را می پوشانده است. متاسفانه این بنای باشکوه و زیبا در زمان صفویه و احتمالا **سلطنت شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول** دست کاری و مرمت شده و داخل بنا را با گچ سفید کرده و بر تمام آیات قرآن حکاکی و نقاشی کرده اند... پروفسور سن پائولزی که تحقیقات و مطالعات فراوانی در مورد تزیینات بنای سلطانیه انجام داده به کتیبه ای که دارای تاریخ ۷۲۰ هجری است اشاره دارد و ادعای گدار را، مبنی بر این که گچ بری ها مربوط به زمان صفویه است، عاری از واقعیت می داند... هان طور که در فوق اشاره شد سلطان محمد خدابنده دستور داد که تمام آیات قرآن را در روی چند ردیف کتیبه در داخل بنای اصلی تهیه و تعبیه نمایند لیکن **در زمان حکومت میران شاه قسمت اعظم این کتیبه ها به وسیله ی وی از بین رفته است** ».

(محمد علی مخلصی، جغرافیای تاریخی سلطانیه، ص ۳۲ و بعد)

بدین ترتیب نمی دانیم بر مبنای چه قرائنی می نویسند کسان نامعلومی در بنای سلطانیه آیات قرآن و نام علی را کتیبه کرده و ناشناسان دیگری بر آن آیات و نام در داخل و خارج گنبد گچ کشیده اند. اگر این

ابداع و امحاء را به ایلخانیان افسانه ای و بدون اثر نسبت دهیم، پس باید دوباره بـه دنبـال بـانی و نـافی این علائم در آن سلسله بگردیم و مسلمان و نامسلمان و شیعه و غیر شیعه آنـان را شناسـایی کنـیم، مگر این که بگوییم اولجایتوی محو کننده آیات قرآن، نه فقط از تشیع کـه از اسـلام برگشـته بـوده اسـت. اگر مجری آن حذف را شاه اسـماعیل صـفوی بگیـریم، پـس نـه منـادی تشـیع، کـه احتمـالا یهـودی و یـا مسیحی می شود و اگر محو این نشانه ها را به گردن مرمت کاران قرن اخیر بیاندازیم، پس نـبض همـه چیز میراث ما، همانند دیگر امور مربوط به تاریخ ایـران، در دسـت دشـمنان اسـلام بـوده و هسـت. بـاری زمانی که مقرر است برای سایه ها تاریخ بسـازند منطقـی اسـت بـه چنـین اوهـام لاعلاجـی نیـز مبـتلا شوند. آموزنده ترین قسمت این بررسـی آن جا بروز می کند که مرمـت کـاران، همـان نـام هـای علـی را که معلوم شد اصل قابل اثباتی نداشته اند، با دقت فراوان بازسازی کرده اند، ولی اجازه داده اند کـه آن آیات ادعایی قرآن، در زیر لایه های گچ همچنان پنهان بماند؟!!!

نوشته شده در جمعه، ۱۰ اسفند ماه ۱۳۸۶ ساعت ۱۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۴۱

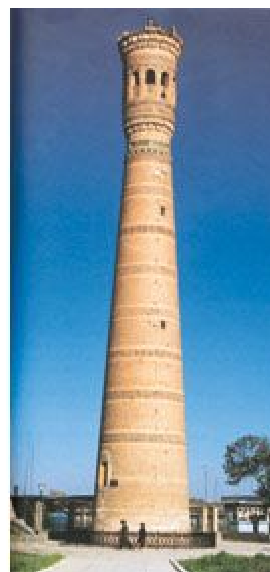
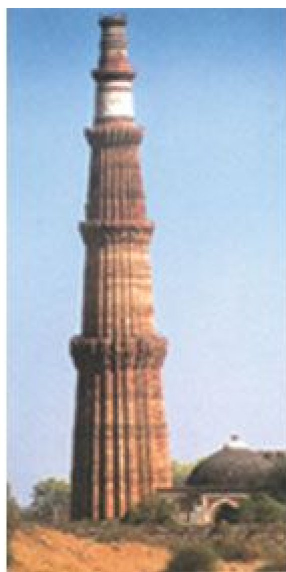
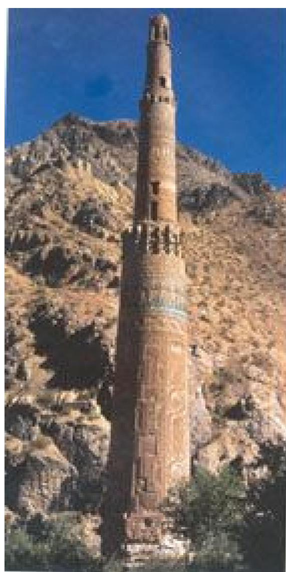
شواهد متعدد و مکفی بر تهی بودن مطلق این سرزمین، از زمـان رخ داد پـوریم در عهـد خشایارشـا، تـا طلوع اسلام و نیز فقدان تجمع متمدن، از اسلام تا زمان صفویه خبر می دهد. شواهدی کـه بـه ویـژه بـا مجموع جعلیات ابلهانه ی وسیع و متنوعی معتبر می شود، که به صورت های مختلف، بـرای مقابلـه بـا این واقعیت، یعنی تلقین هستی ملی و پـر شـکوه ایرانیـان در دوران مـورد بحـث سـاخته انـد، تـا آن جـا که بسیاری از ما، حافظ را دلیل وجود شیراز قرن هشتم، خیام را نشـانه نیشـابور قرن پنجم، فردوسـی را برهان وجود شـهر طوس در قرن چهارم و ابن سینا را علامت حضور همدان در همان قرن گرفته ایـم! اگـر نیمه کاره ماندن بنای تخت جمشید آن ها برملا شـده، اشـکانیان شـان یونانی از آب درآمده، معلوم کـرده ام که کتیبه های ساسانیان را ۷۰ سال پیش کنده اند، سلسله سلجوقیان عالی مقام شان مستند به قبری اسـت که تولیـد آن بـه ۱۳۰سـال پـیش مـی رسـد، اولجـایتوی مغـول در مـزاری دفـن اسـت کـه در تعمیرات زمان ما، برای کاربرد در تاریخ مغولی که کنیسـه و کلیسا تالیف کرده، به مظـاهر تشـیع آراسـته اند و برای غزنویان و طاهریان و صفاریان و آل بویه حتـی بـه همـین میـزان نیـز دسـت مایـه ندارنـد؛ پـس زمان آن اسـت که در شـناخت مظاهر مادی و ابنیه ی تاریخی، که به شـماری بس اندک در ایران پراکنـده اسـت، گامی پیش تر نهم و به توضیحات بی تعارفی وارد شـوم که سرانجام ثابت می کند، جـز قـلاع بـر سـر ارتفاعات، هیچ نمونه بنای تاریخی در دوران اسلامی ایران، هویت ماقبل صفویه ندارد.

اینک که پرده از مجعولات موجود برافتاده و با مراجعه به عقل و اسناد می دانیم که اصفهان نخستین شهر نوساز پس از پوریم است، که با سرمایه و نیروی کار کنیسه و کلیسا بالا برده اند، آن گاه کشف حقیقت بر خواهندگان آن بسیار آسان خواهد شد، زیرا برای تشخیص نادرستی هر نوشته و ادعایی در باب ایران ماقبل صفویه، کافی است در آن قول و نگارش اشاره ای به بنای حکومتی یا حمام و کاروان سرا و آب انبار و بازار و آتشکده و معبدی بیابیم، خبر از بردن لشکر و ستیز میان این و آن بشنویم، از مسافری شرحی بر شهری پیش از صفویه در ایران بخوانیم، شاعری را مشغول گذر از معبر یار و کوی مغان و ستایش سرمستانه از چشم و ابروی معشوقه در کوی و برزن و خانه ای ببینیم و یا فیلسوف و مترجم و مفسر و طبیب و منجم و مطربی را سرگرم اعمالی پیچیده در زمان و مکانی پیدا کنیم که در حد رفع تشنگی و یا نظافت ابدان نیز، زیر بنای لازم را برای این گونه امور ندارد و با گریز از اسارت در شایعات و تلقینات و حدسیات و نام گذاری هایی که با نمونه های دست ساز آن آشنا شدیم، لااقل به دنبال مسجدی در سر زمین خویش بگردیم که پیش از ساخت و سازهای صد ساله اخیر، محور قبله و محراب آن را صحیح و بی انحراف ساخته باشند!!!

با این همه بدون تاثیر پذیری از تصورات و موهومات موجود، هنگام مراجعه به توضیحات و تصاویر و یا دیدار مستقیم از بقایای معماری تاریخی بر زمین مانده ی کنونی، به نکات بسیار غریب و درخور تاملی بر می خوریم. نخست این که مایه و مانده های معماری اسلامی در ایران فوق العاده اندک است و در میان همین بقایا نیز کم ترین همآهنگی در طراحی و اجرای فنی نمی بینیم و گروه بندی بس دشوار آن ها که مثلا در مورد کاروان سراها به کلی ناممکن است، به آسانی نشان می دهد که تیپ های مختلف بازمانده های ابنیه در ایران، ملقمه ای است از اندیشه و اجرا نزد معماران گوناگونی از همسایگان دور و نزدیک، چون ارامنه، مردم ماوراء النهر، هندیان، عثمانیان و اروپاییان. در منطق مطلب نیز امکان ایجاد صدها کاروان سرا در میان بیابان ها و این همه کلیسا و دیگر منضماتی که در عصر صفویه سبز شده، جز با هجوم صدها گروه کار ممکن نیست که هر یک در ارائه آگاهی های فنی و توانایی های اجرایی خویش، بدون نظارت و برنامه ی مدون و مرتبط و در آزادی کامل عمل کرده اند.

صاحب نظران معماری باخبرند که سبک های گوناگون بر پا کردن یک بنا، با هر منظور و مصرفی، زنجیره ی به هم پیوسته ای است، مرتبط با تحولات در شناخت مصالح نو و افزایش سرمایه و درجات و امکانات اشرافیت که در نهایت عاملی برای نمایش دگرگونی های فرهنگی تازه سریرآورده می شود، چنان که مدرن ترین کلیسای جهان باز هم از گوشه ای به کهن ترین آن پیوند می خورد. برای ادراک آسیب های وارده بر تمدن شرق میانه و از جمله ایران کهن، به دنبال رخ داد پلید پوریم، کافی است به فقدان بنیان و زیر بناهای اجتماعی در روند دو هزار ساله ی پس از بروز آن حادثه در ایران توجه کنیم، که پیش از صفویه، جز مانده هایی از یونانیان، بقایای به جای مانده از یک عمارت اشرافی و بنای حکومتی و مرکز عبادی نداریم و الگویی از هنر و موسیقی و ادوات مصرفی و معمول زندگی و کاسه و خنجر و گرز و شلاق و شلوار و لباس و پلاس و قاشق و بشقابی نمی شناسیم، به گونه ای که تنها راه قبول این همه تحولات در زمان صفویه منحصر به این است که یا گمان کنیم در عهد آن ها، به دنبال هر باران بهاری، مقادیری نقاش و بافنده و هنرمند و سازنده ی پل و عمارت و مسجد از زمین می رویده و

یا صاحبان این حرفه ها و دارندگان این آگاهی های عملیاتی را وارد شوندگانی بر این سرزمین بدانیم. با این همه و از آن که مقاطعه کاران مامور تولید ایران زمین، در عرضه نمودارهایی متقارن و متکامل و مرتبط با دیرینه ماموریت خود، به سبب فقدان الگو، درمانده بوده اند، اتودهای معماری آنان چندان پراکنده و غیر معمول و بی هویت است که جز کپی کشی متوسطی از دارایی همسایه ای شناخته نمی شود و نشان می دهد که سازندگان وارداتی عهد صفویه نیز، همانند بنّایان و مهندسان امروز، از ارائه مظاهری در پیوند با معماری ملی، ناتوان بوده اند. آن ها نمونه هایی از انواع مهارت های خویش در کپی برداری از ابنیه ی اطراف و نیز در تقلیدی از بنای کلیسا و مقابر مسیحی را، که در اجرای آن استاد بوده اند، به طور پراکنده و به عنوان الگوی مهارت خویش بر پا کرده اند. فقدان منطق ارتباط تاریخی و جغرافیایی و پریشانی بی حد و بدون پیشینه ی سنت در این نمونه ها، ساخت غالب آن ها را به ارائه اتودهایی برای ابراز توانایی و پیش شرطی برای کسب سفارش تبدیل کرده است.

عکس ۱   عکس ۲   عکس ۳

عکس شماره ی یک، مناره وابکند در آسیای مرکزی با تاریخ گذاری نامطمئن قرن ششم هجری است که شبیه دیگری در بخارا دارد و با ۴۰ متر ارتفاع از حوادث طبیعی منطقه ای پر زلزله به سلامت جسته است. مناره را در حوزه ی یک تجمع وسیع انسانی ساخته اند و در اطراف آن مساجد و دیگر نشانه های یک شهر نشینی کهن دیده می شود. عکس شماره ی دو متعلق به مناره ای در دهلی به نام مناره ی قطب است که باز هم مانده از اواخر قرن ششم هجری می گویند. دهلی از شهرهای باستانی و از دیر باز محل تجمع آدمی در روابط گسترده ی شهری بوده است. این مناره جزیی از مسجد بزرگ دهلی به نام قوت الاسلام و از بناهایی است که نه فقط مناره که دیگر ضمائم اطراف آن، خود مکتب معتبر و آموزنده ای از تلفیق معماری بومی هندوستان با تعلقات اسلامی است. اگر خدا بخواهد به زودی مبحثی را می گشایم تا بدانیم محققان کلیسا و کنیسه در باب اسلام چه مهملات بی انتهایی را، از جمله درباره ی مسلمانان هند و شمال آفریقا و اسپانیا، به خورد ما داده و نحوه ی گسترش اسلام به جهان را با چه حکایات نادرستی پوشانده اند! اینک به تصویر سوم نگاه کنید که برج

شصت متری جام در شرق ایران است که باز هم نوشته اند مناره ای از اواخر قرن ششم هجری است. برای این که با گوشه و گونه ای از تحقیقات کینه توزانه ی کنیسه و کلیسا در باب اسلام و آثار معماری و هنری آن آشنا شوید، کافی است به شرحی که در کتاب جدید الانتشار « معماری و هنر اسلام» در باب این برج آمده، توجه کنید:

« برجی در جام، از اواخر قرن ۱۲ میلادی. یکی از چهل برج مبهوت کننده تاریخی که در ایران و افغانستان و آسیای میانه و هند میان قرن یازده تا سیزدهم میلادی بر پا شده است. این برج شصت متری را **در چنان محل پرت افتاده ای ساخته اند که تنها در ۶۰ سال پیش و به سال ۱۹۵۰ میلادی به تصادف مکشوف شده** و از پس شناخت آن معلوم کرده اند که این برج بقایایی از شهر قرون وسطایی فیروز کوه پایتخت غوریان بوده که در قرن سیزدهم میلادی **به دست مغولان ویران شده است**. این برج آجری در سه مرحله ی سوزنی شکل بر روی هم قرار گرفته و به وسیله ی مقرنس هایی از یکدیگر جدا شده، با کلاهکی که **شبیه نمایی از فانوس های دریایی برای راه نمایی مسافران است** ».

(مارکوس هاتشاین و پیتر دلیوس، از انتشارات کونمن، معماری و هنر اسلام، ص۳۷۳، متن اصلی)

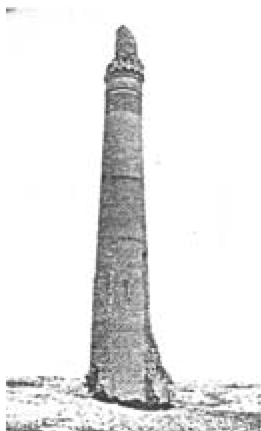
سراپای این کتاب پر برگ و نفیس که می توان مدت ها با تماشای تصاویر مفصل آن سرگرم شد و مولف و ناشر آن از یهودیان صاحب آوازه و شناخته اند، لبریز از چنان افسانه هایی در باب اسلام و مسلمین است، که به آسانی اعلام می کند هنوز هم روشن فکران مسلمان کار آشنایی با همه چیز دین خویش را به مولفین یهود می سپرند و آن گاه که این کتاب مملو از قصه های هدفمند و آشکارا ضد اسلام را، وزارت ارشاد اسلامی ایران، دو سه سال پیش، در زمره ی برجسته ترین کتاب سال تالیف شده خارجی تشخیص داده است، بر بغرنجی مطلب افزوده می شود. بدین ترتیب میل و برج راه نمایی در پستوی کوهستانی داریم، مانده از پایتختی بزرگ که خشت به خشت آن را مغولان ویران کرده و برای عبرت ایام همین میل را باقی گذارده اند تا مسافران بعدی مشتاق دیدار از پایتخت مخروبه ی غوریان راه خود را گم نکنند. میل راهنمایی که در جهان پرآشوب کنونی، تا ۶۰ سال پیش مکشوف نشده و یافتن آن خود محتاج میل راه نمای مخصوص دیگری بوده است؟!!! آیا بلاهت این بررسان دنیای غرب از همین شرح کوتاه بر این میل معلوم نمی شود و آیا دستپاچگی آن ها در ساخت دروغین و سریع یک پای تخت برای غوریان، بر اساس کشف یک میل، که طبیعتا باید به دست مغولان هم به کلی معدوم شده باشد، مهارت بی شرمانه ی آنان را در تولید چرندیات در باب تاریخ منطقه ی ما نشان نمی دهد؟!!



عکس ۴



عکس ۵



عکس ۶

این مطلب واضح و قابل دیداری است که بدون استثنا تمام آن ابنیه ی دوران اسلامی ایران که بر آن ها مهر تولید پیش از صفویه کوبیده اند، به صورت مجزا و معلق در بیابان و کوهساری سوت و کور و بدون عوارض تجمع آدمی در اطراف آن، بر پا شده است، اصلی که حتی شامل مسجد دامغان و نیریز نیز می شود، چنان که بررسی خواهم کرد .در تصاویر بالا نیز در عکس شماره ی چهار با میل خرم آباد، در عکس شماره ی پنج با میل کرمان در بیابان میان بم و فهرج و میل سنگ بست خراسان، در عکس شماره ی شش آشنا می شویم. میل هایی که همچون دیگر نمونه های آن، از جمله در فیروز آباد و علی آباد کاشمر، کم ترین ارتباطی با زندگی شهری و یا نقل و انتقال های کالا و مسافر ندارند و غالبا در چنان محیط های پرت افتاده ی کوهستانی قرار گرفته اند که اصل میل، جز از فاصله ی بسیار نزدیک، قابل دیدار نیست، امری که با میل راه نما شناختن آن ها بسیار مغایر است. در عین حال تعداد این میل های منفرد در ایران چندان اندک است که به شمارش انگشتان دست ها نمی رسد و بعید است در سرزمینی چنین برهوت، با این همه کاروانی که در سفرنامه ها و در جاده ی ابریشم بی نشانه راه انداخته اند و البته بدون توجه به لزوم احداث کاروان سرا، برای دادن خدمات تجاری فقط چند میل غیر قابل دیدار ساخته باشند. زیرا مسلّم است که بقایای میلی با ارتفاع چهل و یا شصت متر را باد نمی برد و بی شک اگر میل های بر پای دیگری وجود داشت، تاکنون با مانده هایی از آن برخورد کرده بودیم.

برای شناسایی بیش تر نسبت به ابنیه ی اسلامی بس محدود ایران، که اینک ساخت آن را به قرون ماقبل صفویه نسبت می دهند، کافی است به فهرستی رجوع کنیم که ممتاز و معروف ترین هنر شناس و شارح معماری ایران باستان و دوران اسلامی، آرتور پوپ یهودی، در کتاب «معماری ایران» جمع آوری کرده و تعداد آن ها چنان که در زیر می خوانید، تنها به نزدیک سی باب می رسد.

۱ .مسجد تاری خانه در دامغان از قرن دوم هجری.
۲.گنبد قابوس، قرن چهارم هجری.
۳ .پیر علم دار دامغان، قرن چهارم هجری.
۴ .چهل دختران دامغان، قرن چهارم هجری.
۵ .سه گنبد ارومیه، قرن ششم هجری.

۶ .مقبره ی علاء الدین .ورامین، قرن هفتم هجری.
۷ .آرامگاه بایزید بسطامی، قرن هشتم هجری..
۸ .گنبد امامزاده عبدالله، دماوند. قرن هفتم هجری.
۹ .برج طغرل، ری. قرن ششم هجری.
۱۰ .میل رادکان، معروف به مقبره در رادکان شرقی، قرن هفتم هجری.
۱۱ .گنبد سرخ، مراغه. قرن ششم هجری.
۱۲ .گنبد علی. ابرقو، قرن چهارم هجری .
۱۳ .امامزاده جعفر. اصفهان، قرن هفتم هجری .
۱۴ .گنبد سبز. قم، سال۱۳۳۰
۱۵ .مناره ی علاء الدین در جام. قرن ششم هجری.۱۶. مقبره ی علاء الدین در جام. ح ۱۱۴۹.
۱۷ .بقعه ی شاهزاده محمد در ساری، قرن هفتم هجری
۱۸ .امامزاده سلطان محمد طاهر. نزدیک بابل، قرن هشتم هجری.
۱۹ .امامزاده ابراهیم .آمل، قرن نهم هجری.
۲۰ .مسجد جامع اصفهان از سده های چهارم تا دوازدهم هجری.
۲۱ .حیدریه ی قزوین، قرن هفتم هجری.
۲۲ .علویان همدان، قرن ششم هجری.
۲۳ .مناره ی باقوچخانه در اصفهان، قرن هشتم هجری.
۲۴ .مقبره ی بایزید بسطامی، قرن ششم هجری.
۲۵ .مسجد جامع کاشان، قرن ششم هجری.
۲۶ .مقبره ی الجایتو در سلطانیه. قرن هفتم هجری .
۲۷ .مسجد جامع ورامین. قرن هفتم هجری.
۲۸ .مقبره ی توس. قرن هفتم هجری.
۲۹ .مسجد گوهرشاد مشهد. قرن نهم هجری.
۳۰ .مسجد شاه مشهد. قرن نهم هجری.

شاید بتوان بر این فهرست چند بنای دیگر را افزود که در منابع موجود ساخت آن ها را به زمانی مقدم بر ظهور صفویه کشانده اند. باید اندکی حوصله کنید تا به معنای مطلق، منطق بالا بردن این ابنیه ی پراکنده دور از چشم در همان زمان صفویه را بیان کنم، که در ردیف بدترین توطئه های یهودیان برای ایجاد انحراف در ذهن تاریخی ایرانیان به کار زده اند.

نوشته شده در شنبه، ۱۸ اسفند ماه ۱۳۸۶ ساعت ۰۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

حالا ببینیم آرتور پوپ یهودی، در کتاب «معماری ایران» چه نوشته، که آن را معتبرترین سند آشنایی با مکاتب معماری و هنر، در ادوار مختلف تاریخ ایران تبلیغ می کنند و در مقابله با دست تنگی کنونی، که عرضه ظواهر یک جامعه پویای ایرانی، در هزاره نخست اسلامی را غیر ممکن می کند، به چه ادعاهایی متوسل شده و چه شگرد و شیوه هایی را به کار زده است؟ این بررسی تازه بیش از پیش نشان خواهد داد که در اوضاع موجود، برای اثبات فقدان تحرکات تاریخی در ایران، در دورانی معین، کافی است به استخراج دروغ ها و ناممکنات در دست مایه ها و اسنادی بپردازیم که در تالیفات و تولیدات کارگاه های مختلف ایران شناسی، در دو قرن اخیر انباشته اند و به همان روال که پیش تر با موارد متعددی از پریشان نویسی های آنان آشنا شدیم، برای کشف هویت اندک مانده های معماری موجود نیز مناسب است نگاهی به کتاب **معماری ایران** پوپ بیاندازیم، که در زمره کتب مقدس کسانی است که نان پاره و فطیر خود را به تنور پر حرارت تایید این گونه محصولات اورشلیمی می چسبانند.

«این ها معلوماتی در باب یک بنای در خور توجه ساسانی، به نام تخت طاقدیس، قرار می دهد که بر بالای کوه مقدسی، در نقطه اتصال بین آسمان و زمین، در شمال باختری ایران ساخته شده بود. بنا بر مشهور زادگاه زرتشت در این جا بود و مقدس ترین زیارتگاه ساسانی به شمار می رفت. این محل، که پیشتر به شیز یا گنزک معروف بود، امروز تخت سلیمان نامیده می شود. هر چند تخت طاقدیس تنها چند سالی وجود داشت، **یعنی در سال ٦١٨ میلادی توسط خسرو پرویز ساخته شد و در سال ٦٢٨ میلادی هراکلیوس امپراتور بیزانس آن را ویران ساخت،** یکی از مشهورترین بناهای تاریخی بود. تخت طاقدیس، به خاطر هزینه گزاف، تجهیزات افسانه ای، اشراف چشم گیر بر دامنه ها و **جایگاه موقت بخشی از صلیب مقدس بودنش،** توجه سراسر جهان را از **ایرلند تا دهلی** به خود جلب کرد. از ادیان عامیانه ی اروپای مرکزی، ادبیات و قصه های سده های میانه، نقاشی ها، پرده ها، نشان ها و آثار مفرغی پیداست که احتمالا تخت طاقدیس منشاء و الهام بخش اولیه ی داستان قصر جام مقدس بوده است. تخت طاقدیس به ویژه برای معماری ایران درخور توجه است، چون به به ترین صورتی اصول کهن ایرانی را در مورد **وظیفه تخت سلطنت به عنوان واسطه ی میان آسمان و زمین** بیان کرده است. این وظیفه در این جا هم مانند تخت جمشید با جادویی همدلانه نمایش داده شده، ساختمان و اجزای آن با چنان درشت نمایی شبهه نا پذیری گنبد آسمان را نمایش می داد که **رسیدن پاسخ مساعد از آسمان نا گزیر می نمود**. ساختمان که ظاهرا کوشک عظیمی بوده، در بسیاری آثار عربی، فارسی و بیزانسی توصیف شده، از جمله فردوسی در شاهنامه تصویری تا حدی تخیلی از آن

عرضه کرده است. شکوه آن باور نکردنی بود. آن را از چوب های گران بها، سرو و ساج ساخته و با طلای فراوان پوشانده بودند، **نرده ها و پلکانهایش هم طلا پوش بود و در همه جا تنها میخ های سیمین و زرین به کار رفته بود. گنبدی که اسمان را نمایش می داد، لاجورد و فیروزه بر آن نشانده بودند و پوشیده از ستارگانی از جواهرات بود، با یاقوت هایی که در جدول های نجومی طلایی قرار داده بودند، نشان داده می شد و ماه و خورشید را از نقره و طلا ساخته بودند**. معبد داخلی را پرده ای زر دوزی با نقش ستارگان می آراست. بزرگانی که در مراسم این نقطه ی غالبا سرد شرکت می کردند با مجمرهای زرین و سیمین گرم می شدند و در رواق ها با پرده هایی از پوست سمور و سگ آبی از باد محفوظ می ماندند. هزینه ی افسانه ای این ساختمان، مانند طاق کسری معرف بخشی از ثروت فراوان مملکت بود. هزینه ی آن را شورایی از بزرگان کشور تامین کرده بود، زیرا احساس می کرد ملت به آن نیاز دارد. **تمام بنا بر روی چرخ هایی قرار گرفته بود، طوری که می شد ان را درست در جهت آسمان چرخان حرکت داد و بدین ترتیب تاثیر دعا را بیشتر کرد. حتی جالب تر از ان تعبیه ی دستگاهایی برای ایجاد توفان کاذب، رعد و برق و باران بود، تا اسمان ها را به بارندگی واقعی برای رویاندن زمین و رونق بخشیدن به زندگی تشویق کنند**. این که این نقطه ی مقدسی بود که در ان **تحت رهبری شاه زمین و اسمان می توانستند همکاری کنند** و این که این جا مرکز روحانی امپراتوری بود، به ویژه از این طریق نشان داده می شد که شاه فردای روز تاجگذاری اش در تیسفون، با پای پیاده روانه سفر دور و دراز به تخت سلیمان می شد تا مراسم جلوس خود را کامل سازد. توصیف هایی که برخی از ان ها گزارش های شاهدان عینی است و کسانی که در سپاه هراکلیتوس بودند اظهار کرده اند، تصویر خاصی از ساختمان تخت طاقدیس به دست نمی دهد، بل انگیزه هایی را که موجب ساختن ان شده معلوم می سازد. بار دیگر، با یک اعتقاد شاهان ایرانی به کارهای حیرت انگیز و خیر خواهانه روبرو می شویم که بسی فراتر از تامین آسایش و راحتی آنان بود. بنابراین، **تخت طاقدیس ادامه برنامه عبادتی بود که قرن ها پیش در تخت جمشید ارائه می شد**. به همین ترتیب چهارطاق یا آتشکده نو بهار یکی از کوشش های فراوانی بود که در جهت همسو کردن دنیای بشر با کیهان انجام می گرفت. **در اطراف گنبد چوبی آن که گفته شده ۵۰ متر ارتفاع و ۵۰ متر پیرامونش بود، ۳٦۰ اتاق تو در تو وجود داشت، مطابق با روزهای سال**. دیوارهای آن را هم مانند طاق کسری با پرده های ابریشم آراسته یا بر دیوارها احتمالا با نقش صورت های فلکی جواهر نشانده بودند . آن را برمکیان اجداد وزیران و معتمدین هارون الرشید، ساخته بودند و هدف آن هم مانند تخت جمشید برگزاری جشن های نوروز بود، همچنان که از نامش نو بهار پیداست. **ساختمان بایستی بسیار محکم و همچنین بلند بوده باشد، چون ابو بن قیس برای خراب کردنش کوشید، ولی به علت حجم عظیمش ناتوان ماند و از منظور خود چشم پوشید**».

(پوپ، معماری ایران، ص ۷۴)

هنوز شیاد دروغ سازی بی آبروتر از پوپ به حوزه ی مسائل ایران نخزیده، هنوز متنی عوام فریبانه و بی معناتر، از سطور بالا، جز در کتاب پوچ آرتور پوپ در هیچ ماخذی دیده نشده و هنوز مادر بزرگی برای خواب نوه های اش قصه ای تا این مقیاس بی سر و ته نگفته، که پوپ در شرح قصر طاقدیس به هم بافته است. او با وقاحت کامل خرابه های بی هویت و بارها زیر و رو شده را نشان همکاری زمین و آسمان **تحت رهبری شاه ایران** می داند با دستگاه هایی که طوفان و رعد و برق مصنوعی می سازد، نرده ها و پلکان هایی از طلا دارد که با میخ های سیمین و زرین محکم کرده اند و گنبدی **با پیرامون پنجاه متر،** از لاجورد و فیروزه، که در اطراف آن ۳۶۰ اتاق تو در تو، که **هر کدام به پهنای ۱۵ سانتی متر می شود،** با ستارگانی از جواهرات و بالاخره ماه و خورشیدی، از نقره و طلا. قصری که گرچه پوپ از عمر کوتاه آن نوشته و می گوید ده سال پس از اتمام ساخت آن، در ۶۲۸ میلادی به دست هراکلیوس بیزانسی ویران شد، اما برای فرو نشاندن آتش کینه ی یهودی اش، نظامی مسلمان و خیالی دیگری، به نام ابو بن قیس می آفرینند که چند سالی پس از هراکلیوس، در تخریب آن بنا، به سبب استحکام بسیار ناتوان مانده است!!! به راستی که چنین سخنان کودکانه و بی خردانه ای، خود عالی ترین راه نما برای آشنا شدن با حقیقت است و سرزنش فراوان را بر آن روشن فکری تهی از عقلانیت و فاقد آگاهی روا می دارد که اجازه داده اند گزافه بافان شیاد و بی شعوری، از قماش پوپ، از طریق چنین متون کرم زده ای، برای ما تاریخ و فرهنگ و ادب بسازند و هیچ یک حتی تا این اندازه کنجکاو نبوده اند که از پوپ بپرسند این همه جزییات در بنای طاقدیس را، که حتی نمی دانیم نام آن را از کجا برداشته و خود می گوید در ۱۴۰۰ سال پیش به دست هراکلیوس و اعراب خراب شده، چه گونه و از چه منبعی به دست آورده است؟!! طاقدیس پوپ هم به همان میزان از آرایه های اشرافی و پرده های خز و سمور و لوازم طلایین مملو است، که اشمیت در قصور نیمه تمام و بدون سقف تخت جمشید، روی هم چیده است. در واقع چنین می نماید که در ایران شناسی جهان، جانورانی جا خوش کرده اند که به عنوان سرگرمی و به قصد تمسخر مردم مسلمان شرق میانه، مسابقه ی مهمل نویسی ترتیب داده اند!!!

«**اعراب با شدت و سرعت گردبادی بیابانی از سرزمین های نیاکان خود بیرون ریختند،** در سال ۶۳۷ میلادی سپاهیان ایران را در نهاوند شکست دادند و در طی چند سال بازماندگان شاهان ساسانی را به سوی چین گریزاندند، **که مصیبتی تکان دهنده برای ملتی مغرور بود**. عجیب است که ادامه زندگی ایرانی واقعا سخت نشده بود و زندگی روز مره، حکومت محلی و حتی برخی هنرها مطابق معمول مدت زیادی ادامه یافت و عناصر بنیادی فرهنگ ساسانی در چارچوب تازه کار خود را دنبال کرد. **نیروهای فاتح اسلام هیچ سبک معماری عرضه نکرد، زیرا نداشت که عرضه کند،** ولی معماری ساسانی، با همه خلاقیت، بی پروایی و گیرایی اش، به خاطر برخی شکل های ساختمانی تا حدی ابتدایی اش، برای ثبات به توده های پر حجم سخت اعتماد کرده بود. دست آورد ایران اسلامی این بود که این شکل های نیرومند را تهذیب کرد و توانایی آن ها را تا حد یک معماری فوق العاده زیبا رشد داد. نتیجه می باید سبک تر، احساس برانگیز تر، متنوع تر و مّوثر تر از پیشینیان می شد. **سازمان امپراتوری اسلام بر یک قلمروی از**

لحاظ فرهنگی گوناگون مستولی شد، راه های ارتباطی تازه ای گشود، بازرگانی را تشویق کرد و اقتصاد گسترده ای پدید آورد که در زمان خود ثروت لازم را برای عصر ساختمانی دینی و دنیوی تازه و مبرمی فراهم کرد. **مسجدها، مدرسه ها، مقبره ها، پل ها، قلعه ها، بیمارستان ها، کاروان سراها و کتاب خانه ها همه جا مورد نیاز بود**».

(پوپ، معماری ایران، ص ۷۶)

هرچند که پوپ، نمونه ای از این ساخت و سازهای اسلامی در ایران، از قبیل کاروان سرا و بیمارستان و پل را، که کهن تر از عهد صفویه باشد، به علت فقدان عام، در کتاب اش عرضه نمی کند، اما سخن او در باب گرد باد ویرانگر سپاه عرب، که هیچ سبک معماری برای عرضه نداشته و جز ویرانی به بار نیاورده، توضیح نمی دهد که تحول عظیم در معماری استوار و زیبای اسلامی، متناسب با پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی و ارتباطات، از چه راه جز آموزه های اسلامی و قرآنی، حاصل شده است؟!! هرچند برابر معمول در مقابل این گونه سئوال ها مدعی می شوند که اعراب دانش خود را از ایرانیانی آموخته اند که معماران آن، در هزاره نخست اسلامی، حتی آب انبار و حمامی در ایران نساخته اند!!!

«در سده بعد بناهای مهم بسیاری ساخته شد، **که از آن ها تنها اشارات لفظی باقی است**: دو مسجد بزرگ در بخارا و چندین مسجد در ری، ارگ سمنان، کاروان سرای هارون الرشید در جاده توس، مسجد ساری و مسجد قزوین که در سال ۸٦۸ میلادی به اتمام رسید. از دارالاماره ابومسلم در مرو **که امروز از آن جز خاطره ای باقی نیست،** ولی به خاطر منظور نمادی و سنتی به ویژه اهمیت زیادی داشته است. نقشه آن در اصل همان نقشه اتشکده ساسانی بود، ساختمان بزرگ گنبد داری که به هر چهار طرف باز می شد، با چهار ایوان طاقدار به شکل تونل که به حیاط چهارگوش مرکزی راه داشت. در عین حال نمایشی بود از چهار بخش جهان و **مانند دروازه تخت جمشید نمایشی از حکومت جهانی بود**. ابومسلم عادت داشت در وسط این بنا جلوس کند، که شاید نوعی عمل عبادی بود، و برای طرح جسورانه بر انداختن امویان و نشاندن یک ایرانی در مسند دولت اسلامی طلب یاری کند».

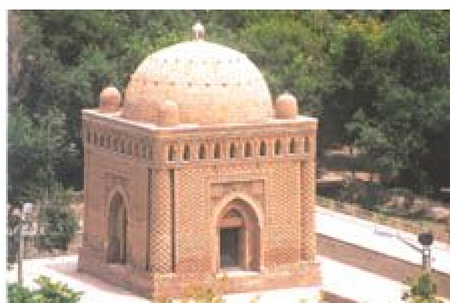
(پوپ، معماری ایران، ص ۸۰)

کم ترین توصیف برای نویسنده ی سطور بالا، بخشیدن لقب توطئه گر و مجنون به اوست. در این جا نیز با شروحی رو به روییم که همچون بنای طاقدیس، اوهام بافی مطلقی است در حد تعیین محل جلوس ابومسلم در حیاط خیالی دارالاماره اش. پوپ بدون توسل به کم ترین آرایه و نما و تنها با بازپروری خیال،

دارالاماره ای برای ابومسلم می سازد، کپی شده از آتشکده های ساسانی که محل یکی از آن ها را نمی دانیم و ابومسلم را مجبور می کند تا به عنوان سمبولی از حکومت جهانی، در حیاط آن بنشیند و برای جا به جایی بنی عباس با بنی امیه طرح تفصیلی بنویسد!!! آیا سزاوار است دست یهودیان جاعل و دشمن اسلام را، در آلودن تاریخ ایران و شرق میانه، چنان باز گذارند که تخت جمشید نیمه ساخت و دارالاماره ی دیده نشده ی ابومسلم را، برای پیش برد مقاصد خود، سمبلی از حکومت جهانی با روابط مطلوب آسمانی در قرون دور بنامند؟ بیان حساب شده ای که ظهور اسلام را با برهم خوردن و اخلال در همزیستی و ارتباطات سالم بشری، همعنان می گیرد.

«**از این دوره تنها یک بنای تاریخی باقی است،** که از زیباترین بناهای ایرانی است: آرامگاه امیر اسماعیل سامانی که مدتی پیش از مرگ او در سال ۹۰۷ میلادی در بخارا ساخته شده و بنایی است با قدرت و اصالتی موثر. این بنا از لحاظ پیشرفت ساختمانی و به کارگیری درخشان مصالح تزیینی در معماری اسلامی بعد و تاثیر چشم گیری داشت. **ساختمان حالت مکعبی دارد** و هر ضلعش تقریبا ۱۰ متر است، با گنبد نیمکره ای کوچک و در گوشه هایش چهار گنبد تخم مرغی کوچک به سبک ساسانی».

(پوپ، معماری ایران، ص ۸۱)




نمای بیرونی و برخی از آرایه های آجری داخل بنایی که پوپ مناسب گور امیر اسماعیل سامانی تشخیص داده است.

اینک پوپ، به تاریخ سلسله ها و سرداران کاغذی در چنان ایرانی وارد می شود که بدون عرضه دلیل، وسعتی بی منتها دارد و از همه سو تا مرز دل خواه ایران شناسان یهودی ممتد می شود، زیرا در خراسان بزرگ بنای دیگری یافته و با همان شگرد قبر طغرل و آرامگاه اولجایتوی مغول و دروازه شیراز، نویافته ی کوچک و صد متری اش در تصویر بالا را، دلیل حضور امیران و امپراتوران سامانی می گیرد و تمام ابواب جمعی سلسله را در آن می گنجاند. هرچند به گمانم با توجه به اضلاع منظم و فرم مکعب و

نیز موقعیت جغرافیایی مناسب، هوشمندانه تر بود که پوپ برای امیر اسماعیل سامانی گور دیگری می یافت و بر این بنای نقلی آجری، که پس از هزار سال، بدون کم ترین آسیب از صدمات و آفات روزگار همچنان بر سر پاست، به تقلید از بنای سنگی و چهارگوش نقش رستم، «**کعبه مانی**» نام می گذارد!!!

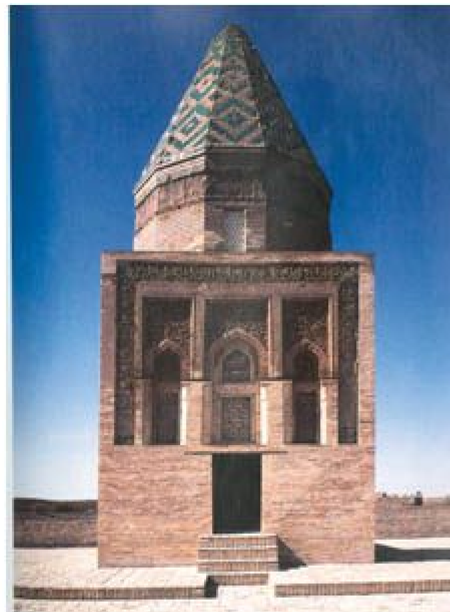


«در پای کوه های البرز خاوری، رو به فراخنای جلگه های آسیا یک شاهکار برجسته معماری سر برافراشته است: گنبد قابوس یا برج آرامگاه قابوس وشمگیر. از ازاره وسیع ان تا بالای سقف نوک تیزش قریب ۵۱ متر است یا قریب ۱۰ متر زیرزمین. آن را با آجرهای قرمز بسیار محکم ساخته اند، که اینک به رنگ قلع و طلا در امده است. گنبد داخلی که اینک به رنگ آبی آسمانی در آمده دارای آجر چینی محکمی است، که برخی از آن ها را به شکل خاصی قالب زده اند تا دقیقا، با شیب رو به داخل دیوارها متناسب باشد. **در قسمت بیرونی، ده یال برجسته قایم از تنه استوانه ای آن بیرون امده** و پی و سقف را به هم پیوسته است. کتیبه های کوفی میان هر یال در بالا و پایین برج، حاکی از آن است که این بنا در سال ۱۰۰۶-۷ میلادی توسط قابوس ساخته شده، جز این کتیبه ها و یال ها، بنا از هر آرایشی خالی است. قابوس مردی خارق العاده بود که به تناوب از سال ۹۷۶ تا حوالی ۱۰۱۲ میلادی برگرگان فرمان راند. او عالم و حامی علما، شاعر و حامی شعرا، خوش نویس، منجم، زبان شناس، شطرنج باز، جنگاوری دلیر و در عین حال بدگمان بود و سرانجام

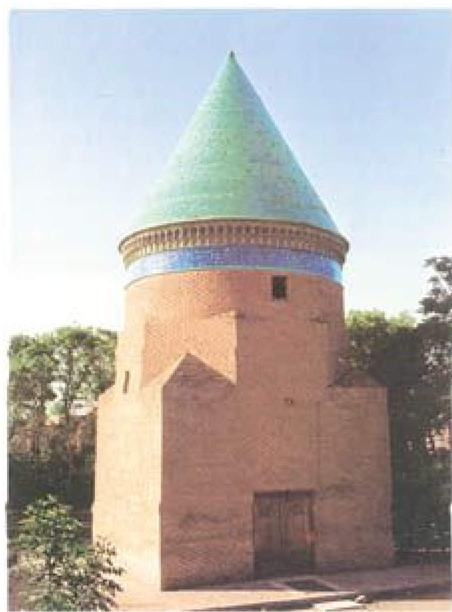
به دست بزرگان خشمگین کشته شد. زندگی او طوری بود که به ادامه ی امن و اسایش امکان می داد و به همین ترتیب تقدیر را به مبارزه می خواند، **تمامی این خصوصیات در طرح این بنا به خوبی نمایش داده شده است.** قدرت آن در بلندی زیاد و **تنهایی سوت و کورش،** در ترکیب ناب حجم ساده و شکل نیرومند نهفته، که راه را بر هر بحث و گفت و گو یا اشتباهی می بندد. بنا کاملا لخت است، مانند جنگ جویی در مبارزه با سرنوشت، چنان که بود، و شهریار شاعری در کشمش با ابدیت. این بنا با وقار و سهمگینی اش نمایشی است از مرگ و شکست مرگ. آیا هیچ آرامگاهی به این گویایی و چنین گیرایی وجود دارد»؟

(پوپ، معماری ایران، ص ۸۶)

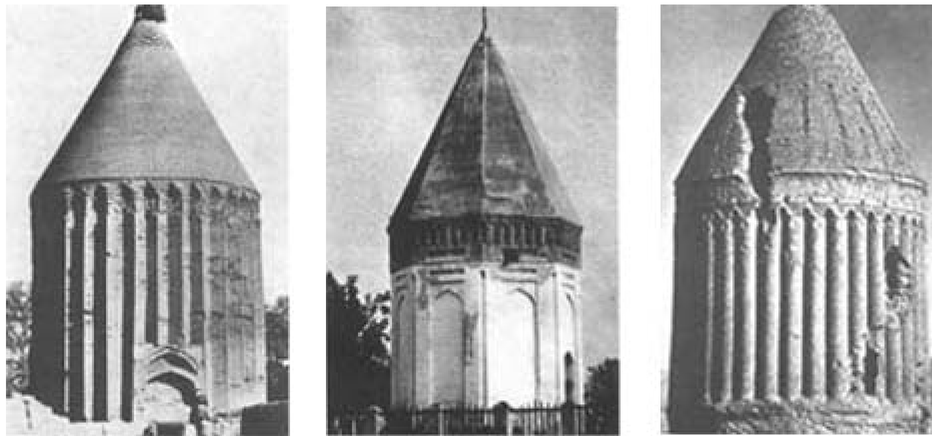
حالا نوبت سران آل زیار است که به همت پوپ و با چنین توصیفات بازاری، صاحب سندی به سنگینی و ارتفاع میل بالا شوند که باز هم فارغ از کج خلقی های روزگار، یکه و تنها و با سلامت کامل بر سر پا است. آن نکته که کار بی آبرویی ایران شناسی موجود را به کمال می رساند این که پوپ و امثال او، برای هر سلسله فقط گور یک حاکم را شناسایی کرده، به اجساد دیگر زمام داران آن عنایتی نداشته اند، زیرا اندک بقایای موجود از معماری اسلامی ایران، که بدون استثنا ساخته هایی هدفمند از عهد اصطلاحا صفویه است، برای تقسیم میان اجساد سران یک سلسله هم کفایت نمی کرده است.



عکس ۲



عکس ۳



عکس ۴. تصاویری از بقایای میل- مقبره های پراکنده ای که در اصل کلیساهای کوچک و بزرگ محلی برای عبادت انبوه مقاطعه کاران وارد شده برای نوسازی برهوت بی نشانه ایران بوده اند.

در تصاویر فوق نمونه هایی از معماری غیر بومی و بیگانه با اسلوب معماری مساجد و مقابر اسلامی، زینت شده با کلاهک ها و حجم های کلیسایی را کنار هم می بینید. تمام این آثار در حوزه ای است که هنوز هم تنها و بدون همسایه و آثار شهر نشینی اند. در مشاهده ای وسیع در منابع معماری اسلامی و غیر اسلامی، اینک قاطعانه می دانم که به طور معمول و عام، اگر گنبد برج ها و مقابر کلیسایی را چند ضلعی منشوری و با پخ های متعدد بسازند، بدنه و دیوار نگه دارنده را ساده و بدون دالبر بالا می برند و اگر گنبد ساده و بدون ترک باشد، آن گاه پخ های منشوری را با اشکال مختلف دالبری و لوله ای به بدنه بنا منتقل می کنند. در حالت کنونی برج بلند و پرت افتاده و سوت و کور سمت راست تصویر ۱ را مقبره شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، از سران آل زیار، با التجاء به کتیبه های آجری متعدد و یکسانی می دانند که به صورت نواری در بدنه ی فوقانی و تحتانی برج دیده می شود.



عکس ۵. بزرگ نمایی یکی از چند قاب نوشته های آجری یکسانی که در اطراف بدنه ی برج قابوس به تعدد دیده می شود.

در برج و یا گور قابوس، نشانه های اندکی از صدمات تاریخی دیده می شود و نقاشان و عکاسان قرون اخیر، تصویر و تفسیری از آن عرضه نکرده اند. اما اگر همین برج کنونی را قدیم بدانیم و الگوی دیگری از جعل برج طغرل شهر ری نشماریم، آن گاه باید نخست از تکرار غیر لازم کتیبه ای واحد با خط و طراحی واحد، در برجی پنجاه متری حیرت کنیم، که ما را به یاد تذکر متعدد داریوش در بنای تچر می اندازد که مصرانه و مکرر مالکیت بر طاقچه های اتاق اش را به نسل های بعد و به تاریخ تذکر داده است. آن گاه توجه کنیم که از نشانه های سبک آجر چینی این برج، یکی هم آزاد و بدون بند کشی گذاردن فاصله عمودی میان دو آجر است، سبکی که در محدوده ی کتیبه های آن دیده نمی شود. به سخن دیگر آن استادی در آجرچینی بدنه ی برج، در محدوده ی کتیبه ها افول می کند که بند کشی کامل و البته کثیف و غیر استادانه ای دارد و گرچه آجر چینی در بدنه برج تقریبا از آسیب های زمانه بی تاثیر می نماید، اما در آجرهای قاب بندی کتیبه ها ریختگی های فراوانی دیده می شود ولی جان کلام در توجه به متن و خط این کتیبه ها بروز می کند، زیرا در قرن چهارم هجری چنین حروف نویسی کامل و کتیبه نویسی آجری با خط عرب، حتی در دمشق و مصر و شمال آفریقا هم دیده نمی شود، ضمن این که با حد اکثر دقت، کتیبه را می توان چنین خواند: «**همدالله نصر العالی**» که دیکته **همدالله** آن غلط و **نصرالعالی** آن بی معنا و لااقل با نام قابوس و لقب وشمگیر بی ارتباط است و کاملا نشان می دهد که طراحان و مجریان آن با زبان و دیکته لغت عرب عرب آشنا نبوده اند. اگر این برج را بر اساس کتیبه های متعدد و یکسان اش گوری از سرکرده ای در گرگان می دانند، پس حق این است بپرسیم که سلطان صاحب تالیفی که او را در زبان آوری و منشآت به اشتهار تاریخی رسانده اند، چه گونه بر غلطی چنین مفتضح در کتیبه های گورش بی اعتنا مانده است؟!! خوانندگان این وبلاگ لابد جنجال بر پا شده به سبب جعل کتاب قابوس نامه به همت همین ریچارد فرای، آشنای یهودی خودمان را

فراموش نکرده اند، که صاحب منصبان سیاسی و فرهنگی این جمهوری، انشاء الله از سر مسامحه، به نوبت و با تشریفات خاص و به صورتی نمایشی، او را در آغوش گشاده ی خویش می فشارند.

«رستاخیز فرهنگی ایران که در زمان سامانیان آغاز شد، به شکل بلند پروازی ها و سنت های معماری، ذوقی بغرنج و علاقه ی زیاد به ادبیات، علم و هنر به جانشینان آن ها یعنی **غزنویان** انتقال یافت. محمود غزنوی، که فاتحی اعجوبه و متعصب بود و از فتوحاتش ثروت هنگفتی به دست آورد، **علاقه زیادی به معماری داشت و در این راه پول های گزاف و تلاش زیادی مصرف کرد** و صنعتگران را در چهار گوشه ی قلمرویش به کار گرفت. از بناها مجلل او تنها دو برج یاد بود فتوحات و خرابه های عظیم لشگری بازار باقی است. برج محمود و برج دیگری که مسعود دوم قریب یک قرن بعد ساخته است. بدنه هر یک از برج ها در اصل به شکل یک رشته قاب های کوژ ساخته شده که دورشان یال برجسته ای دارد و پوشیده از نقش های هندسی، کتیبه های کوفی و طرح برجسته بر روی سفال است... محمود الهام بخش بلند پروازی مشابهی در میان بزرگان کشورش بود و آنان **کاخ ها، مسجدها، کوشک ها، باغ ها، آب انبار ها و قنات های عالی در مراکز ایالت ساختند**. پسرش مسعود اول این عشق به ساختمان سازی را دنبال کرد. او به آن چه از کاخ ها و باغ ها به ارث برده بود قانع نشد، بل که برای خود کاخ ها و باغ های تازه ای ساخت و پایتخت تازه ای پدید آورد به نام گوهر شاه مسعودی. **در این شهر یک جفت کاخ قرینه ی هم وجود داشت که یکی تابستانی و دیگری زمستانی بود**. یک تالار بارعام بزرگ و ظاهرا ایوانی بود که قریب بیست سال بر روی آن کار کرده بودند. ولی نظامی عروضی در این باره چنین می گوید:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد، که از رفعت همی با مه مرا کرد

نبینی زان همه یک خشت بر پای، مدیح عنصری مانده ست بر جای»

(پوپ، معماری ایران، ص ۹۹)

اگر برای دوره ی غزنویان، خلاف روال معمول، به جای عرضه گوری از محمود و مسعود، سخنرانی غرّای بالا را از زبان پوپ می شنوید، از آن است که او نتوانسته برای سرکردگان سلسله غزنوی، در میان چند میل و بناهای کلیسایی باقی مانده، چهار دیواری مناسبی بیابد که محمود و یا مسعود غزنوی را در آن بخواباند و با آن مقبره، سلسله ی غزنوی را تراش دهد و درست برای رفع این نقص در نمونه یابی از معماری عهد غزنوی است که پوپ کاخ ها، مسجدها، کوشک ها، باغ ها، آب انبار ها و قنات های عالی را در خیال خود می سازد و با شهری که یک جفت کاخ قرینه، یکی تابستانی و دیگری زمستانی دارد، تقدیم مسعود و محمود می کند. مورخ به هر صورتی که کوشید مفهوم دو کاخ قرینه در شهری واحد، یکی مناسب سکونت در تابستان و دیگری برای اسکان زمستانی را دریابد، فقط توانست گمان کند که

در یکی از این دو کاخ، کولر های گازی ساخت قرن چهارم هجری و در دیگری اولین نمونه های بخاری گازی پولار می سوخته است!!! مضحک ترین قسمت این تآتر کثیفی که در کتاب معماری پوپ بر صحنه است، همان التجای او به ابیاتی در دیوان ها است که از قول نظامی عروضی که فاصله روزگار و زمان اش با غزنویان به دویست سال هم نمی رسد و سیاحتگری در خراسان شناخته می شود، خشتی از این آثار غزنویان را بر جای نمی گذارد. آن گاه قضاوت کنید در حالی که نظامی عروضی نیز، که خود برساخته بنگاه توسل به جعل یهودیان است، هشتصد سال پیش هم، از غزنویان اثری نیافته، پس آرتور پوپ، بر سبیل چه الگویی این بناها را توصیف می کند؟ و سخن آخر که عجیب ترین آن هاست، این که گور نوساخته ابن سینا در همدان را، کاملا به سبک و طرح مناره و مقبره همین قابوس وشمگیر ساخته اند، تا رد پا، اثر انگشت و ارتباط زنجیره ای مداخله ی کسانی را در تمام امور ایرانیان گم نکنیم؟!!!

«اگر خراسان در زمان سامانیان و غزنویان رهبری رستاخیز فرهنگی ایران را بر عهده داشت و عصر نوی را در معماری آغاز کرد، ایران مرکزی در دوران پادشاهی آل بویه به همان ترتیب جلوه ی فرهنگی تا حدی متفاوتی را پدید آورد. فخرالدوله و عضدالدوله از شاهان پر قدرت دیلمی، با پیروی از ظریف ترین سنت های ایرانی **به کار ساختمانی وسیعی دست یازیدند، که اینک تقریبا چیزی از ان ها در دست نیست**. وزیر آنان صاحب بن عباد، که در مقام ادیب، شاعر و مدیر شهرت داشت، خود حامی بی بدیل تمام هنرها بود و علاقه ای اصیل را با ذوق سلیم یک جا داشت. سبک معماری تازه ای در شیراز و اصفهان شکل می گرفت و در اصفهان صاحب بن عباد مسجدی ساخت که **بنا بر گزارش ها بسیار زیبا، ولی ظریف تر از آن بود که دوام یابد**. کاخ و کتاب خانه ی عضد الدوله در شیراز یک بنای طاق ضربی دو طبقه با ۳۶۰ اتاق بود. هر یک به شکلی و هر کدام با آرایشی به سبک و رنگ دیگر. به قول ابن بلخی فیروز اباد هم بیمارستان و کتاب خانه ی معتبری داشت».

(پوپ، معماری ایران، ص ۱۰۰)

هنگامی مدعی دست تنگی این ظاهرا معمار مامور کنیسه و کلیسا، در معرفی نمودارهای فرهنگی و هنر و معماری، در هزاره نخست اسلامی ایران می شوم، نظر به این اعترافات ابلهانه و بلهوسانه ای دارم، که از قلم پوپ عبور کرده است. ظاهرا سران سلسله ها از طاهریان تا ایلخانیان، سرگرمی دیگری جز ایجاد مستحدثات عمومی و خصوصی نداشته اند، ولی گردش چرخ غدار تمام آن ها را چنان در زمین فرو برده است، که حتی خشتی از آن ها در بالای خاک دیده نمی شود. چرخ غدار بی رحمی که معلوم نیست با چه شیوه ای بناهای کلیسایی مانده در ایران را به اندازه ای سلامت و محفوظ نگاه داشته، که پوپ می تواند از میان آن ها چند مقبره برای سلاطین ملیجک سان خود برگزینند و سازمان حفظ آثار و میراث ایران، برای اکثر آن ها شماره ثبت تاریخی و بودجه و اعتبار حفاظت قرار دهد به گونه ای که اینک بخش اعظم ابنیه های حفاظت شده ی ایران، انحصار به برج و مقابر کلیسایی دارد که در

زمان معروف به صفویه، برای نیازهای مختلف ساخته اند، چنان که به مرحمت الهی اسناد تکمیلی آن را بیاورم.

«ولی در اثنای سده دهم میلادی، **ایران شاعران، حکما، ریاضیدانان، منجمان، طبیعی دانان، مورخان، جغرافیدانان و لغت نویسان برجسته ای پرورد،** که اغلب درخشان و بسیار دارای اعتباری بی همتا بودند و همه با اصالت، شجاعت و ظرفیت فرهنگی فراوان. عصر سامانی، علی رغم کشمکش های سخت و طاقت فرسا در ایران، دوران ادب و تمدن بود. بی شک در مقام مقایسه، همان عصر در اروپا دوران تاریکی به شمار می رفت. رازی پزشک نام دار چیزی فراتر از بزرگ ترین پزشک بالینی اسلام بود و در عین حال شیمی دان و فیزیک دانی بود که تاثیرش در سراسر جهان اسلام منتشر شد. لایق ترین همکاران او ایرانی بودند. یکی از آنان به نام دینوردی در عین حال لغت نویس، مورخ، گیاه شناس و منجم بود. در سده دهم میلادی، **طبری مولف تاریخ موسیقی ده جلدی** که حاوی اطلاعات تاریخی و حتی باستان شناسی با ارزشی است. یک زیج، صور الکواکب و برخی ابزارهای نجومی ابتکاری به وجود آورد. سلجوقیان که طایفه ای ایرانی و ترک بودند، به این تمدن بسیار پیشرفته وارد شدند و رهبرانشان با فرهنگ ایرانی، که به دست سامانیان و غزنویان در اسیای میانه ایجاد شده بود، تا حدی اشنایی داشتند. انان می باید تا حدی تحت تاثیر شکوه و عظمت غزنوی قرار گرفته باشند، ولی روش زندگی سختگیرانه و تاثیر سازنده ی دشت های زادگاهشان در آسیای میانه آنان را به شیوه ای نیرومند تر و کم بضاعت تر معتقد ساخته بود. قدرت و نجابت معماری سلجوقی **بی شک به بهترین صورتی در مسجد جامع اصفهان تجلی کرده**، که یکی از بزرگترین مسجد های جهان است. اصفهان از اوایل اسلام به خاطر در مرکز قرار داشتن و زیبایی های طبیعی اش مستعد بزرگ شدن بود و ناگریز مسجد جامعش می باید بزرگ می شد. مسجد جامع اصفهان، به عنوان یک بنای با شکوه در شهرهای که در اعصار کاملا مختلف و در دوران فرمانروایان متعدد به پایتختی برگزیده شد، کاملا سلجوقی نبودند، ولی آن بخش هایی که از عصر سلجوقی است، حتی امروز هم شکوه عمده ی ان است».

(پوپ، معماری ایران، ص ۱۰۴ به بعد)

مورخ به چنین موهومات بی ارزش عادت دارد، که طبری ناشناسی را مولفی صاحب آثار در امور موسیقی می داند و نقد آن ها را به عنوان پاد زهر دروغ، به فرهنگ این زمان مردم ایران و جهان تزریق می کند. حاصل آن که وجود این شاعر و آن طبیب و خطیب و منجم و مفسر و صنعتگر و غیره را در سرزمینی بدون مظاهر مادی پیشرفت، از بازار و مدرسه و آب انبار و حمام و کاروان سرا، ناممکن می داند و هر سخنی در این باب و در هر حجمی را جعل مسلم یهودیان برای پوشش کشیدن بر آثار منهدم کننده ی پوریم می شمارد. چنان که در معرفی مظاهر دوران سلجوقیان نیز پوپ را تا ردیفی دچار تنگی

دست می بینیم که ناگزیر ساخت مسجد جامع اصفهان را تا عهد سلجوقیان به عقب می برد. همگی به یاد داریم که چه گونه به مدت هفت سال مسجد جامع اصفهان را تعطیل کردند و کوشیدند که آن را باتوضیحات تاریخی پوپ و امثال او منطبق کنند. برای مردود شمردن این گونه یاوه های شرق شناسانی از قماش پوپ، کافی است از او بپرسیم نماز گذاران روز جمعه، در این مسجد سلجوقی اصفهان، پس از اتمام مناسک مربوطه، برای عبور از رودخانه ی زاینده رود، از روی چه جسری عبور می کرده اند و چرا مسجدی به این عظمت، همانند دیگر مساجد صفویه، لااقل یک محراب کاملا رو به قبله ندارد؟!!

نوشته شده در شنبه، ۲۵ اسفند ماه ۱۳۸۶ ساعت ۱۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۱۴۳

علی رغم این همه سرمایه گذاری اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، در سراسر جهان، یهودیان پیوسته و از آغاز، در جمع جهانی قومی بازنده و مطرود و به سبب حرکت در جهت خلاف روند تمدن، از همراهی بین المللی عناصر رادیکال محروم بوده و نیاز های خود را، در هر زمینه و همه جا، با عوامل بی هویت و توخالی تامین کرده اند. آن ها به همان روش دعوت نیزه داران اجیر هخامنشی برای تخریب بابل، در زمان ما نیز مجبور به تامین نظامیان و ابزار جنگی جبهه غرب اند، تا به جای آنان در عراق و افغانستان بجنگند، زیرا قوم یهود توان و تکثّر نظامی ندارد و نمی تواند با هویت اصلی خود به ایده آل های کنیسه نزدیک شود. آن ها برای همراه کردن نمای عامیانه ی جهان، با آرمان های یهود، ناگزیرند قلم دار و دانشگاهی و کلیسا و ابزارهای دیگر تفوق یا تحمیق را خریداری کنند، مقامات فرهنگی و کرسی های سیاسی را، با هزینه ی فراوان، به مزدورانی واگذارند که تعلق نهادینه به قوم یهود ندارند و مخارج کلان آن را از چپاول جهانیان در قالب انحصارهای بین المللی تامین کنند که ارمغان آن انفراد و اتهام افزون تری برای قوم یهود شده است. این بدل فروشی عام، نه فقط نام یهود را با نژاد پرستی توطئه گرانه توام کرده، بل تکیه به همین توان بدلی و زائده آن که توهم است، آن ها را در لانه سستی نشانده، که قرآن عنکبوتی و اوهن البیوت نام داده است. چندان که سازه های بس سنگینی را که با هزینه های سرسام آور بالا برده اند، در برابر یک ضربه ی صاحبان خرد و یک سئوال بنیان اندیشان فرو می ریزد و از هم می پاشد. مثلا اگر معلوم شد که تخت جمشید بنای نیمه کاره ای

است که پس از قتل عام پوریم به خود رها کرده اند، آن گاه بـه سـبب تسلسـل جعـل، تـا پـل الله وردی خان در اصفهان نیز، از هویت کنونی تخلیه خواهد شد.

این مطلب استثنا ندارد و بر اقتدار مطلق حقیقت و ضعف بی نهایت دروغ گواهی می دهـد. مـثلا آن هـا گرچه سال ها در باب هولوکاست مظلومانه تبلیغ کرده اند، اما یک پرسش ساده، که خواهـان رجـوع بـه آمار و حدود ممکنات است، به گونه ای آن بنای پوشالی را درهم ریخت که خلاف فرهنـگ انسـانی، هـر پرسشی در آن باب را جرم و یهود ستیزی قلمـداد مـی کننـد. ایـن نشـان گزنـده ای اسـت کـه هرگونـه جست و جوی حقیقت، در هر حوزه ای از تمدن و فرهنگ جهان، خواه ناخواه و خـود بـه خـود، بـه صـورت ستیز با یهودیان نمودار می شود!!!؟ چنان که اینک در برابر آشکار شدن ماجرا و تبعات ضد تمـدنی قتـل عام پوریم، با وحشت تمام مزدوران آشکار و پنهان خـویش را بـرای مسـکوت نگـه داشـتن ایـن بحـث بـه میدان فرستاده اند، زیرا دلواپس تاثیر ویرانگر این سخنان نواند که کاخ تدبیر و چاره اندیشی چند قرنه ی یهود را به باد سپرده و از آن که می دانند توان دفاع از آن نسل کشی را ندارند، قادر به انکار کتاب اسـتر و ده ها سند تایید کننده ی دیگر نیستند، اجبار را در نفی وجود این گفتار نو دیده اند. این مطلب آشـکار می کند سرمایه گذاری یهود در داد و ستد دروغ یکسره بی نتیجه و محکوم بـه زیـان اسـت و کـالای آن ها از فرط وازدگی در هر معاینه ی از نزدیک بی خریدار می ماند. آن ها حتی مقابر پنهان رابی های خود در سرزمین های دیگر و به خصوص در ایران را علنی نمی کنند و دیدارهای دینـی شـان نیـز در پوشـش زیارت خوانی برای امام زاده ای با ظاهر اسلامی انجام می شود! چه قـوم بـد عـاقبتی اسـت کـه بـرای ادامه حیات، در اصول نیازمند توسل به آنوسی ها و تدارک مکتـب و صـنعت تحاشـی و جعـل اسـت. آیـا امیدی به رهایی و رستگاری این قوم باقی است و آیا از میان یهودیان، سرانجام عاقبت اندیشانی ظهور خواهند کرد که به قصد نجات قـوم خـود، بـه راسـتی و اسـتغفار پنـاه برنـد و احکـام موسـای پیـامبر را از چنگ ربا خواران و آدم کشان خزیده در گوشـه هـای کنیسـه نجات دهند؟!! پاسخ ایـن سـئوال جـز منفـی نیست، زیرا خداوند برای آنان سرانجام دیگری مقرر کـرده و توصـیف دیگـری آورده اسـت: **اولئـک الـذین اشتروا الضلالة بالهدی والعذاب بالمغفرة فما اصبرهم علی النار**.

طالبان و پیروان حقیقت، به تلنگر و توجهی بیدار می شوند و از همراهی با دروغ باز می ایسـتند، چنـان که دیدار کتیبه برج معروف به قـابوس، کـه گرچـه او را صـاحب نصیحت نامـه فصـیح و کلانـی گفتـه انـد، اما دیکته درست **حمدالله** را نمی داند، به تنهایی برج و حاکم و نصیحت نامه ی او را به دست بـاد مـی سپارد و در جای آن معمار آجرچین و طراحی را می نشاند کـه از زبـان و معـانی لغـت عـرب چیـز زیـادی نمـی دانـد، چـرا کـه قصـد آن دارد تـا جاعلانـه بـر معمـاری کلیسـایی خـود، ظـاهرکی باسـمه ای از اسلام بنشاند تا دوام آن را به نحوی تضمین کرده باشد، زیرا مقاطعه کـاران وارد شـده در عهـد صـفویه، برابر درخواست کارفرمای خویش، پروژه ای را پیاده می کرده اند که از ایـران یـک سـرزمین بـا پیشـینه و قدمت اسلامی بسازد، ضمن این که خود نیز در دو قرن اقامت در ایران به مقبـره و کنیسـه و کلیسـایی برای عبادت نیازمند بوده اند.

« قابوس نامه کتابی به فارسی است که در بیان راه و رسم زندگی، از عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر، در نصیحت به فرزند خویش، گیلان شاه، که آن را در ۴۴ باب پرداخته و در هر باب حکایت هایی دل پذیر به مقتضای سخن درج کرده است. **قابوس نامه یکی از مهم ترین کتاب های نثر فارسی در قرن پنجم هجری قمری است**».

(مصاحب، دایرة المعارف فارسی، ص)

« قابوس مشهورترین افراد خاندان زیاری است **چه او مردی فاضل و ادیب و فضل دوست و خوش خط بود**. گویند صاحب بن عباد هرگاه خط او بدیدی گفتی اهذا خط قابوس او جناح طاووس. **در انشاء نثر عربی با به ترین بلغای این زمان دم برابری می زد و در شعر فارسی و تازی هر دو ماهر بود**».

(دهخدا، لغت نامه ذیل نام قابوس)

بسیار خوب، اینک شاهکی را در سلسله ساختگی آل زیار عرضه می کنند که جامع تمام فضائل زمان خود، نخبه ای برابر با عالی ترین بلغای زبان فارسی و عربی عهد خویش و خط نویسی چنان زبده، که از زبان صاحب بن عباد، که خدا می داند که بوده، ستوده شده است، آن هم به زمانی که دویست سال پس از او، صاحب منصبی در مصر، نگارش درست به خط عرب را نمی دانسته و برای ضبط **یا** و **راء** صورت جداگانه ای نمی شناخته است! آری درست چنین عالی جنابی، بلیغ در انشاء عرب، بی این که جای حاشا و درنگی برای کسی باقی گذارد، بر گور خود **حمدالله** را به صورت **همدالله** می نوشته است!!! جای آن دارد که همان برج و کتاب پند نامه قابوس را بر سر کسانی بکوبیم که همه چیز این سرزمین پوریم زده را به اباطیل یهودیان آلوده اند و سپس سئوال نهایی خود را در باب میل قابوس عرضه کنم که چنین فارسی دان و فارسی نویسی، چرا متن کتیبه های گور خود را به زبان عرب سفارش داده، که املای درست آن را هم نمی دانسته است؟!!!

« حمله مغول، که در سال ۱۲۱۸میلادی به وسیله چنگیز خونریز آغاز شد، یکی از مخوف ترین روی دادهای تاریخ است. **بسیاری از ایالت ها بر اثر قتل عام های بی رحمانه از جمعیت خالی ماند، شهرها از صفحه روزگار محو شد و کتاب خانه های گران بها طمعه ی آتش فاتحان وحشی گشت**. مغولان با ویرانگری کورکورانه شان سرزمین های گشوده شان را ویران کردند و چنان فتنه ای برانگیختند که ایران هرگز از اثرات آن کاملا قد راست نکرد. این کشور، برای چندین نسل تباه و دل سرد شد و دیگر نه حوصله و نه ظرفیت سازندگی داشت، ولی با پایان گرفتن قرن، فاتحان مغول، که بر اثر فرهنگ ایرانی، اسلام و حتی بودائیت نرمش و تربیت یافته بودند، بازسازی

را آغاز کردند. خوش بختانه این فاتحان چیزی بیش از آدمکش و ویرانگر بودند، چون فتوحات شان بیش از آنچه مرهون تعداد افراد باشد به مهارت والای نظامی، خدمات جاسوسی موثر، مقاومت بدنی افسانه وار و بلند پروازی شخصی، حتی بی پروایی مربوط می شد. مجموع این مزایا، وقتی با سنت های تعقلی و زیباشناسی ایرانی ترکیب شد، **سرانجام معماری سده ی چهاردهم میلادی را با حجم چشمگیر و تزیینات مجلل پدید آورد**. تدریجا تمایل آنان به ویرانی کامل فرو نشست و هلاکوخان نوه چنگیز و فرمانده همه نیروهای غربی به فکر طرح های ساختمانی افتاد. گرچه این تا حدی **ناشی از تمایل به ساختن در عین ویران کردن بود،** تا حدی هم باید ناشی از نیاز و لزوم داشتن یک معماری پیشرفته باشد ».

(پوپ، معماری ایران، ص ۱۷۰)

مهمل نویسی های پوپ در ورود به عصر مغول، در چنین اوجی قرار می گیرد که حصه و سایه ای از آن در نقل فوق مشهود است. او که در ارائه ی نمونه ای از معماری طاهریان و صفاریان و غزنویان و سلجوقیان جز معرفی چند برج فاقد شناسایی و حتی نوساز، ناتوان مانده بود، ناگزیر به ویرانگر قهاری محتاج می شود تا تمام آن ساخته های در خیال این مامور کنیسه را خراب کند و بهانه ای برای بی نشان بودن این سرزمین از مظاهر هستی جمعی بیافریند. پس ناشناخته ای با نام چنگیز را از ارض های شمال فرا می خواند با چنان کلنگی به دست که عرصه ایران را از ارکان معماری پاک کند و سهمی از ویرانی ناشی از پوریم را به گردن بگیرد. بدین سان ناگهان شهرها و جمعیت فرضی ایران به تاراج و ویرانی و قتل عام محکوم می شوند و جز همان چند مناره و کلیسایی باقی نمی ماند که پوپ بر مبنای آن ها کتاب معماری ایران را نوشته است!!! با این همه حد اعلای این دلقک بازی مکتب پوپ وصفی است که او در باب این ویرانگران از شمال رسیده ی مغول نام، به گوش مردم عوام می خواند: **مردمی با تمایل به سازندگی در عین ویرانگری**!!! آیا امثال پوپ را برای حضانت از ذهن سلیم آدمی، نباید به دیوانه خانه سپرد و آیا او را نباید نمونه ای از رفتار توطئه گرانه ی یهود با فرهنگ آدمی دانست؟!!

« هلاکو فرمان داد برخی از شهرهای ویران شده را بازسازی کنند و خود کاخی زیبا با یک معبد بودایی در خوی و در حوالی سال ۱۲۶۰ رصد خانه ی مراغه را با هزینه ای گزاف ایجاد کرد، که در آن معماری به نام عرضی کار می کرد. جانشیان او کاخ ها و باغ های زیادی ایجاد کردند و **در زمان ارغون خان معماری در مقیاسی وسیع احیا شد**. این ایلخانان به نوبت بودایی، مسیحی، و مسلمانان سنی و شیعی بودند که موجب ایجاد تعدادی کلیسا و صومعه همچنین مرمت ایوان بزرگ تخت سلیمان در سال ۱۲۷۵به وسیله ی آباقاخان شدند. **ظاهرا بناهای زیبای زیادی در اواخر سده ی سیزدهم در شیراز پدید آمد که اینک اثری از هیچ کدام بر جای نیست**».

(پوپ، معماری ایران، ص ۱۷۱)

تمام تاریخ ایلخانان فرضی حاکم شده بر ایران، بنا بر همین روایات بی اساس کنونی، فقط صد سال است، که مورخین کنیسه ای آن را میان هفده نفر، از هلاکو تا ایلخانی با نام عجیب انوشیروان عادل، تقسیم کرده اند و چنان که از پشت یکدیگر نباشند هر یک دین و مذهب جداگانه ای از مسیحی و مسلمان سنی و شیعه و حتی بودایی اختیار کرده اند و اگر به زمان ما از آن کاخ زیبای خوی، آن رصد خانه ی خنده دار برزنتی مراغه و آن قصرها و باغ های فراهم شده در عهد هلاکو نیز همانند آن بناهای شیراز، هیچ گونه اثری به اعتراف آشکار پوپ بر جای نیست، پس ادعای وجود آن معماری ایجاد شده در مقیاس وسیع، که پوپ تبلیغ می کند، جز آن چه در خیال این مهره ی کنیسه می گذرد، ارتباطی با معماری ایران ندارد و اگر چنین مالیخولیای معماری را در جای حقایق این سرزمین پوریم زده و درست به قصد پوشاندن آثار و تبعات آن رخ داد فوق وحشیانه، اینک در دانشگاه های ما به اندیشه ی تخدیر شده از دروغ نوجوانان ایران تزریق می کنند، پس باید به بریدن این رشته ی دراز دروغ همت کنیم که اینک تاریخ تمدن و هنر و سرگذشت ایرانیان نام داده اند. دست تنگی و بی مایگی امثال پوپ آن جا بروز می کند که گرچه برای امحاء داشته های خیالی پیش از مغول، کارگزاری به نام چنگیز را به خدمت گرفته اند، اما قادر نبوده اند دلیلی بر این اقدام ناممکن بیاورند که چرا ساخته های چنگیز را هلاکو و دست مایه های معماری هلاکو را تیمور تخریب می کرده است؟!! احتمالا برای این ویرانگری های پیاپی، که تنها آثار معماری ایران را شامل می شده، باید به دنبال ویروسی بود که هر حاکم ظاهر شده در این ملک را به بیماری مرموزی دچار می کرده، که با خراب کردن آثار معماری دیگران تسکین می یافته است. بدون شک شیوع این بیماری از مرکز کنیسه ها آغاز می شده که به دنبال یافتن همدستی بوده اند تا او را در موضوع نخستین و آخرین و وسیع ترین تخریب انجام شده در تاریخ بشر، یعنی انهدام مطلق هستی مردم شرق میانه در ماجرای پوریم، شریک کنند. بدین ترتیب تلاش های پوپ از جمله آن چه در زیر می خوانید، در زمره بدیع ترین شوخی های متنوعی قرار می گیرد که در باب تاریخ و هویت و هستی ایرانیان رواج داده اند.

« نمونه ی تلاش های سازنده غازان خان این بود که فرمان داد **در هر شهر مسجد و گرمابه ای ساخته شود** تا درآمد گرمابه صرف نگهداری مسجد شود. بزرگ ترین دست آورد او ساختن شهرک شنب غازان در نیم فرسنگی جنوب تبریز بود که از زمان بنای تخت جمشید به بعد، در تنوع، سازمان و عظمت همتایی نداشت. ظاهرا غازان خان خود نقشه ها را ترسیم می کرد و نظارت بر کارها می پرداخت. مقبره ی او که **اینک جز توده ی سنگی از آن باقی نیست،** زمانی مجموعه ای از دوازده بنا بود».

(پوپ، معماری ایران، ص ۱۷۱)

غازان خان را در رشته ی طویل حاکمان ایلخانی فقط ۹ سال بر تخت حکومت نشانده اند تا در طی آن برای هر شهر مسجد و گرمابه ای بسازد و اگر اینک بقایایی از هیچ مسجد و گرمابه غازانی در پهنه ایران نمی یابیم، پس احتمالا این سلطان ایلخانی نسب، برای انجام پروژه ی وسیع ساختمانی خود

درایران شهری را نیافته است، چنان که از مجموعه ی تخت جمشد سان او، اینک جز توده ای از سنگ بر جای نیست که پوپ حتی آدرس همین توده سنگ در تبریز را عرضه نمی کند!!!

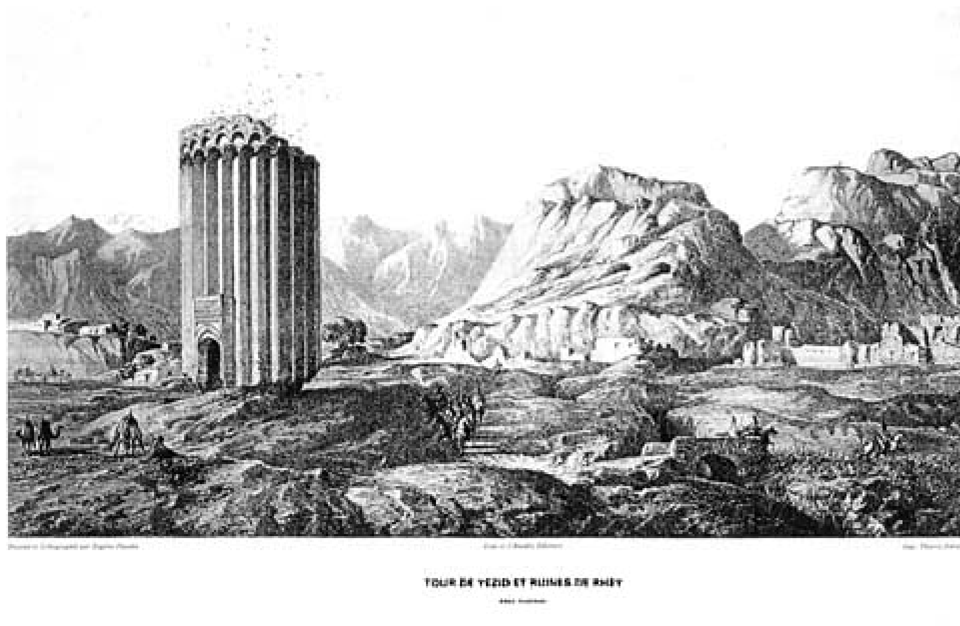
« ایران در اواخر سده ی چهاردهم به خاطر هرج و مرج سیاسی قربانی جاه طلبی های تیمور لنگ شد. مقارن سال ۱۳۹۴میلادی آن جنگجوی خون خوار در قلب ایران بود. **بار دیگر شهرهای زیادی باخاک یکسان شد، همه مردمش قتل عام شدند و سده چهاردهم که با ایجاد سریع بسیاری از زیباترین بناها آغاز شده بود، در فلاکت به پایان رسید** و باویرانی بسیاری از ظریف ترین بناها همراه شد. تیمور دارای بسیاری از بی رحمی های اسلاف مغولش بود، ولی ویرانگری اش کمتر از چنگیز و جنبه تصادفی داشت. **او بسیاری از شهرها و اماکن مقدس را از ویرانی مصون داشت**. **وی بناهای برجسته را می ستود** و به صورتی منظم صنعتگران را گرد آورد و روانه سمرقند ساخت. فتوحاتش در بخش بزرگی از آسیا برایش ثروت عظیمی، همراه با کارگران و مصالح فراهم کرد، ولی در آراستگی و مهارت ایرانی نقش مسلط را داشت. با استقرار همه ی این منابع در سمرقند، با سرعت یک سلسله ساختمان های شایان توجه ساخت و قصرش در سمرقند یکی از جالبترین مراکز مدنی جهان شد».

(پوپ، معماری ایران، ص ۱۹۲)

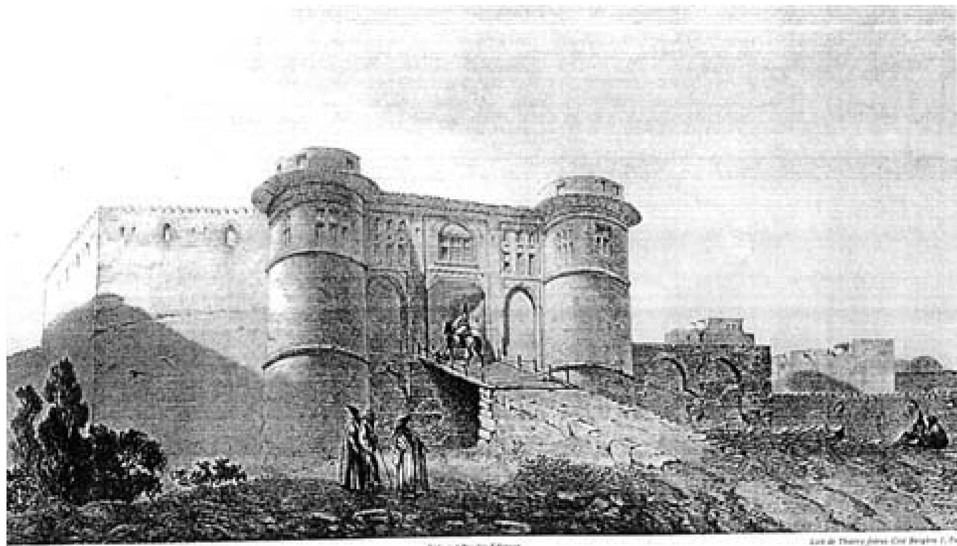
این هم مغول ویرانگر دیگر، که نمی دانیم به چه دلیل و با چه بهانه، نوساخته های مغولان دیگر را تخریب می کند و مردمانی را به تیغ می سپارد که قاعدتا باید از نسل مغولان باشند؟!! زیرا مقدم بر او چنگیز مغول، چنان که گفته اند، نه از دارایی ماقبل هجوم خود و نه از مردم دارنده ی آن چیزی باقی نگذارده بود!!! رفتار این تیمور لنگ، با موضوع معماری بسیار تامل برانگیز است. او بناهای برجسته را می ستاید و در عین حال «بار دیگر شهرهای زیادی را با خاک یکسان و تمام خلق الله را به تیغ می سپارد تا سده چهاردهم میلادی را، که با ایجاد سریع بسیاری از زیباترین بناها آغاز شده بود، در فلاکت به پایان رساند»؟!!! تاکید پوپ بر این که تیمور بناهای زیبای قرن چهاردهم میلادی را از ریشه برانداخته، نشان می دهد که احتمالا تیمور از مظاهر معماری ماقبل مغول چیزی نیافته بود. آن گاه پوپ از یادگارهای معماری تیمور در سمرقند یاد می کند که در زمان ما نیز هنوز بر سر پاست، اما نمی نویسد آن شهرها و بناهای بسیار معاف از آسیب هجوم او ، اینک در کجای ایران یافت می شود؟ از طریق این گونه بافته های پریشان و بی اساس است که به بنیان ماجرای تالیف کتاب معماری ایران ورود می کنیم: یهودیان برای ایجاد انحراف در درک علت نبود تشکل متمدنانه در ایران، تا زمان صفویه، سهام آن سازمان کنیسه ای مرتکب پوریم در شرق میانه را، میان مدیران یک «شرکت بین المللی تخریب» با مدیریت اسکندر مقدونی تا تیمور لنگ تقسیم کرده اند!!!

نوشته شده در دوشنبه، ۰۵ فروردین ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

گزارش دریافت های شگفت انگیزی که سوقات سفر اندونزی است و گفتار بیدارگر در باب خواهران و برادران مسلمان آن سرزمین جدا مانده و دور افتاده ی جهان را، به اتمام بحثی موکول می کنم که پیش تر در باب تعیین تکلیف با مانده های معماری در بخش هایی از ایران گشوده بودم. از طریق مباحث چند یادداشت پیش و با ارائه ی تصاویر و ادله ی لازم، سرانجام با این حقیقت محض و بی تعارف آشنا شدیم که آن اندک بقایای معماری پراکنده ی بدون صاحب و متنوع در سبک و اجرا و مصالح، که به صورت چند برج و بنای منفرد در اقالیم گوناگون ایران پراکنده است، نه فقط شناس نامه و هویتی را ندارند که اینک برای آن ها ارائه می دهند، بل مسلما پاره ای از آن ها تازه سازهایی از قریب یک قرن پیش اند که تنها به اتکای نام گذاری های نو، به بناهای کهن مانده از ۹ قرن قبل تغییر ماهیت داده اند. نزدیک ترین نمونه ی این گونه فریب کاری ها را، در شهر ری و در بلوک جدید البنایی دیدیم که معلوم نیست چرا گور طغرل سلجوقی می نامند، چنان که با دست بردگی های ناشیانه و از سر نادانی در برج معروف به قابوس وشمگیر آشنا شدیم که حتی دیکته ی کتیبه ی آجری آن غلط بود و از جهات مختلف دریافتیم که انتساب دروازه ی شیراز به یک دیلمی حاکم شده در فارس تا چه حد مضحکه است، زیرا با تصاویر روشن و متعدد و مباحث چند وجهی محکم و ارائه اسناد بی تردید نشان دادم که به یقین پیش از زمان زندیه شهری با نام شیراز در حوزه ی جغرافیایی ایران نبوده و این نکته چندان بدیهی و بی معارض است که بر اساس آن می توان با استحکام تمام فتوا داد که هر کتاب و دیوان و دست نوشته ای، منتسب و متعلق به هر نام، که در آن ذکری از شیراز پیش از عهد زندیه رفته باشد، باید به یقین در ردیف جعلیات دست ساخت یهود قرار داده شود.



رسامی بالا را از مجموعه تصاویری برداشته ام که به فلاندن و کوست نسبت می دهند. دو سیاح فرانسوی که گرده برداری های آن ها، از ابنیه دوران باستان تا عهد قاجار را، مستند مطمئنی برای آشنایی و شناخت این بقایا می دانند. سیاه قلم فوق نگاه دیگری است که این دو سیاح پر آوازه بر به اصطلاح قبر طغرل سلجوقی در شهر ری انداخته اند. بسیاری از حواشی حوزه ی این نقاشی و حتی عوارض طبیعی در زمینه و چشم انداز، غیر واقعی و واهی است و با تصویری که در یکی دو یادداشت پیش، از عکاسی های سوروگین از همین برج عرضه شد و طبیعتا با حقیقت مطابق تر است، مغایرت دارد. فلاندن و کوست این رسامی را برابر اطلاعات موجود فقط ۴۰ سال مقدم بر عکاسی سوروگین رسم کرده اند و شیرین ترین شوخی آن ها شرحی است که به زبان فرانسه در ذیل تصویر آورده اند: «خرابه ی **قبر یزید** در ری، نزدیک تهران»!!!!؟ و بد نیست بدانید که نام گذاری بسیاری از نمایشات معماری در فرآورده های فلاندن و کوست با آگاهی های امروز ما برابر نیست، چنان که ارک علی شاه در تبریز را زینبیه می نامند!!! آیا مطالعات فقط حول پیشینه و سرنوشت برج طغرل، ما را قانع نمی کند که تاریخ و هویت ایرانیان اسباب تفریح دلقکانی بوده است که مدت ها به نام باستان شناس و ایران شناس و هنر شناس و سیاح در برابر آن ها کرنش کرده ایم و اگر هنوز در کتاب های درسی این جمهوری، آن آجر چینی بی هویت شهر ری را مبنای حضور و سلطه دولت سلجوقی قرار می دهند و گور طغرل سلجوقی می نامند، آیا اصولا ایرانیان از هستی تاریخی خود از مسیر تالیفات این شیادان و مبلّغان قدیم و جدید آن ها، چیز درستی می دانند و آیا تمامی ما و در تمام زمینه های تاریخ و ادبیات و معتقدات، بازیچه ی دست و ابزار پیش برد مقاصد معلوم مشتی یهودی جاعل نبوده و نیستیم؟!!



CHATEAU DE NEHAVAND

در عین حال هنوز نمی توان حضور و وجود فلاندن و کوست را هم واقعی پنداشت، زیرا در مجموعه رسامی های آن ها از بقایای معماری ایران، چندان اشتباهات افراطی و نامنطبق با واقعیت وجود دارد، که بی تردید تصور رجوع و دیدار مستقیم آن ها از این ابنیه را منتفی می کند، چنان که تابلوی بالا را قصری در حوالی نهاوند معرفی کرده اند!!! اگر تصویر این قلعه ی اربابی نئو کلاسیک ایتالیا و فرانسه، با آن پنجره ها و نور گیرهای متعارف معماری قرون وسطای اروپا و آن خندق اطراف و پل معلق کنترل رفت و آمد به قصر را، بنایی در نهاوند بشناسیم ک به هنگام رسامی آن در ۱۶۰ سال پیش، خالی از اثر گذر زمان بر چهره نداشته، اما امروزه هیچ بقایایی از آن به جا نمی بینیم، پس شوونیست های افراطی فارس ستا را دعوت می کنم همان گونه که در باب کتیبه ی معروف جزیره ی خارک عمل کردند و مبنای تعلق خلیج به فارسیان قرار دادند، بی فوت وقت بیانیه ای جهانی صادر کنند که معماری اروپا در سبک های مختلف باروک و گوتیک و روکوکو و نئوکلاسیک، تقلیدی از ابنیه ی نهاوند است!!!

با این همه جدای از این ردیه های غیر قابل تقابل و انکار، که ارتباط میان این چند بنای متفرق در پهنه ایران را، با اطلاعات و داده های کنونی قطع می کند، باید برای وجود آن ها توضیحی ارائه داد. زیرا میل و مقبره و بنای آجری پرکار و مسجدی در دامغان و نایین ، پس از نزول باران از زمین نمی روید و بی تامل باید پذیرفت که این آثار غالبا استادانه، زمان احداث و سازنده و کاربردی داشته است. از این جا و برای بازشناسی این گونه بقایا، دو راهه تحقیق پدیدار می شود: گروهی به دنبال امثال پوپ روانه اند که هر چهار دیواری بالا رفته ای را به سلیقه و سوداهای خود، بدون عرضه ی قرائن لازم، به قرن و شخص و سلسله و سلطانی هبه می کنند تا بر فقدان حیات اجتماعی و توقف تحرک و تولید ناشی از پوریم در ایران سرپوش گذارند و گروه دیگری، که نبود اجتماعات متمدن در ایران پس از پوریم را تا مقطع به اصطلاح صفویه پذیرفته اند، به پی گیری دیگری وا می دارد که در بطن خود بسیار آگاهی دهنده است. مورخ با تکیه بر مجموعه بررسی های پیشین تردید ندارد که شرایط اجتماعی ایران ماقبل صفویه امکان ایجاد هیچ یک از این ابنیه را نداشته است و اگر ساخت هر بلوکی از این بقایا را به

تاریخی مقدم بر به اصطلاح ظهور صفویه بکشانیم، پس باید این همه قلعه های مسکونی در ارتفاعات را تخلیه می شد و اندک مهاجران ساکن آن، به جای زندگانی منزوی بر سر کوه ها و گذران بر بلندی های صعب العبور، در کنار این میل و آن مسجد و آن مقبره و امام زاده، حمام و آب انبار و خانه و مسجد و کوشک حاکمی می ساختند و دامنه ی زندگانی معمول را توسعه می دادند. این بررسی ها جای تردیدی باقی نمی گذارد که تاریخ پیدا شدن عوارض اجتماعی و احتمالی پدید آمده در اطراف هر یک از این نمونه ها، به بعد از صفویه باز می گردد، چنان که بسیاری از آن ها هنوز هم تک ساخته هایی بدون همراه اند.

بنیان شناسی تاریخ، از منطق و روش شناخت خود تبعیت می کند، به هیاهوهای از سر حیرت و ناباوری اعتنا ندارد و به ضجه مویه و ناله و نفرین و دکان داری این و آن اهمیتی نمی دهد. در این جا ارتباطات به یکدیگر وابسته و ممتد و بی بریدگی است و هیچ تعارف و تعریف و تعرفه و واویلا و مویه و تهمت و ناسزایی، نظم ریاضی چنین کنکاش هایی را برهم نمی زند. اگر کاروان سرا و بازار نیست، پس تولید و تاجر و داد و ستد و شهر و اشرافیت و مالیات نخواهد بود، تفاوت های جدل انگیز اجتماعی مفقود می شود، سلطان و سپاه بی کاره می مانند و شاعر و مجیزگو و طبیب و منجم پدید نمی آیند. این منطق بی رحم بنیان شناسی، به سعی یهودیان در تدارک این همه شاعر پارسی گوی شیرین سخن و سلطان و سلسله و دستگاه سرشار از خدم و حشم، به دیده ی سندی می نگرد که به کار اثبات ناراستی و ابطال دانسته های کنونی می آید، چنان که مبحث آن را به مدد الهی خواهم گشود. مثلا مکتب بنیان شناسی یاد آور است که از اهرام مصر تا معابد آزتک ها در آمریکای مرکزی و تمپل های بودا در جلگه های آسیای جنوب شرقی، همگی عضوی از یک مجموعه ی زیستی هماهنگ اند که در اطراف آن آثار زائر و نذر دهنده و راهب و خدمت گذار و نیازمند و مومن در حال زندگی معمول با مانده های کهنه تایید کننده این گونه امور دیده می شود، که دیرین شناسی آن ها را در اغلب مواقع ممکن می کند، این منظره در تمام جهان، به همین منوال دیده می شود. اما در ایران به مسجد و مرکز مجردی به ستبری و استقرار جامع دامغان و یا بنای سلطانیه بر می خوریم، بی این که تا فرسنگ ها در اطراف آن آثار حیات جنبنده ای نیازمند به آن مسجد و مقبره دیده شود و یا میلی تک افتاده را به ارتفاع چهل متر، در پستوی صخره و یا در عوارض پست زمینی در دشتی ساخته اند که حتی دیدار از دور آن هم میسر نیست و تاکنون نتوانسته ایم معلوم کنیم که این چند میل و مناره ی تک افتاده و اعتنا ندیده و بی مصرف اما پر کار و هزینه را چه کسانی و به چه منظور بالا برده اند. پس چنین نشانه هایی از معماری را باید به تعریف معین و قابل قبول خود رساند و ادله ی تاسیس آن را بدون استمداد از افسانه های مستعمل موجود شناسایی کرد و گرچه می دانم کسانی چون مار گزیدگان از جای خواهند پرید، اما هرکسی می تواند با دنبال کردن مانده های موجود از کاروان سراهای اصطلاحا صفوی، به خصوص در نوار غرب به شرق، به آسانی دریابد که در موارد بسیار و در طول زمان، حتی یک شتر هم در این کاروان سراها بار نیانداخته است، زیرا بازسازی ایران، در ۵۰۰ سال پیش و همزمان با گشایش راه های دریایی، اجرای نمایشی از آبادانی، برای فریب و حفظ بی

خبری فرهنگ به تحرک درآمده ی جهان از عواقب ماجرای پوریم بوده است، نه برآوردن نیازهای هماهنگ یک تجمع ملی.

« این برج ها نمایشگر صادق عصر، سبک های محلی و نبوغ فردی معماران خویش اند. مانند بنای زمخت گنبد علی در ابرقو با قبه ای کوچک و نوک تیز که از قلوه سنگهای درشت ساخته شده و دیوارهایش یک برآمدگی عمدی را نشا ن می دهد. بیشتر برج ها از آجر ساده است، ولی از سده ی یازدهم میلادی نمای تزیینی با آجرهای تراشیده و برجسته آغاز شد که آن ها را در طرح های بسیار متنوعی می چیدند و به طور هماهنگی در جهات مختلف قرار می دادند و با نوارهای باریکی از طرح های برجسته از یکدیگر جدا می کردند. سایه های فراوان نه تنها از تابش نور طاقت فرسا می کاست، بل که مقیاسی برای سنجش ارتفاع برج فراهم می آورد. در برج های سده دوازدهم، **از جمله در بقعه ی مومنه خاتون نخشیروان در ارمنستان،** قاب های کاملا تو رفته و شبکه ای از آجرهای برجسته با طرح های مینای رنگی نمایی غنی و آرام ایجاد کرده که از اعتبار بنا نمی کاهد. آجر چینی آبی لعابدار که کتیبه های عظیم کوفی را در بر گرفته متداول بود و مقارن سده ی پانزدهم برای قرنیز و کتیبه کاری کاشی به کار رفت».

(پوپ، معماری ایران، ص ۹۵)

توضیح پوپ درباره ی برج ها در منطقه ی ما، که ردی از آن ها را از هند تا افغانستان و خراسان بزرگ و ایران و ترکیه و ارمنستان می یابیم و جز نمونه های ایران، مابقی را چون تصاویر عرضه شده در زیر، میان میدان شهر و یا در حواشی یک مرکز زیستی و یا مذهبی ساخته اند، به روشن شدن علت انفراد مناره های ایران کمکی نمی کند و برای علت و زمان ساخت آن ها توضیحی ندارد، اما مورخ را قانع می کند که این ابنیه جز نمایه هایی برای ایجاد توهم هستی از دورانی نامعین نیست، زیرا که در حواشی آن هیچ معادل آگاه کننده ی دیگری پیدا نمی شود!!!



بدین ترتیب اگر می توانیم برای هر یک از برج های بالا، در خراسان بزرگ و هندوستان، شناس نامه معین تاریخی و جغرافیایی و صاحب معلومی معرفی کنیم، پس در مقایسه با مناره های بدون شناسه و یا دارای شناسه ی جعلی در ایران، نخستین مبحث در باب این بقایا را با این برداشت موقت می بندم که ایجاد این مناره ها منطق تاریخی و جغرافیایی و کاربردی ندارند و تنها با هدف ایجاد توهم تمدن و تجمع ساخته شده اند. زیرا معلوم نیست آن قابوس وشمگیر که چنان برج ۶۰ متری پر کار و زحمتی می سازد، چرا مسجد و بازار و سرایی ندارد و اصولا از کدام محل بر ساختمان آن برج پر هزینه نظارت می کرده است؟!!!

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۹ فروردین ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۳:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

پوریم آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۴۵

گرفتاری های پر تعداد و از جمله آماده کردن تدارکات برای حضور در نمایشگاه کتاب و نگرانی و چانه زنی برای اختیار فضای مناسب و کافی، تبعاتی به بار آورده که بد ترین آن ها تاخیر در نصب این یادداشت ها در موضوع برآمدن به اصطلاح صفویه است که به تعیین کننده ترین مباحث و نیز به انتهای خود نزدیک می شود. بار دیگر ضمن پوزش از این تاخیر و نیز از اختصار در طرح مطالب، امیدوارم به عنایت الهی و به زودی بر اوضاع مسلط شوم و روال گذشته را از سر گیرم.

بنیان شناس تاریخ، مستندات خود را از میان عناصری بر می دارد که به ظاهر ارتباط مستقیم و محکمی با مباحث تاریخ ندارد، به باز نگری آن مبانی می خواند که در نگاه نخست بی توجه از آن می گذریم و اجزایی را به هم وصل می کند که ظاهرا از مواد مختلف اند. از نظر مورخ بنیان شناس، عوامل و عناصر اجتماعی، خلق الساعه و به اختیار اشخاص و تصادفات نیستند، بدون نظم منطقی و به اراده و میل پدیدار نمی شوند و با زمان و مکان و امکانات و الزامات تاریخی ارتباط مستقیم دارند. مثلا اگر قابل اثبات قطعی است که نمودارهای زندگی جمعی، چون کاروان سرا و پل و حمام و بازار و آب انبار، از زمان اجرای پوریم، تا مقطع معروف به صفویه، ساخته نشده و نمونه و بقایایی از آن ها موجود و به جا نیست، آن گاه نزد مورخ بنیان شناس سئوالات تاریخی چندی از این جمله بروز می کند که مردم روزگار ماقبل عهد به اصطلاح صفویه، بدون این عوامل بقا و ضرورت های گذران جمعی،

چه گونه نیازهای فردی و گروهی را برآورده می کرده اند و مهم تر از آن کدام عامل و رخ داد و بروز چه تحولی در توانایی و نیازها، ناگهان مردم و سران حکومت سرزمینی، قرن های متمادی در سکوت و بی تحرکی تاریخی و تولیدی مانده را، به ایجاد این همه تاسیسات عمومی واداشته و سرمایه و آگاهی های فنی و فرهنگی و هنری ضرور را، بدون ذخیره های سنتی، از چه منبعی برداشته اند؟! مورخ بنیان شناس با مراجعه به چنین مقولات و بزرگ نمایی زوایایی از آن، طبعا چنین برداشت می کند که اولا در ایران ماقبل صفویه، در ایران تجمع متمدن تولیدگر یافت نمی شده و در ثانی ظهور تغییرات نوین و ناگهانی و بی پیوند با مدارج رشد بومی و قومی و ملی، در دورانی که صفوی نامیده اند، از آن که توضیح و منطق دیگری ندارد، محصول سرمایه گذاری و دخالت عوامل مهاجر و بیگانه برای دست یابی به اهدافی مشخص و مخصوص بوده است.

« تنوع ویژگی های کاروان سراهای ایران، شگفتی برانگیز و اعجاب آور است. به طوری که با بررسی و مطالعه می توان دریافت که **هر یک از این کاروان سراها با نقشه خاص خود ساخته شده و دو کاروان سرا با نقشه واحد و مشابه دیده نمی شود**».

(محمد یوسف کیانی، ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، پیش گفتار، بدون شماره صفحه)

از نظر مورخ، ظهور چنین پدیده ای نیز، در معماری سراسر دنیا، استثنایی و نوظهور است و علتی جز این ندارد که گروه های اجرایی مشغول به تاسیس چنین کاروان سراهایی، از میان مقاطعه کاران ملت های مختلف و با مناظر و مبناهای متفاوت معماری انتخاب شده اند، زیرا برای طراحی و اجرای کاروان سراهای ایران، درست همانند بنای تخت جمشید و تیسفون و غیره، الگوی مقدم ملی و بومی نمی یابیم. چندان که هنوز هم سرگردانی در انتخاب پایه های معماری قومی و ملی موجبی است تا ساخت هر مجموعه عمومی و خصوصی، حتی بدون رعایت شرایط و احکام جغرافیایی و منطقه ای، از علائق افراد و یا تصورات و تمایلات ذهنی مجرد این و آن مایه بگیرد و چنان حاصلی پدید آورد که شاهد آنیم. در واقع مبانی معماری نوین ایران، که ظهور دوباره آن پس از قتل عام پوریم را، در زمان معروف به صفویه شاهدیم، چنان ناشناخته است که ناگزیر و از فزط نوظهوری موجب بروز حیرت نزد صاحب نظران در تاریخ و سبک شناسی معماری می شود.

« در شهر سازی اسلامی این دقیقه را تشریح کرده اند که مسجد جامع در قلب و مرکز شهر قرار گرفته و در حول آن، تاسیسات اجتماعی و ابنیه ی شخصی به نحو همسان و همآهنگ استقرار یافته است. به طوری که هرگونه تکثر و تضاد باطنی را نفی می کند. **با این همه آن چه موجب شگفتی همگان گردیده،** تنوع حیرت انگیزی است که در عین حفظ وحدت بناها و آثار هنری، چشم ها را خیره می سازد و معنای «لا تکرار فی التجلی، در تجلی تکرار وجود ندارد» را به منصه

ظهور می رساند. از **نمونه های بارز این پدیده ی شگفت انگیز در تاریخ بشر، کاروان سراهای ایران است که علی رغم وحدت کلی و تبعیت از اصول عام و شامل، تنوعی حیرت آور را به نمایش می گذارند**. کتاب حاضر قریب ۵۰۰ کاروان سرای بازمانده از دوران اسلامی در ایران را به پرده ی تصویر و رشته ی تحریر کشیده که **هیچ یک با دیگری همانند نیست و هر یک از طرح و نقشه ی مستقلی در معماری داخلی و خارجی برخوردارند**».

(محمد یوسف کیانی، ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، مقدمه)

مورخ بی توجه به تعارفات موجود و مندرج در متن بالا، ورود به این مقوله را از مدخل دیگری آغاز کرده، با طرح اسلوب و استدلالی متفاوت، توجه می دهد که مثلا کاشی کاری مسجد شیخ لطف الله و طراحی بنای عالی قاپو، بدون طی مدارج تکامل فنی و بی ارتباط با مقدماتی در آن صنعت و زینت، ناگهان به اوجی عرضه شده در آن مسجد صعود نمی کند. بدترین نمونه ی در پیش رو، معماری زندیه است که مثلا استقرارگاه کریم خان را، نه حاصل تحولات تکمیلی رو به پیش در معماری کاخ های اصفهان، بل به صورت بازگشت به بنای قلاع اولیه می بینیم!!! چنین ظرایفی به روشنی حکایت می کند که معماران سازنده ی ابنیه ی اصفهان در عهد صفویه، پس از اجرای ماموریت تولید یک سرزمین تاریخی، از طریق نمایش نمایه های مختلف معماری، دیگر در اختیار کریم خان زند هم نبوده اند. همین پریشان و پراکنده اندیشی و نا به سامانی در معماری را، که عارضه ی نبود سبک ملی در سرزمینی است که ۲۲۰۰ سال در آن خشتی بر خشت ننهاده اند، در عهد قاجار و پهلوی و تا امروز نیز به گونه های مختلف شاهدیم، چندان که کاخ های قاجار شبیه کوشک های اربابی در جنگل های حوالی مسکو و در نخجوان و باکو، کاخ مرمر تقلید کوته بینانه ای از ابنیه ی مرمری هند ، عمارت شهربانی کل کشور و بانک مرکزی، کپی برداری باسمه ای از مظاهر تخت جمشید و ساختمان های سابق شهرداری و پست خانه در شمال و جنوب میدان امام، کاریکاتوری از معماری نئوکلاسیک فرانسه اند. در این میان تلاش های نوگرایانه که می کوشید پیوندی میان این نمونه ها، به صورت تلفیق و التقاطی در الگوهای معماری پدید آورد، در حد اکثر کوشش خود به بنای ساختمان وزارت امور خارجه و صندوق پس انداز بانک ملی منجر شد، چنان که در دوران اخیر فقط شاهد کپی کشی از برج های غالبا کلیسایی دیگرانیم و در این مورد به طور مشخص با فرهنگ و دیدگاه ملی مواجه نیستیم و فقط ملقمه ای است از انواع معماری که به سادگی فقدان الگویی برای معرفی معماری ملی در ایران را اثبات می کند. برای این که حیرت خود را به اوج برسانید، سری به همسایگان جنوبی و شرقی و غربی ایران بزنید تا مثلا از حفظ لجوجونه ی معماری سنتی در کشور یمن و یا هند بی اختیار دچار شگفتی توام با تحسین شوید.

با این همه و به عنوان هشدار نهایی به گوشه ی دیگری در باب معماری اصطلاحا عهد صفویه و بقایای برجای مانده از ابنیه ی آن دوران نظر می دوزم، که حیله گرانه و از سر توطئه، بناهایی تاریخی معرفی می کنند و زمان ساخت آن ها را به دوران های دور می برند. مبحث تازه ای که ابهامات در باب این نظریه را برطرف می کند، که تمامی آثار معماری پس از پوریم در هر کجای ایران و به هر شمایل و صورتی، به استثنای بناهای یونانی را، ساخت مقاطعه کاران بیگانه در زمان صفویه می داند.

دقت در مفاهیم این مبحث تازه، برای درک تاریخ متاخر و حتی معاصر ایران، در حکم زایمان دوباره است و هر خردمندی را مجاب می کند که اعتماد و اعتنا به هر سطری از داده های کنونی در مسائل مربوط به ایران و در هر حوزه ای از علوم انسانی، خطای محض و مطلق است.

پیش تر و در یادداشت ۱۴۱، حتی بر مبنای گمان ها و قول های بی ارزش مهره ای چون آرتور پوپ، معلوم شد که آن مظاهر معماری ایران، که احداث آن را به پیش از صفویه نسبت می دهند، بسیار محدود و منحصر به قریب سی نمونه، اعم از برج و کوشک و مناره و امام زاده است. اما عجیب تر از این نیست که تعداد کاروان سراهای موجود در ایران، که ساخت آن را به همان عهد صفویه و پاره ای را به زمان های دورتر می برند، در بررسی ها و مکتوبات موجود، از ۷۰۰ باب در می گذرد! این یکی از زیرکانه ترین برنامه ریزی های کلیسا و کنیسه در بازسازی تاریخی ایران پس از پوریم است، زیرا مثلا تدارک ۷۰۰ مسجد جامع و یا مقر حکومتی در ایران، به توصیفی که پیش تر گذشت، لااقل به بقایای مختصری از تجمع شهری و نمونه هایی از حمام و آب انبار و فضاهای مسکونی در اطراف نیاز داشت، که تدارک آن ها ناممکن بود و به همین دلیل عالی ترین راه برای نمایش یک هستی ملی در زمینه های مختلف اقتصادی و اجتماعی را، بی نیاز به مخلفات همسان و همآهنگ، در بنای مجرد کاروان سراهایی میان بیابان ها دیده اند که در عین حال می توانست نشانه ای بر تحرکات تولید و توزیع کالاهایی بی نشانه و ایستگاه هایی برای ارتباط میان شهرهایی شمرده شوند، که هرگز وجود نداشته است. وسعت این عوام فریبی بس هوشمندانه تا به حدی است که ادای توضیحی روشنگرانه، برای وجود این همه کاروان سرا میسر نیست تا معلوم شود این خط زنجیر ارتباط سراسری، برای توزیع چه کالای به تولید انبوه رسیده، از چه مبداء و به چه مقصد نیازمند آن همه تدارکات حمایتی بوده است؟!! باریک شدن در این مبانی، که برای نخستین بار برای آگاهی از حقایق تاریخ ایران ارائه می شود، ما را با مجموعه ای جهانی آشنا می کند که برای ایجاد انحراف در فهم هستی تاریخی و اعتقادی مردم ممتاز شرق میانه، از هیچ کوشش و سرمایه گذاری اقتصادی و فنی و فرهنگی صرف نظر نکرده و ابایی نداشته اند.

« نام کاروان سرا ترکیبی است از **کاروان** به معنای جمعی مسافر، که به طور گروهی سفر می کنند و **سرا**، به معنای خانه و مکان، که **هر دو ماخوذ از پهلوی ساسانی است**. منابع تاریخی حکایت از آن دارند که بنیان گذار احداث کاروان سراها، هخامنشیان بوده اند. هرودوت، مورخ یونانی، در کتاب پنجم خود از منزلگاه هایی گفت و گو می کند که توسط هخامنشیان بین شوش و سارد ساخته شده بود. **این مورخ از ۱۱۱بنای شبیه به کاروان سرا نام می برد که در طول ۲۵۰۰ کیلومتر فاصله میان پایتخت هخامنشی و بابل ساخته شده و کاروانیان سه ماهه آن را طی می کردند**. گرچه نمونه ای از بناهای یاد شده از عهد هخامنشیان به جای نمانده، ولی روشن است که در آن زمان نیاز وافری به ایستگاه های بین راه و امنیت و رفاه کاروانیان و بالاخره پیک های مخصوص احساس می شده است.

در دوره ی اشکانی، همانند عهد هخامنشی، توسعه ی راه ها و ایجاد ایستگاه های بین راه و حمایت از کاروانیان اهمیت فوق العاده ای یافت و در مسیر اغلب جاده ها، به ویژه در مسیر جاده

معروف ابریشم، ساختمان هایی شبیه کاروان سرا ایجاد شد. متاسفانه هنر و معماری عهد اشکانیان که حدود پنج قرن در ایران حکومت کردند، به طور کامل شناخته نشده و ویژگی های هنرهای مختلف این دوره، به ویژه معماری و تزیینات آن، ناشناخته مانده و **بنا بر این نمی توان درباره ی نحوه ی معماری کاروان سراهای این دوره نظریه ای ارائه داد**، ولی با مقایسه با دژها و شهرهای اشکانی که اخیرا در دشت گرگان شناسایی گردید، می توان احتمال داد که کاروان سراهای آن زمان به صورت مربع یا مستطیل و با مصالحی چون خشت و آجر بنا گردیده و اطاق ها و اصطبل هایی در اطراف داشته است.

در معماری و توسعه ی کاروان سراهای پیش از اسلام، عصر ساسانی را باید یکی از ادوار مهم دانست. در این دوره به علت اقتصاد وسیع و گسترده، ایجاد راه ها و همچنین امنیت کاروانیان اهمیت داشته و **در نتیجه کاروان سراهای بسیار در مسیر جاده ها و گذرگاه های اصلی بنا شد**».

(محمد یوسف کیانی، ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۲)

از قبیل این مبهمات و احتمالات باطل است آن چه در باب تاریخچه کاروان سراهای ایران در منابع موجود به هم بافته اند. تکرار کنندگان این گونه گمانه ها، که خود به بی نشانه بودن آن ها اعتراف مکرر دارند، حتی در آن حدی نبوده و نیستند که بدانند فاصله ی میان بابل و پایتخت نامشخص هخامنشیان، با فرض شوش و یا تخت جمشید گرفتن آن، ۲۵۰۰ کیلومتر نیست، تا به احداث ۱۱۱ کاروان سرایی نیازمند شود که اینک حتی کپه ای خاک از هیچ یک آن ها باقی نیست. در نظر مورخ، آن مفسری که بدون هیچ مولفه معین، برای دو واژه کاروان و سرا در میان لغات زبان قلابی پهلوی در سلسله ی جعلی ساسانی، جا باز می کند، به طور طبیعی فقط می تواند همان کسی باشد که از روی مانده های معماری هایی در گرگان، که خدا می داند به کجا اشاره دارد، نقشه کاروان سراهای اصطبل دار اشکانی ترسیم می کند!!!

باید مقدمتا و پیشاپیش یاد آور شوم که احداث پلکانی کاروان سراها، در فاصله میان دو شهر، پروژه ای به هم پیوسته و چون ساخت جاده، بهره برداری از آن ها محتاج تکمیل نهایی ایستگاه های خدمات کاروان سرایی برای فواصل لازم، در تمام مسیر است. زیرا اگر در فاصله های مشخص، سر پناهی برای ارائه ی خدمات به کاروان ها آماده نباشد، امنیت و امکان سفر برای قافله ها ناممکن می شود و نبود حتی یک کاروان سرا، در فواصل لازم، درست مانند نیمه ساخت گذاردن احداث جاده ای، حتی به میزان چند کیلومتر، استفاده از سراسر آن را ناممکن می کند و اگر جز با اتصال نهایی و رفع گره های ارتباط، مثلا با احداث پل، عبور از شارعی ممکن نیست، پس نبود تسلسل منزلگاهی در میان دو شهر، به طور طبیعی موجب سرگردانی کاروان ها در ایستگاه های بدون خدمات کاروان سرایی و تعطیل ارتباطات میان دو مقصد خواهد شد. بدین ترتیب هنگامی که در اسناد تفسیری بر کاروان سراهای ایران، که مولفان متعدد ندارد، زمان ساخت ایستگاه های کاروان سرایی، در یک مسیر واحد را، میان

امپراتـوران اشـکانی و ساسـانی و مغـول و صـفویه و زندیـه و قاجـار قسـمت مـی کننـد و سـاخت هـر ایستگاهی را به سلسله ای می بخشند، مورخ را وا مـی دارنـد تـا بـه ایـن همـه نـادانی پوزخنـد زنـد و مشت این باطل نویسان را بگشاید. زیرا این منظره ی بس مضحکی در مراودات کالایی سرزمینی است که سلطانی در سلسله ای مثلا در ۱۷۰۰ سال پیش، در میان دو شهر تنها یک کـاروان سـرا بسـازد بـه امید آن که سلاطین آینده در سلسله های بعد، هر کدام به قدر وسع خـویش در تکمیـل ایسـتگاه هـای خـدمات کـاروان سـرایی در فاصـله ی میـان همـان دو شـهر بکوشـند!!! تردیـد نـدارم کـه ادامـه ی ایـن مبحث، به خواست و اراده ی الهی، نور دیگری بـر مقولـه ی شـناخت در ضـمیر و خـاطر اهـل آن خواهـد تاباند.

نوشته شده در جمعه، ۰۶ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۰:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۴۶

ابزار کار بنیان شناس، هیاهوی تحمیق و تخدیر کننده باستان پرست نیست، چنان مجـذوب فـرم جـام و کوزه و نام و قافیه و نقش این در و ضخامت آن دیوار نمی شود کـه تناسـب هـای اجتمـاعی را فرامـوش کند و مقدم بر شیفتگی، برقراری همآهنگی و علت بروز و چه گـونگی ظهـور تغییـرات در آن جامعـه و در زندگی آن مردمی را می جوید، که به این گونه عوارض و آثار نیازمند شـده و از عهده تدارک و تهیـه ی آن برآمده اند. مثلا با ملاحظه ی این همه کاروان سرای سـاخته شـده در عهـد اصـطلاحا صـفویه، بلادرنـگ می پرسـد مگر در آن دوران تولید ملی در چه مقیاسـی فعال و دچار کدام تحول شـده بود و چه کالای بـه تولید انبوه رسیده را عرضه می کرد، که انتقال آن به بازارهای مصرف، از آذربایجـان تـا سیسـتان، پاسـخ سرمایه گذاری غیر عادی بنای این همه کاروان سرای دشوار ساخت را بدهد؟ بنیان شناس می پرسـد که اگر صفویه را سازنده این کاروان سراها و وجود این ابنیه را با نیازهای تولیـدی - تـدارکاتی زمـان آنـان منطبق می دانیم، پس لاجرم جوامع مقدم بر آن سلسله، که چنین کاروان سـراهایی را آمـاده نداشـته اند، در مرحله و شرایط پیش از تولید و توزیع می زیسته اند. آن گاه پرسش اصلی و عمـده سـر بـر مـی آورد که بروز چنین تحولی در مبانی زندگی جمعی، تا اندازه ای که ناگهان بنای این همه کاروان سرا، در سراسر این سرزمین را ضرور کند، حاصل چه معجزه ای با کدام توضیح است و بضاعت علمـی و فنـی و سرمایه ی کلان لازم برای اعمال این تغییرات از کجا تامین و از چه منبعـی عاریـت گرفتـه شـده و چنـین تحـول اجتمـاعی و اقتصـادی و تـدارکاتی بـر مبنـا و بـا بـه کـار بـردن کـدام ذخیـره ی ملـی ممکـن شده است؟ مورخ پیشاپیش تنها پاسخ تاریخی قانع کننده و مقبول برای ظهور معجزه ی صفویه را ارائـه داد و آن را حاصل کار جمعی گروه های متعددی از نیـروی کـار متخصصـان منطقـه ای و بـه ویـژه ارامنـه

دانست که به سفارش و با سرمایه متحد کنیسه و کلیسا، در زمانی که کنجکاوان و جست و جوگران، به سبب ظهور امکانات جدید ملاحی، عازم دیدار از جهان بودند، مامور حذف آثار پوریم و تولید نمایشی کشوری به نام ایران، با نشانه هایی پراکنده و فریبنده از قدمت تاریخی شده اند.

ورود جدید و مجدد مورخ به مبحث این کاروان سراها، که کوشش اصلی در زمان اصطلاحا صفویه، مصروف برآوردن آن ها شده و در مجموع از جنبه ی فنی و اجرایی و صرف هزینه، با دیگر مظاهر معماری اصفهان و قزوین و قم و کاشان قابل مقایسه نبوده و بارها بر آن ها مقدم است، از این باب انجام می شود که از منظر و منطقی دیگر، آگاه شویم که تمام این ابنیه ی ماندنی و ممتاز و پر تعداد، نه ایستگاه هایی برای ارائه ی خدمات تجاری، بل تنها نمایه هایی به قصد القای کشوری با روابط معینی از تولید و توزیع و تمدن بوده و بدون شک بخش اعظم نزدیک به تمامی آن ها تا ظهور قاجار، کاربرد ارتباطی و تجاری نداشته اند. پیش تر از این مقوله عبور کرده بودم که ساخت کاروان سرا در میان بیابان ها، تنها و زیرکانه ترین شکل ممکن برای القای شهر نشینی و ایجاد توهم در باب وجود جماعات فعال اجتماعی در ایرانی است که تا زمان اصطلاحا صفویه حتی یک حمام و آب انبار نداشته است.

« همان طور که گفته شد، تنوع در معماری کاروان سراهای ایران اعجاب انگیز و بی سابقه بوده و نمی توان در این مختصر از تمامی آن ویژگی ها بحث کرد، و نیز خصوصیات گوناگونی در بسیاری از کاروان سراها به چشم می خورد که در خور بررسی و تحقیق جامع است. برای مثال می توان از کاروان سراهای درون شهری یا کاروان سراهایی که دو درب ورودی دارند و یا کاروان سرای کویر و همچنین توقفگاه های بین راه که هر یک از شیوه ی معماری خاصی برخوردارند نام برد. مثلا در مسیر جاده ها تعداد زیادی توقفگاه وجود دارد که برای توقف مسافرین ساخته شده است. توقفگاه های مزبور دارای عمل کردهای مختلف اند که برای نمونه می توان پاسگاه های حفاظت راه ها، محل توقف مامورین پست و چاپارها، پناهگاه مسافرین به هنگام بلایای طبیعی مانند سیل، بهمن، برف و کولاک شدید و طوفان را ذکر کرد و یا بناهای مشابهی که برای استفاده ی قهوه خانه و چایخانه استفاده شده است. بسیاری از این توقفگاه ها حتی ظرفیت پذیرش یک کاروان کوچک را هم ندارند و فقط برای بیتوته یکی دو مسافر و یا اتراق چند ساعته ی یک گروه بسیار معدود می توانند قابل استفاده باشند، و کاروان های بزرگ در صورت ضرورت توقف در چنین مکان هائی، مجبورند در بیرون توقفگاه ها اقامت کنند. »

(کاروان سراهای ایران، محمد یوسف کیانی ـ ولفرام کلایس، ص ۱۵)

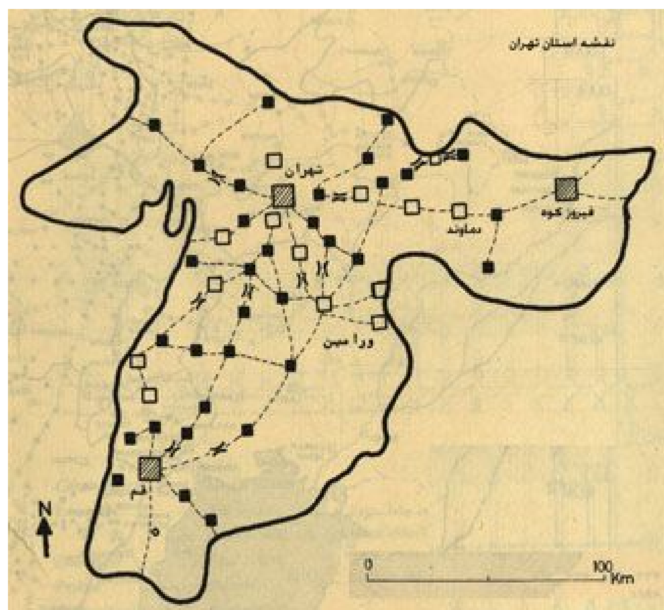
این هم نقل دیگری است که بر تنوع بیش از حد و کاملا استثنایی بناهای کاروان سرایی ایران اعتراف می کند. اگر چنین تنوع نخبه و مطلقی در معماری این ابنیه برقرار است، پس دسته بندی آن ها، به دو

و سه و چهار ایوانی، شوخ طبعی رندانه ی آن بررسانی است که از این راه قصد تاریخ گذاری و دوران سازی باسمه ای برای ابنیه ای را دارند، که بدون استثنا تمامی آن ها را در فاصله ی صفویه تا قاجار ساخته اند. در عین حال کنجکاوانی که به کاروان سراهای ایران پرداخته اند، متعدد نیستند در وجه عمده، ماکسیم سیرو خاور شناس فرانسوی است و دو محقق پس از او، به نام های ولفرام کلایس و محمد یوسف کیانی، که به گمان من کاری جز ارائه ی کپی نسبتا شفاف تری از همان تالیفات سیرو ارائه نداده اند که به دو کتاب «کاروان سراهای ایران» و «راه های باستانی ناحیه ی اصفهان و بناهای وابسته» محدود می شود و کتاب دوم او از فرط بی پایگی داستانواره، تنها به کار اثبات شیرین عقلی سیرو و تفریح اهل نظر می آید، چنان که در چند سطر زیر ملحوظ است.

« **رباط سلطان** - بین یک کوهستان و بستر یک رودخانه خشک شده قرار دارد. مخصوصا در آن جا قرار گرفته تا به دو خط سیر نظارت داشته باشد. یکی خط سیر شمال - جنوب که از اصفهان می آید و پس از پیمودن ۳۰ کیلومتر در کویر از طریق یک گردنه ی کوچک که از طار می آید، روانه ی کوهستان کاشان می شود... من فکر می کنم این بنا با حیاط مربع صرفا یک تجاوز واقعی در ترکیب عمومی است که بعد از فتح اعراب و کاملا جلوتر از بناهای پیش از سلجوقیان که در مجاورت آن قرار دارند، در این محل محفوظ و قابل دفاع ساخته شده است. تاریخ آن به آخر قرن دوم یا آغاز قرن سوم هجری می رسد که تجدید حیات تجارتی **ضرورت ساختمان چند کاروان سرا را ایجاب می کرده است**. بدون این که چیزهایی از توده نخاله و خرابی های ساختمان برداشته شود، ممکن نخواهد بود بیش از این درباره ی این اثر باستانی جالب تفسیر کنیم. ولی علی رغم ناچیز بودن معایناتی که انجام داده ایم می توان درباره ی تاریخ اولیه رباط سلطان به این شرح اظهار عقیده کرد: در جوار یک محل آب لب شور **حدود قرن ششم میلادی یک پست پلیس راه ساخته شده**، هنگام افول امپراتوری ساسانیان به مناسبت رفت و آمد قوای نظامی ملحقاتی با شتاب به آن افزوده اند، **بعدها در خلافت عباسیان احتیاجات تجارت فعال ضرورت ایجاد یک کاروان را سرا ایجاب نمود**، در نتیجه این محل گسترش های قابل توجه پیدا کرد که تجزیه و تحلیل آن بعدا عرضه خواهد شد ».

(ماکسیم سیرو، راه های باستانی ناحیه ی اصفهان و بناهای وابسته به آن ها، ص ۶۵)

بافنده چنین مالیخولیای نخبه ای، یا به کلی با عقل وداع و یا دست مایه چشم گیری دریافت کرده است. فرهنگ و تاریخ و هویت مردم این سرزمین با هجوم چنین جانوران بی ترحمی مواجه بوده که می توانسته اند به گردن یک چهار دیوار فرو ریخته، که پس مانده ی یک آغل و سکونتگاه موقت یک مجموعه کوچک کشاورزی - اربابی، نه چندان قدیمی و متعلق به قرن پیش است، چنین مدال تاریخی پرشکوهی بیاویزند و از آن پاسگاه پلیس راه و مرکز نظامی و کاروان سرا درآورند!!!



حالا به این نقشه نگاه کنید که از صفحه ی ۴۰۸ کتاب «کاروان سراهای ایران»، کار مشترک محمد یوسف کیانی و ولفرام کلایس برداشته ام که کاروان سراهای موجود در مسیر قم به تهران و تهران به ورامین و دماوند و فیروز کوه را نشان می دهد. در این نقشه قریب چهل کاروان سرا در استان قدیم تهران معرفی می شود با رسامی و تصاویر و شرح کوتاهی بر هر یک از آن ها، شامل نام و محل و نوع پلان و قدمت ساخت، که شهر فرنگی از گمانه های بی اساس جز در نام گذاری و موقعیت جغرافیایی آن هاست. شهر فرنگی که در زیر با باسمه های رنگی آن آشنا می شوید.

۱ .نام کاروان سرا :**آوه** .موقعیت جغرافیایی: جنوب جاده ی قم به ساوه. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت :**صفویه** .

۲ .نام کاروان سرا :**اتابکی** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی قم ـ کاشان. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت : **قاجاریه**.

۳ .نام کاروان سرا :**امام زاده هاشم** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی آبعلی. نوع پلان : **کوهستانی** .قدمت :**صفویه**.

۴ .نام کاروان سرا:**امین آباد** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی فیروز کوه. نوع پلان:**کوهستانی** .قدمت : **صفویه**.

۵ .نام کاروان سرا :**باقر آباد** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ قم (علی آباد ـ منظریه). نوع پلان : **متفرقه** .قدمت :**قاجاریه**.

۶ .نام کاروان سرا :**پاسنگان** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی قم ـ کاشان. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت :**اوایل قاجاریه**.

۷ .نام کاروان سرا :**پل دلاک** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ قم. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت : **صفویه**.

۸ .نام کاروان سرا:**پل دلاک** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ قم. نوع پلان:**متفرقه** .قدمت : **قاجاریه**.

۹ .نام کاروان سرا :**جنوب به غرب تهران** .موقعیت جغرافیایی: ۲کیلومتری تخت رستم .نوع پلان :

متفرقه .قدمت:**قاجاریه** .

۱۰ .نام کاروان سرا :**حسن آباد** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی قم ـ تهران. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت :**قاجاریه**.

۱۱ .نام کاروان سرا :**خاتون آباد** .موقعیت جغرافیایی :شرق تهران. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت : **قاجاریه**.

۱۲ .نام کاروان سرا :**دیر گچین** .موقعیت جغرافیایی :۶۵ کیلومتری جنوب تهران. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت :**ساسانی ـ صفویه**.

۱۳ .نام کاروان سرا:**ده نر** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی قم ـ کاشان. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت : **قاجاریه**.

۱۴ .نام کاروان سرا :**رباط کریم** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ شهریار .نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت :**قاجاریه**.

۱۵ .نام کاروان سرا :**رباط حوض سلطان** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ قم. نوع پلان:**دوایوانی** .قدمت :**قاجاریه**.

۱۶ .نام کاروان سرا :**رضا آباد** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی ساوه ـ قم .نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت :**قاجاریه**.

۱۷ .نام کاروان سرا :**سفید آباد** .موقعیت جغرافیایی: جنوب تهران ـ شرق دریاچه ی نمک. نوع پلان : **متفرقه** .قدمت :**صفویه ـ قاجاریه**.

۱۸ .نام کاروان سرا :**سنگی** (**قلعه سنگی** .(موقعیت جغرافیایی: جاده ی ری ـ قم، ۳۵، کیلومتری شمال غرب قم. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت :**صفویه**.

۱۹ .نام کاروان سرا :**شرق پیشوا** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی گرمسار ـ ورامین. نوع پلان : **متفرقه** .قدمت :**قاجاریه**.

۲۰ .نام کاروان سرا :**صدر آباد** .موقعیت جغرافیایی :جاده ی قم . نوع پلان :**دو ایوانی** .قدمت : **صفویه قاجار**.

۲۱ .نام کاروان سرا :**عباس آباد ـ سیاهکوه** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی ری ـ ورامین. نوع پلان : **چهار ایوانی** .قدمت :**صفویه**.

۲۲ .نام کاروان سرا:**غباسی** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی هراز. نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت : **صفویه**.

۲۳ .نام کاروان سرا :**معروف به قلعه حسین آباد** .موقعیت جغرافیایی :جنوب به شرق پیشوای ورامین. نوع پلان :**متفرقه** . قدمت:**قاجاریه**.

۲۴ .نام کاروان سرا :**قلعه سنگی** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی ورامین ـ قم .نوع پلان:**چهار ایوانی** .قدمت:**سلجوقی**.

۲۵ .نام کاروان سرا :**کبود گنبد** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی قدیم خراسان، بین ورامین و قم .نوع پلان :**چهار ایوانی** . قدمت. ... :

۲۶ .نام کاروان سرا :**کرج** .موقعیت جغرافیایی: کرج .نوع پلان :**چهار ایوانی** . قدمت :**صفویه**.

۲۷ .نام کاروان سرا:**کنار گرد** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ قم .نوع پلان :**دو**

ایوانی .قدمت :**صفویه**.

۲۸ .نام کاروان سرا:**کندوان** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ چالوس .نوع پلان :**کوهستانی** .قدمت :**قاجاریه**.

۲۹ .نام کاروان سرا :**گامبوت** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی هراز .نوع پلان :**کوهستانی** .قدمت : **صفویه**.

۳۰ .نام کاروان سرا:**گدوک** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ فیروز کوه .نوع پلان :**کوهستانی** .قدمت :**صفویه**.

۳۱ .نام کاروان سرا :**گردنه ی گدوک** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی فیروز کوه .نوع پلان :**کوهستانی** .قدمت :**قاجاریه**.

۳۲ .نام کاروان سرا :**گردین** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی ساوه ـ قم ـجنوب ساوه .(نوع پلان:**دوایوانی** . قدمت :**قاجاریه**.

۳۳ .نام کاروان سرا :**مسجد آباد** .موقعیت جغرافیایی: جاده قم ـ ساوه .نوع پلان :**چهارایوانی** .قدمت : **صفویه**.

۳۴ .نام کاروان سرا :**میرزا عبدالله خان** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی هراز .نوع پلان :**کوهستانی** .قدمت :**صفویه**.

۳۵ .نام کاروان سرا . ... :موقعیت جغرافیایی: جاده ی ایوانکی ـ ورامین .نوع پلان :**متفرقه**)**چاپارخانه** .(قدمت:**قاجاریه**.

۳۶ .نام کاروان سرا . ... :موقعیت جغرافیایی: جاده ی ورامین ـ گرمسار .نوع پلان :**کوهستانی** .قدمت :**اوایل اسلام**.

۳۷ .نام کاروان سرا :**قصر بهرام** .موقعیت جغرافیایی: جنوب تهران .نوع پلان :**چهار ایوانی** .قدمت : **صفویه**.

۳۸ .نام کاروان سرا :**سن سن** .موقعیت جغرافیایی: جاده کاشان ـ قم .نوع پلان :**چهار ایوانی** . قدمت :**صفویه**.

۳۹ .نام کاروان سرا :**سنگی** .موقعیت جغرافیایی :جاده ی تهران ـ کرج .نوع پلان :**چهار ایوانی** . قدمت :**قاجاریه**.

۴۰ .نام کاروان سرا :**عین الرشید** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی عباس آباد ـ سیاهکوه .نوع پلان :**چهار ایوانی** . قدمت:**صفویه**.

۴۱ .نام کاروان سرا :**ایوانکی** .موقعیت جغرافیایی: جاده ی تهران ـ گرمسار .نوع پلان :**چهار ایوانی** . قدمت:**صفویه**.

شروح بالا بر ۴۱ کاروان سرای استان تهران را هم از صفحه ی ۴۰۹ تا ۴۵۲ همان کتاب برداشته ام. تقسیم بندی دورانی آن بسیار طرب انگیز است: چنان که ساسانیان و عجیب است که با کمک صفویه، یک کاروان سرا به نام دیر گچین در حوالی تهران ساخته اند که در کتاب با قدمت ساسانی - صفوی معرفی و توصیف شده است. کاروان سرای دیگری داریم با قدمت صفوی - قاجار به نام سفید آباد در مسیر قم و نیز ساخت کاروان سرای بی نام دیگری را بدون تعیین دوران سلسله ای معین، به طور

کلی از اوایل اسلام و در جاده ی ورامین به گرمسار آدرس داده اند و بالاخره کاروان سرای قلعه سنگی در مسیر ورامین به قم را هم متعلق به دوران سلجوقیان دانسته اند. آن گاه باقی مانده را منصفانه و یکی در میان، صفوی و قاجاری خوانده اند!!! بدون شک چنین دوران شناسی کاروان سراها از سوی بررسان آثار معماری ایران، بیش تر به مزاح شبیه است. با این همه قصد من آشنا کردن خوانندگان این وبلاگ با چنین شیرین زبانی های به ظاهر عالمانه و به واقع ابلهانه در باب معماری کاروان سراهای ایران نیست، قصد آن دارم به گوشه ای اشاره کنم، کمینگاه پریشان کنندگان تاریخ شرق میانه و مولفان و مورخان یهودی، که از آن کنام تیرهای زهر آلود همه گونه دروغ را به ذهن مردم ما در یکی دو قرن گذشته پرتاب کرده اند.



این قدیم ترین نقشه ی تهران است که در سال ۱۲۷۵ هجری قمری ، یعنی قریب ۱۵۰ سال پیش، در زمان ناصرالدین شاه، به همت علی قلی میرزا و یک افسر توپخانه به نام مسیو کرشیش فراهم و در صفحه ی ۶۹۶ و ۶۹۷ دائرة المعارف مصاحب چاپ شده است. دیوار و حصار اطراف تهران و دروازه های معروف آن را، بر مبنای اعترافات موجود، در اوائل دوران قاجار ساخته اند و به دروازه شمیران و دروازه دولت و دروازه قزوین و دروازه دولاب محدود می شود. در این نقشه بالاتر از خیابان انقلاب کنونی و پایین تر از بازار، بیرون از دروازه قرار می گیرد و بیابان است. تمام محیط شهری و مسکونی آن در دایره ای به قطر کم تر از یک و نیم کیلومتر می گنجد و بقیه آن کشتزار و باغ های اشرافی به خصوص در سمت غرب است. کوچک ترین نشانه قدمت ابنیه، مگر با نصب کتیبه و کاشیواره و کنده کاری های قلابی و جدید، در دو سه امام زاده، از جمله در سید اسماعیل و امام زاده یحیی با گنبد آشکارا کلیسایی و سنگ نوشته ای در سید نصرالدین ندارد، تا زمان رضا شاه هیچ بنای دولتی، جز دو سه قصر قاجاری در میدان ارک و نیاوران و قصر فیروزه نساخته اند. شهرک سوت و کور و تازه ساز و بی زرق و برق و نو توسعه ای است که بدون شک هرگونه یاد پیش از قاجار آن را مختصرا در نوشتجاتی می بینیم که با احوال مولفان آن ها به نیکی آشناییم. مسلما نخستین کاروان سراها و باراندازهای تهران را در اوائل دوران قاجار، همزمان با بنای بازار و در اطراف آن، عمدتا در عهد ناصر الدین شاه ساخته اند. این

مطلبی است بی معارض که اثبات آن به نقل و احتجاج ویژه نیاز ندارد. بدین ترتیب مورخ می پرسد آن ردیف کاروان سراهای میان راهی، که به سوی تهران و در عهد صفویه بنا شده، در حالی که هنوز شهری به نام تهران نبوده، کالاهای خود را به کجا، برای مصرف چه کسان و عرضه در چه بازاری حمل می کرده اند؟!!! اگر همین اشاره ی کوتاه، نمایشی بودن نمایه های معماری عهد صفویه، با هدف پوشاندن رد پای ویرانگر قتل عام پوریم را آشکار نمی کند، پس به یادداشت بعد توجه کنید که خردمند را از دانش و در واقع دروغ های موجود در باب تاریخ و فرهنگ و ادب و تمدن این سرزمین بیزار می کند.

نوشته شده در چهارشنبه، ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۰:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۴۷

بر محکماتی که در این وبلاگ به عنوان شرح تاریخ و فرهنگ شرق میانه کهن و باستان و اسلامی عرضه می شود، پایه های بنای تازه ای در مبحث کلی شناخت گذارده خواهد شد که با مصالح دروغ و فریب، چنان که اینک به عنوان کاخ میراث تاریخ و ادب ما نمایش می دهند، بالا نرفته باشد. با قرائنی، این وبلاگ به روزنی بدل شده است که صاحبان اندیشه اندک اندک به دایره ی آن ورود می کنند و دیری نخواهد گذشت که سیب تاریخ و ادب و هنر جهان، پیش و پس از قتل عام پوریم، از کرم خاخام نوشته های جاعلانه، چنان پاک شود که مسلمانی مثلا سراینده مصرع «به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید» را لسان الغیب نپندارد و گور او را زیارت نکند، چشم و گوش را در قبول تلقینات کنونی از جمله در باب معماری عهد به اصطلاح صفویه و ماقبل آن باز نگه دارد و آن سوتر، یونانی صاحب عقل، سکه های کلنی های مهاجر نشین یونان را، از آن اشکانیان نپندارد.

دانشگاه پهلوی شیراز، در سال ۱۹۷۲ میلادی، تک نگاری و گزارش دونالد ان. ویلبرت درباره ی تعمیرات در مسجد جامع عتیق شیراز را، که از سال ۱۹۳۵ میلادی آغاز شده بود، به زبان انگلیسی، همراه عکس هایی اریژینال از موقعیت مسجد عتیق، پیش و پس از تعمیرات، به چاپ رساند که از معتبرترین منابع برای شمارش و شناخت گام هایی است که در صد سال اخیر در حوزه شیادی در باب بقایای آثار معماری در ایران برداشته اند. خواندن مطالب این کتاب، که به خواست خداوند به زودی ترجمه ی فارسی آن را عرضه خواهم کرد، بر فاصله گرفتگان از تعصب نشان می دهد که فرد فرد وارد شوندگان بیگانه بر این سرزمین، تا هم امروز، که بر خود عنوان ایران و باستان و اسلام و هنر شناس و مرمت کار

و غیره گذارده اند، خیانت کارانی شایسته ی محاکمه اند که فرهنگ خطه ی ما و علائق انسان به دریافت حقیقت را با ساده ترین روش به بدترین یاوه ها آلوده اند.



این تصویری از مسجد جامع عتیق شیراز، قبل از نوسازی سال ۱۹۳۵ میلادی در کتاب ویلبرت است. بدون شک مسجد شناختن این کوشک کوچک به علت فقدان محراب و گلدسته و گنبد و وجود آرایه های غیر اسلامی دیگر، به خصوص در قرنیزهای سنگی زیرین آن، محل اطمینان و قطعیت نیست. در عکس، موقعیت هر چهار نیم مناره و فضای میان آن ها، به خوبی قابل تشخیص و بسیار محدود است. دیوار انتهایی کوشک، که عمقی ندارند، بلافاصله به اندک بناهای عمومی و بیرون از محوطه منتهی می شود و فضای مناسبی برای شبستان، میان کوشک و بناها و گذر خارج باز نیست.



و این هم حالت پس از مرمت آن کوشک میانی مسجد عتیق و از همان زاویه، که ارتباط بسیار اندکی با بقایای موجود در عکس قبل دارد. گرداگرد کوشک اینک شبستان محکم و دارای وسعت و عمقی است که در عکس پیش از تعمیر، نشان و فضایی برای آن دیده نمی شد، چنان که نمی دانیم در فاصله ی کوتاه این نوسازی مرمت نامیده، آن درخت ظاهرا تاریخی چه گونه سبز شده است؟ آیا می دانید که شروح کنونی برای این ظاهرا مسجد تازه ساز، از چه قماشی است؟

« **مسجد جامع عتیق**: مسجد جامع عتیق یا مسجد جمعه یا مسجد آدینه، **از کهن ترین مساجد شیراز** است که در مشرق شاه چراغ قرار دارد. **این مسجد دو ایوانی در سال ۲۸۱ ه.ق به دستور عمرولیث ساخته شد**. ساختمان مسجد که اولین هسته تاریخی شهر شیراز است، مشتمل بر بنایی مرتفع است که دارای چندین حجره و شبستان است و برخی از قسمت های آن دو طبقه می باشد. این مسجد دارای ۶ در ورودی و خروجی بوده است، دو در، در ضلع شمالی، یک در، در ضلع جنوبی، دو در، در ضلع غربی و یک در، در ضلع شرقی. **در ورودی ضلع شمالی به دوازده امام معروف است**. سر در شمالی مسجد با کاشی مقرنس کاری شده است و بر روی چهار کتبیه **نام دوازده امام بر روی کاشی نگاشته شده است**. در وسط ضلع شمالی مسجد، طاق نمای مرتفعی به نام طاق مروارید قرار گرفته است که در دو طرف آن با آجر مقرنس کاری شده است. در حاشیه بالای داخلی این طاق نیز **سوره «هل اتی» با خط نسخ بر روی کاشی نگاشته شده است**. در انتهای آن پلکانی است که به پشت بام و گلدسته ها ختم می شود و در پیشانی و جلو آن ها کاشی کاری شده است و روی آن ها **با خط نسخ** آیات

قرآنی نگاشته شده است. در ضلع غربی این طاق نما، دالان در دوازده امام یا در شمال و پنج طاق نما قرار گرفته است و در پشت این دالان و طاق نماها، شبستان کوچکی قرار دارد ».

(دانش نامه آثار تاریخی فارس، ص ۳۵۶)

مهم نیست که برابر اسناد و نمونه های عرضه شده ی پیشین، کارمند دولت مصر در قرن ششم هجری و به شهر قاهره، خط قابل خواندنی در ارائه ی رسید به یک مودی مالیاتی ندارد. همین که مرمت کاران غالبا یهودی با شامورتی بازی چنین ظاهر کنند که یعقوب لیث در قرن سوم کتیبه های کاشی به خط نسخ با نقطه و اعراب کامل در مسجد جامع عتیق شیراز می نوشته و تبلیغ شیعه گری می کرده، نوکرانی در میراث و دیگر مراکز فرهنگی موظف و مسئول، کلاه را به هوا پرتاب می کنند و با خرید از بازار این گونه اوهام خارج از عقل، در باب شیراز کهن حکایت می بافند، زیرا تشکیک عقلانی و اسنادی در قبول قدمت شیراز، لااقل هزار برگ از اوراق این دفتر دروغ در باب تاریخ و ادب ایران را، با باد منطق رهسپار عدم می کند.

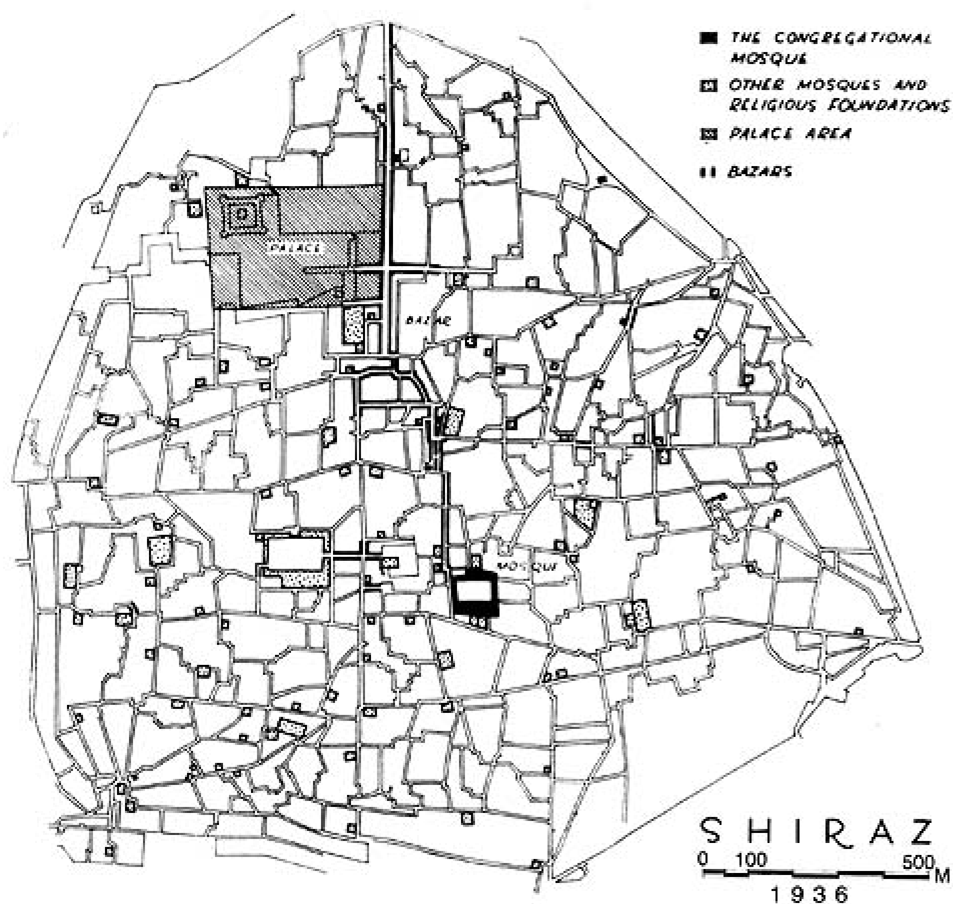


Figure 1

با ایـن همـه، همـان هیئـت مرمـت، در سـال ۱۹۳۶ مـیلادی، یعنـی ۱۳۱۵ شمسـی، یـک سـال پـس از ورود، از شـهر شـیراز نقشـه ای برداشـته، کـه در بـالا ملاحظـه مـی کنیـد و در صـفحه ی ۶۷ گـزارش انگلیسـی دونالد ویلبر چاپ شـده اسـت. نقشـه ای اسـت کـه خـوش بختانـه کـدهای راه نمـا و مقیـاس و سـال رسـامی دارد و اعلام می کند که تمام شـهر شـیراز، در اواخر عـهد رضا شـاه، برابر مقیـاس، مربعـی اسـت با اضلاع ۱۵۰۰ متر که برابر توضیح کدهای راه نمـا، نقـاط مسـکونی آن، حتـی ده در صـد شـهر را نمی پوشانده اسـت. زیرا آن چه را به صورت خطوط و مساحت های بی نظم در ایـن نقشـه مـی بینیـد، زمین های زراعی در داخل حصار شـهر، آن هم به سـال های پایانی سـلطه رضا شـاهی اسـت کـه گفتـه اند مشغول آباد کردن ایران بوده است.






پیش تر و در یادداشـت ۱۳۷ تصاویر بالا را، همراه شـروح لازم، در مقیاس بزرگ تر، از شـیراز سـال ۱۳۳۰و ۱۳۳۵، یعنی پانزده و بیسـت سـال پس از نقشـه برداری هیئت مرمت مسـجد جـامع عتیـق نمـایش داده ام. تصاویری که به وضوح صحت رسامی آن هیئت را نشان می دهد و معلوم می کند که قسمت اعظم آن مربع ۱۵۰۰ متری، که اینک شیراز و پایتخت فرهنگی جهان مـی شناسـانیم، در سـال هـای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۵ شـمسـی هم پوشـیده از زمین های زراعی و غیر مسکون بوده است. آیا حـافظ و سـعدی در ایـن

مربع در عهد آن ها مسلما خالی، که ساخت آن از زمان کریم خان زند آغاز شده، دیوان سروده اند؟ سلاطین آل مظفر از این بیابان به کرمان و تبریز لشکر سی هزار نفره برده اند؟ یعقوب لیث در این اقلیم فاقد نشان تجمع مسجد برآورده و یک دیلمی دیگر، هزار سال پیش برای چنین مکان بی ورود و خروجی، دروازه قرآن ساخته است؟ مگر ساده و روشن تر از این می توان ململ دروغ هایی را درید که در باب همه چیز این سرزمین به کوشش کنیسه ها بافته و بر تصورات ما پهن کرده اند؟! با این همه این یادداشت مقدمه ای است تا با دیدار نمایه هایی از کاروان سراهای ساخت عهد صفوی، در یادداشت بعد، آگاه شوید که به ظاهر قریب ۱۵۰ کاروان سرای میان راهی، از زمان ساسانیان تا به دوران قاجار، به کاروان هایی خدمات می داده اند که از همه سو، برای این شهر اشباح، که در عهد صفویه نام و خشتی از آن نبوده و در زمان رضا شاه نیز کم تر از دو کیلومتر مساحت پوشیده از زمین های زراعی داشته و نمی دانیم چه کالایی را برای عرضه در چه بازار و مصرف کدام مردم، حمل می کرده اند!!!

نوشته شده در دوشنبه، ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

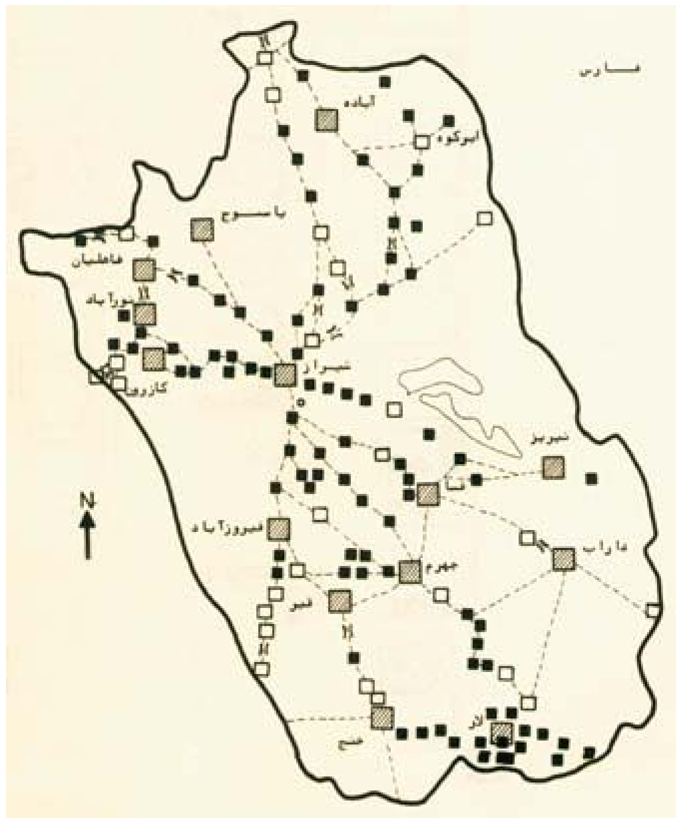
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۴۸

هیچ کس و از هیچ مسیر و طریقی قادر نیست قدمت ماقبل زندیه ی شیراز و یا دیگر شهرهای استان فارس را اثبات کند. در سراسر آن استان، به جز بقایای آثار عیلامیان و مهاجران یونانی، در هیچ اندازه و کاربردی بنای تاریخی پیش از کریم خان نمی بینیم. در این خطه ی نسبتا پهناور، آثار فراوانی از ویرانه ی کاروان سراهایی بر جاست که به شرح زیر، بنای آن ها از دوران به اصطلاح صفویه آغاز می شود و تا دوران قاجار ادامه می یابد. گرچه ممکن است اندکی مطول بنماید، اما از آن که بررسی سخت گیرانه ی بقایای کاروان سراهای ایران، می تواند اسرار بسیاری از تهاجمات پنهان علیه هویت و هستی مردم ایران و به طور کلی مسلمین را بگشاید، که مبداء آن همان ظهور به اصطلاح صفویه است، پس دخول به باریکه راه های پنهان در این کاروان سراها ما را به گنجینه های تاریخی مخفی مانده در زوایای آن رهنمون خواهد شد. بدین ترتیب، گرچه می توان تعداد قابل توجهی از کاروان سراهای موجود در استان فارس را، به قرائنی نه چندان متقن، ساخته هایی از عهد صفویه بنامیم، اما این باراندازها، تماما بناهای بین راهی اند و **ساخت کاروان سراهای درون شهری، در سراسر ایران، عمدتا از دوران قاجار و در شیراز از عهد زندیه آغاز می شود**. این اشاره ی بدون معارض گواه است که در زمان صفویه هنوز شهری نیازمند پایانه های حمل کالا نداشته ایم. آیا عجیب نیست که در مسیر شهرهایی هنوز ناپیدا این همه کاروان سرای بین راهی ساخته باشند؟!! چنین ابهامات بی

پاسخی تنها این نظر را تقویت می کند که کاروان سراهای بین راهی صفویه برای نمایشی از حیات اقتصادی و تظاهری به روابط اجتماعی بالا رفته و ظهور شهرهای کنونی، حاصل تحولات اجتماعی و تدریجی دیگری است که به بیان آن با خواست الهی خواهم رسید. این مطلب بدیع، اگر با رد آسان ادعای دیرینگی تهران و شیراز اثبات می شود، پس گفت و گو در باب شهرهای کوچکی ضرورت ندارد که عمدتا چون نمونه قم و کرمان و تمامی دیگر شهرهای استان خراسان و آذربایجان، تنها پس از انقلاب ۵۷ توسعه یافته و از صورت دهات و قصبات خارج شده اند.

هنوز پیش از این که به توضیحاتی در باب بناهایی وارد شوم که در نقشه ی زیر از کاروان سراهای استان فارس در صفحه ی ۱۹۶ کتاب «کاروان سراهای ایران» آمده، تذکر و توجه دیگری را لازم می دانم، که به اثبات نبود تجمع های شهری در ایران ماقبل صفوی، از مبداء قتل عام پوریم، بسیار مدد می رساند و آن نگاه دقیق تری به نقشه ی پراکندگی استقرار بقایای ابنیه کاروان سرایی است که معلوم می کند در حوزه های مهمی، که علی القاعده باید در مسیر ارتباطات منطقه ای و فرامرزی شناخته شوند، در هیچ دوره ای و حتی در زمان قاجار کاروان سرایی نساخته اند، که شامل سراسر نوار غربی و جنوبی و شرقی ایران، به استثنای استان فارس و خراسان می شود!!! مثلا در همدان و ایلام و چهار محال بختیاری و کهکیلویه و بویر احمد و لرستان و کردستان و خوزستان و استان ساحلی و زابل و سیستان و بلوچستان، بقایای هیچ کاروان سرایی موجود نیست. چنین مطلب روشنی اثبات می کند که گروه های کار وارداتی به ایران و ماموران ساخت این سلسله کاروان سراها، که اینک به نام صفویه می شناسیم، یا بخش مهمی از این سرزمین را نمی شناخته و یا از ورود به آن هراس داشته اند. همین اشاره کوچک معلوم می کند که گفت و گو از سرزمینی با روابط اجتماعی و دولت قدرتمند ملی، چنان که در باب صفویه مرسوم است، حتی تا میانه ی عهد قاجار نیز، بیش تر به شوخی شبیه است .



نقشه ی استقرار بقایای کاروان سرایی در استان فارس

۱. نام کاروان سرا: **آب باریک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی یزد خواست، شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۲. نام کاران سرا: **آب سالو**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، کرامه. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۳. نام کاروان سرا: **آب گرم**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار،خنج. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **ساسانی، اسلامی**.

۴. نام کاروان سرا: **آب گرم**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، جهرم. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۵. نام کاروان سرا: **آصف**. موقعیت جغرافیایی: بیضا (شمال شیراز) . نوع پلان: . قدمت: **صفویه**.

۶. نام کاروان سرا: **احمدی**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، بوشهر. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۷. نام کاروان سرا: **امین آباد**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، آباده. نوع پلان: ۸ ضلعی. قدمت: **صفویه**.

۸. نام کاروان سرا: **آنوه** . موقعیت جغرافیایی: ۱۴ کیلومتری جنوب به شرق لار. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت:**صفویه**، **قاجاریه**.

۹.نام کاروان سرا: **باجگاه**. موقعیت جغرافیایی: شرق شیراز. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۰.نام کاروان سرا: **باشلو**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی سروستان، فسا. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۱.نام کاروان سرا: **بنارویه**. موقعیت جغرافیایی: جاده لار، جهرم. نوع پلان: هشت ضلعی. قدمت: **صفویه**.

۱۲.نام کاروان سرا: **بیدزرد**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، فیروز آباد. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۳.نام کاروان سرا: **۲۰ کیلومتری شمال بستک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بستک. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۴.نام کاروان سرا: **بیضا**. موقعیت جغرافیایی: شمال غرب شیراز. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۱۵.نام کاروان سرا: **بیضا**. موقعیت جغرافیایی: شمال غرب شیراز. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه،قاجاریه**.

۱۶.نام کاروان سرا: **پاتوه**. موقعیت جغرافیایی: . نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **اوایل اسلام**.

۱۷.نام کاروان سرا: **پل آبگینه**. موقعیت جغرافیایی: جاده شیراز، کازرون. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۸.نام کاروان سرا: **تپه کوشک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی کازرون. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قبل ازاسلام**.

۱۹.نام کاروان سرا: **تل کشک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، بیشاپور. نوع پلان: دوایوانی. قدمت: **ساسانی**.

۲۰.نام کاروان سرا: **تنگ زنجیران**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، فیروز آباد. نوع پلان: متفرقه . قدمت: **اوایل اسلام**.

۲۱.نام کاروان سرا: **تنگ زنجیران**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی کازرون. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۲۲.نام کاروان سرا: **جنوب سورمک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی آباده، شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۲۳.نام کاروان سرا: **جوجهک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، فهلیان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۲۴.نام کاروان سرا: **جهرم**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی جهرم، فیروز آباد. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۲۵.نام کاروان سرا: **چاپارخانه**. موقعیت جغرافیایی: غرب شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۲۶.نام کاروان سرا: **حاج آقا جمال**. موقعیت جغرافیایی: جنوب لار. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۲۷.نام کاروان سرا: **حاجی محمد رحیم**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، بوشهر. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۲۸.نام کاروان سرا: **خان خوره**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی آباده، شیراز. نوع پلان: ۸ ضلعی. قدمت: **صفویه**.

۲۹.نام کاروان سرا: **خان زنیان**. موقعیت جغرافیایی: شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۳۰.نام کاروان سرا: **خان زنیان**. موقعیت جغرافیایی: . نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۳۱.نام کاروان سرا: **خان زنیان**. موقعیت جغرافیایی: شیراز. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه قاجاریه**.

۳۲.نام کاروان سرا: **خان زنیان**. موقعیت جغرافیایی: غرب شیراز. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۳۳.نام کاروان سرا: **خانه کت**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی تبریز، شیراز. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۳۴.نام کاروان سرا: **خاور (کاور)**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی فیروز آباد، شیراز. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۳۵.نام کاروان سرا: **خشکه زرد**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی یزد خواست. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۳۶.نام کاروان سرا: **خاور**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی فیروز آباد، شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۳۷.نام کاروان سرا: **خیر آباد**. موقعیت جغرافیایی: ۷۴ کیلومتری شیراز به طرف سروستان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۳۸.نام کاروان سرا: **بیریس**. موقعیت جغرافیایی: جاده لار. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۳۹.نام کاروان سرا: **دروازه ی گچ**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، فیروز آباد. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **ساسانی**.

۴۰.نام کاروان سرا: **دو کوهک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، فهلیان. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۴۱.نام کاروان سرا: **ده بید**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، نزدیک پاسارگارد. نوع پلان: ۸ضلعی. قدمت: **صفویه**.

۴۲.نام کاروان سرا: **ده گردو**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی یزد خواست، شیراز. نوع پلان: یک ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۴۳.نام کاروان سرا: **دیودان**. موقعیت جغرافیایی: جنوب شرقی شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۴۴.نام کاروان سرا: **راهدار**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، بوشهر. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۴۵.نام کاروان سرا: **یا رباط موت خون**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی جهرم، شیراز. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۴۶.نام کاروان سرا: **سنگ آب**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی فهلیان، شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۴۷.نام کاروان سرا: **غرب اوز**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، خنج. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۴۸.نام کاروان سرا: **فرخ آباد**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، فیروز آباد. نوع پلان: . قدمت:

.

۴۹.نام کاروان سرا: **فرخ آباد**. موقعیت جغرافیایی: شمال فیروز آباد. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۵۰.نام کاروان سرا: **فیروز آباد**. موقعیت جغرافیایی: نزدیکی فیروز آباد. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۵۱.نام کاروان سرا: **قلعه کولی**. موقعیت جغرافیایی: فارس. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۵۲.نام کاروان سرا: **میان کتل**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی بم، گردنه ی بیرزن. نوع پلان: چهارایوانی. قدمت:**صفویه**.

۵۳.نام کاروان سرا: **کوشک** (**قلعه کوشک**). موقعیت جغرافیایی: جاده ی فیروز آباد. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **سلجوقی**.

۵۴.نام کاروان سرا: **ماهین آباد**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، یزد خواست. نوع پلان: چهارایوانی. قدمت: **صفویه**.

۵۵.نام کاروان سرا: **مختک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، جهرم. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۵۶.نام کاروان سرا: **مختک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، جهرم. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۵۷.نام کاروان سرا: **مشیری** . موقعیت جغرافیایی: جاده ی بوشهر، شیراز. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۵۸.نام کاروان سرا: **مقصود بیگ**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی امین آباد، شیراز. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **اوایل اسلام**.

۵۹.نام کاروان سرا: **مقصود بیگ**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، فهلیان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۶۰.نام کاروان سرا: **موت خون**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی جهرم، شیراز. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۶۱.نام کاروان سرا: **موت خون**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی شیراز، جهرم. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۶۱.نام کاروان سرا: **میان جنگل**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی سروستان، فسا. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۶۲.نام کاروان سرا: **میان کتل**. موقعیت جغرافیایی: . نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۶۳.نام کاروان سرا: **نیمار**. موقعیت جغرافیایی: جنوب لار. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۶۴.نام کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: جاده ی نور آباد، بیشاپور. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **ساسانی**.

۶۵.کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: جاده ی خاور، فیروز آباد. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۶۶.نام کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: روستای سیوند. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت:

قاجاریه.

۶۷.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی کازرون، بوشهر. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۶۸.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی کازرون، بوشهر. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۶۹.نام کاروان سرا: **داردم**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی ابرقو، اسفندان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: .

۷۰.نام کاروان سرا: **کوشک زر**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی شیراز،یزد خواست. نوع پلان: متفرقه . قدمت: **صفویه**.

۷۱.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: ۲ کیلومتری شمال بستک جاده ی لار، بستک. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۷۲.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: ۱۳کیلومتری غرب لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۷۳.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: غرب لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**، **قاجاریه**.

۷۴.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، خنج. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۷۵.نام کاروان سرا: **کوله، دهرا** . موقیعت جغرافیایی: شمال لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۷۶.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: ۱۰ کیلومتری جنوب لار، جاده ی لار، بستک. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۷۷.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: ۱۲ کیلومتری غرب لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۷۸.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، خنج. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۷۹.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، خنج. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۸۰.نام کاروان سرا: **پشت سنگر**. موقیعت جغرافیایی: شمال لار. نوع پلان: چهار ایوانی . قدمت: **قاجاریه**.

۸۱.نام کاروان سرا: **بیریس**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۸۲.نام کاروان سرا: **معلم کثیر** . موقیعت جغرافیایی: شمال غرب لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۸۳.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: ۶ کیلومتری شمال اردستان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۸۴.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی بستک، لار. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**، **قاجاریه**.

۸۵.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بستک. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **ایلخانی**.

۸۶.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بستک. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت:

صفویه، **قاجاریه**.

۸۷.نام کاروان سرا: . موقیعت جغرافیایی: جاده ی شیراز، دشت ارژنگ. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۸۸.نام کاروان سرا: **بهی**. موقیعت جغرافیایی: جنوب لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۸۹.نام کاروان سرا: **تنگ نائو** . موقیعت جغرافیایی: شرق لار. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۹۰.نام کاروان سرا: **سناخت**. موقیعت جغرافیایی: جنوب لار. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۹۱.نام کاروان سرا: **نیمار** . موقیعت جغرافیایی: جنوب شرق لار. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۹۲.نام کاروان سرا: **بستک**. موقیعت جغرافیایی: جنوب لار. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۹۳.نام کاروان سرا: **جویم** (**گویم**). موقیعت جغرافیایی: شمال غرب لار. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۹۴.نام کاروان سرا: **باغین**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی رفسنجان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۹۵.نام کاروان سرا: **بیاض**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی رفسنجان، یزد. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۹۶.نام کاروان سرا: **خانه سرخ**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی کرمان، سیرجان. نوع پلان: کوهستانی. قدمت: **صفویه**.

۹۷.نام کاروان سرا: **خرگو**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی کرمان، سیرجان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۹۸.نام کاروان سرا: **رباط غرب شهر بابک**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی شیراز، کرمان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **اوایل اسلام**.

۹۹.نام کاروان سرا: **رو به روی رباط شمس**(**چاپارخانه**). موقیعت جغرافیایی: جاده ی یزد، کرمان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۰۰.نام کاروان سرا: **سنگ تو**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی کرمان، سیرجان. نوع پلان: کوهستانی. قدمت: **صفویه**.

۱۰۱.نام کاروان سرا: **سورچ**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی کرمان، راور. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۰۲.نام کاروان سرا: **شهر بابک**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی شیراز، کرمان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۰۳.نام کاروان سرا: **شیخ** .موقیعت جغرافیایی: جاده ی سیرجان، یزد. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **قاجاریه**.

۱۰۴.نام کاروان سرا: **کبوترخان**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی رفسنجان، کرمان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۱۰۵.نام کاروان سرا: **ماهان**. موقیعت جغرافیایی: ماهان کرمان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۱۰۶.نام کاروان سرا: **هروز آباد، حور**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی کرمان، راور. نوع پلان: متفرقه.

قدمت: **قاجاریه**.

۱۰۷.نام کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: ۱۶ کیلومتری جنوب شرق رفسنجان. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۰۸.نام کاروان سرا: **چاپارخانه**. موقعیت جغرافیایی: جنوب کرمان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۰۹.نام کاروان سرا: **چاپارخانه ریزو**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی زرند، کوه بنان. نوع پلان :متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۱۰.نام کاروان سرا: **چاپارخانه**. موقعیت جغرافیایی: ۲۰ کیلومتر شمال کرمان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۱۱.نام کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: جاده ی کرمان، نگار. نوع پلان: دو ایوانی. قدمت: **ساسانی**.

۱۱۲.نام کاروان سرا: **حیدر آباد**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی بیاض، رفسجان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۱۳.نام کاروان سرا: **چهل پایه**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی راور، مشهد. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۱۱۴.نام کاروان سرا: **چاه باغین**. موقعیت جغرافیایی: جنوب کرمان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۱۵.نام کاروان سرا: **حیدر آباد**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی بیاض، رفسنجان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۱۶.نام کاروان سرا: **حوض خان پنج**. موقعیت جغرافیایی: جاده زرند، کوه بنان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۱۷.نام کاروان سرا: **بادنی**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۱۸.نام کاروان سرا: **بادنی**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۱۹.نام کاروان سرا: **بادنی**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۲۰.نام کاروان سرا: **بادنی**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۱۲۱.نام کاروان سرا: **برکه ی سلطان**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی بندر عباس، لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۲۲.نام کاروان سرا: **برگه سفید**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۲۳.نام کاروان سرا: **برگه سه تا**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۲۴.نام کاروان سرا: **۵ کیلومتری غرب انوه**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**، **قاجاریه**.

۱۲۵.نام کاروان سرا: **پهلوان**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۲۶.نام کاروان سرا: **تکیه خانه**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۲۶.نام کاروان سرا: **تنگ دالون**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس.نوع پلان:کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۲۷.نام کاروان سرا: **تنگ تائو**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه**.

۱۲۸.نام کاروان سرا: **تنگ دالون**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی بندر عباس، لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **قاجاریه**.

۱۲۹.نام کاروان سرا: **تنگ نو**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۳۰.نام کاروان سرا: **تنگه دکان**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی بندر عباس، سیرجان. نوع پلان: کوهستانی. قدمت: **صفویه**.

۱۳۱.نام کاروان سرا: **جنوب لار**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه، قاجاریه**.

۱۳۲.نام کاروان سرا: **جیحون**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه، قاجاریه**.

۱۳۳.نام کاروان سرا: **شونو**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی بندرعباس، لنگه. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۳۴.نام کاروان سرا: **دشت**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۳۵.نام کاروان سرا: **رباط شاه عباسی**. موقیعت جغرافیایی: شمال شرق بستک. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه، قاجاریه**.

۱۳۶.نام کاروان سرا:**رباط شاه عباسی**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **صفویه، قاجاریه**.

۱۳۷.نام کاروان سرا: **سایه بان**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی بندرعباس، سیرجان. نوع پلان: متفرقه. قدمت: .

۱۳۸.نام کاروان سرا:**۲ کیلومتری شرق هورمود**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۳۹.نام کاروان سرا: **شرق تنگ نو**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۴۰.نام کاروان سرا: **شمال بندر عباس**. موقیعت جغرافیایی: جاده ی بندر عباس، سیرجان. نوع پلان:

متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۴۱.نام کاروان سرا: **شمال شرق بستک**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۴۲.نام کاروان سرا: **قلعه پهلو**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی بندرعباس، لار. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۴۳.نام کاروان سرا: **کشیده دری**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندرعباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۴۴.نام کاروانَ سرا: **کشیده دری**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندرعباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۴۵.نام کاروان سرا: **گچینه ۱**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **قاجاریه**.

۱۴۶.نام کاروان سرا: **گچینه ۲(قدیمی)**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۴۷.نام کاروان سرا: **گیناو**. موقعیت جغرافیایی: شمال بندر عباس. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۴۸.نام کاروان سرا: **موخ احمد**. موقعیت جغرافیایی: نزدیکی بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۴۹.نام کاروان سرا: **نزدیک پل رود کول**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **قاجاریه**.

۱۵۰.نام کاروان سرا: **هاشم**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۵۱.نام کاروان سرا: **۸ کیلومتری شرق انوه**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۵۲.نام کاروان سرا: **هورمود**. موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر عباس. نوع پلان: چهار ایوانی. قدمت: **قاجاریه**.

۱۵۳.نام کاروان سرا: **یونگی**. موقعیت جغرافیایی: نزدیکی بندر عباس. نوع پلان: کرانه ی خلیج فارس. قدمت: **صفویه**.

۱۵۴.نام کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: چهار ایوانی . قدمت: **قاجاریه**.

۱۵۵.نام کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: ۹ کیلومتری غرب انوه. جاده ی لار، بستک. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

۱۵۶.نام کاروان سرا: . موقعیت جغرافیایی: ۱۵ کیلومتری جنوب به شرق بستک. جاده ی لار، بندر لنگه. نوع پلان: متفرقه. قدمت: **صفویه**.

این توضیح در باب بقایای کاروان سراهای استان فارس را، از صفحه ی ۱۹۶ تا ۳۵۴ کتاب کاروان سراهای ایران برداشته ام، که مولفان آن، ۷۵ نمونه از قریب ۱۵۰ کاروان سرا در آن استان را، به قاجار، ۵۵ نمونه را به صفویه، ۴ نمونه را به ساسانیان، ۵ نمونه را به اوائل دوران اسلام، ۹ نمونه را به صفوی - قاجار و یکی را به سلجوقیان بخشیده اند. این که دولت سلجوقی و نمی دانیم برای چه منظور، تفننا در آن استان بزرگ یک تک کاروان سرا و یا مثلا ساسانیان چهار نمونه بار انداز ساخته باشند، واقعا جز تمسخر تاریخ و نشانه ی اغراضی نزد سازندگان چنین کتاب هایی نیست و به طور مسلم هدف آن ها را تامین نمی کند که از این طریق قصد اثبات حضور این یا آن سلسله ی قلابی را داشته اند. زیرا به طور اصولی و چنان که در یادداشت بعد به خواست خداوند خواهد آمد، انتشار چنین معلوماتی، فاقد مستندات قابل اعتناست و جز بر اساس گمان و در اجرای منظوری معین نیست.

نوشته شده در جمعه، ۲۰ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۹:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۴۹

در عین حال بر همین داده های پراکنده و بی سامان، که اساتید عظیم الشان بیگانه و خودی، در موضوعات مختلف ایران شناسی، به خورد ما داده اند، ذره ای اعتبار مترتب نیست و نقل های من از کتاب سازی و کارهای آنان از روی ناگزیری و به قصد رسوا کردن آن ها است. چنین که معلوم است، مصیبت بی پایگی، که بدون استثنا گریبان مندرجات و مدارک کنونی در باب تاریخ و فرهنگ و هویت ایرانیان را گرفته، گاه چندان توام با بلاهت است که پوشیده ماندن نادانی مظبوط در مطالب آن، اسباب حیرتی ناباورانه و در زمره محکماتی است که نشان می دهد مدعیان صحت فرهنگ تلقینی موجود، غالبا مطالب مورد تایید خود را روخوانی هم نکرده اند.

« معمولا هر کاروان سرایی دارای کتیبه ای در ایوان ورودی کاروان سرا بود. این کتیبه ها دربرگیرنده نام بانی و سازنده ی کاروان سرا، یا اشخاصی که این کاروان سرا را جهت استفاده ی عموم وقف کرده و بالاخره کتیبه هایی است که بعد از احداث کاروان سراها، شخص یا اشخاصی به تعمیر آن همت گماشته اند. این کتیبه ها به خطوط مختلف چون کوفی، نسخ، ثلث و نستعلیق بر روی سنگ، چوب و یا آجر نقش شده است. **گرچه در طول زمان بسیاری از این کتیبه ها از**

بین رفته ولی کتیبه های ذیل یادگار با ارزشـی از نظـر هنـری دوره هـای گذشـته و بـه ویـژه عهـد صفوی اسـت».

(محمد یوسف کیانی، ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۱۸)

به دنبال این مقدمه، مولفین کتاب کاروان سراهای ایران، که تحقیقی جدید شمرده می شـود، مـتن ۱۲ کتیبه را از مظاهر کاروان سراهای ایران نقل می کنند که تمام گنجینه مکتوب بر در و دیوار بیش از پانصد کاروان سرای معرفی شـده در آن کتاب اسـت. اگر ضرورت تعجیل در بسـتن مبحـث اصـلی ایـن مجموعـه یادداشـت ها در پیش نبود، به آسانی نشان می دادم که تقریبا هیچ یک از این ۱۲ کتیبه اصیل نیسـت و هر یک را با قصد به تاریخ کشاندن ارزان و آسان سلطان و سلسله ای فاقـد امکـان وجـود توشـیح کـرده اند. اما اینک تنها به یک نمونه می پردازم، که ماهیت بی ارزش چنین مکتوباتی را عریان می کند.

«**کاروان سرای سین**: جند والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم الدین ینفعون امـوالهم باللیـل و النهار سرا و علانیه. .. و کامرانی اعلی حضرت پادشـاه جـم جـاه ظـل السـلطان بـن السـلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مروج مذهب ائمـه...توفیـق اتمـام ایـن بنـای کثیـر الخیـر یافـت. حـاج الحرمین الشزیفین حاجی سعید الدوله مرحمت... حاجی معین الـدین محمـد اصـفهانی فـی سـنة **خمس و سبعین والالف**».

(محمد یوسف کیانی، ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۲۲)

این شرحی است که بر بالای تصویر کتیبه ی کاروان سرای سین در آن کتاب آمده است. بر مبنای تاریخ کتیبه، ۱۰۷۵ هجری، این کاروان سـرا را بایـد بنـایی از دوران شـاه عبـاس صـفوی بـدانیم. مولفـان کتـاب کـاروان سـراهای ایـران، بـی شـک معنـای جمـلات فـوق را مـی داننـد، کـه معتقدنـد بـر مظـاهر کـاروان سرای سین یافته و برای آن تصویری ارائه می دهند که در زیر دیده می شود.



کتیبه کاروانسرای سین

هر بنّای تازه کاری که ساعتی تیشه به دست گرفته و دو آجری را نیمه کرده باشد، با یک نگاه سرسری، الحاقی و مجعول بودن این کتیبه را، با مراجعه به محل و شیوه ی نصب آن در می یابد، که منطق معماری ندارد. قطعه سنگ نوشته ای است که به زحمت و با تراش ناشیانه ی نیمی از آجر چینی اصلی در سمت راست قاب زینتی جرز بنا، جا زده و با مشتی گچ به دیوار چسبانده اند. استقرار زمخت و نازیبای این کتیبه، کم ترین همخوانی اجرایی با ظریف کاری قاب های فراز و اطراف آن ندارد و آب حقه بازی از هر سوراخ آن بیرون می زند. در عین حال باور این که تمام متن بالا را، بر این مربع سنگی کوچک نوشته باشند، ساده لوحی است، اما این بررسی هنوز قصد انتقال توجه خواننده به مبداء دیگری را دارد.

«**کاروان سرای سین**. موقعیت جغرافیایی: ۲۱ کیلومتری شمال اصفهان. نوع پلان چهار ایوانی. قدمت: ایلخانی، **سال ۷۳۰ هجری**».

(محمد یوسف کیانی، ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۹۷)

پس کاروان سرایی را که در متن کتیبه به شاه عباس می رسید، در شرح، به ایلخانیان بخشیده اند، زیرا اعطای نشان حضور به ایلغاران ایلخانی در ایران، بدون چنین ریخت و پاش هایی میسر نیست. اگر کسی پرسه با حوصله ای در کتاب کاروان سراهای ایران بزند، بی تعارف با نمونه های کافی دیگری از این بی دقتی های آگاه و ناآگاهانه، به خصوص در تقسیم بندی بی معنای اسلوب معماری کاروان سراها، به ۲ و ۴ ایوانی و با کمال تعجب، سبکی به نام «متفرقه» مواجه می شود که به تنهایی

سرگردانی و نادیده انگاری ها در بررسی مانده های معماری ایران را عیان می کند، زیرا در موارد متعدد از هیچ طریقی تطبیق نقشه و اجرای کاروان سراها، با مفهوم ۲ و ۴ ایوانی ممکن نیست.

«گرد آوری تاریخ طهران **بر این روش که از نظر خوانندگان گرامی می گذرد، از شاه کارهای فرهنگی بی سابقه و پر زحمت است** که کم تر از تدوین دو کتاب تاریخ کتاب خانه های ایران یا مجلد نخست از دائرة المعارف اسلامی ایران، که در سال ۱۳۱۱ و ۱۳۲۲ به چاپ رسیده اند به شمار نمی رود. در سال ۱۳۲۵ دو مجلد تاریخ ری و تاریخ طهران از نظر فقید علامه قزوینی گذرانده که پیش از چاپ، بیش تر مورد آزمایش و کنجکاوی واقع شوند. فقید نامی پس از مطالعه ی هر دو مجلد شرحی مبسوط از تقریظ و تمجید که ابدا مطلوب این جانب نبود بر آن ها نگاشتند».

(عبد العزیز جواهر کلام، تاریخ طهران، ص ۲)

اجازه می طلبم با نقل بالا به پرده دیگری از این شهر فرنگ ابله شاد کن و کودک فریب در منابع و مدارک تاریخی و ادبی ایران رجوع دهم. ماجرا چنین است که در سال ۱۳۲۵ شمسی مولفی به نام عبدالعزیز جواهر کلام، که خود را نویسنده ی کتاب تاریخ ری و دائرة المعارف اسلامی و دو رساله در باب تاریخ کتاب خانه های ایران و مترجم مثنوی به زبان عرب معرفی می کند کتابی هم در باب تاریخ تهران تدارک می بیند که برای اطمینان از استحکام مطالب آن، پیش از انتشار، نسخه ای را برای اظهار نظر نزد علامه قزوینی می فرستد و چنین تاییدیه ی دل گرم کننده ای را از او دریافت می کند.

« دانشمند محترم اقای عبدالعزیز جواهر کلام دامت افاضاته. دو مجلد از تالیفات سرکار عالی یکی تاریخ ری و دیگری تاریخ طهران تا اوائل دوره ناصر الدین شاه را که مرحمت فرموده، برای مطالعه این جانب فرستاده بودید، بدوا آن ها را مرور و مطالعه کردم. همان روش و اسلوبی که در سایر تالیفات سابقه سرکار عالی **در صحت و اتقان عمل و احاله به مدارک و تتبع و استقراء تام سراغ داشتم،** در این دو مجلد نفیس نیز مشاهده نمودم. الحق تالیفی بسیار مفید و جالب و دلکش است ...».

(عبد العزیز جواهر کلام، تاریخ طهران، مطلب بدون شماره در ابتدای کتاب)

اکنون به کتاب تاریخ تهران جواهر کلام نگاهی بیاندازیم و ببینیم علامه قزوینی بر چه چیزی تقریظ و تایید نوشته است. کاری به متن دل آشوب کن این کتاب ندارم، که گرچه تسخیر تهران را به سرداری با اصطلاح او تازی، به نام عمر بن زید الخیل الطایی در سال ۱۹ هجری می چسباند و از نازک اندیشی

نخبه ای در بی مایه سرایی برخوردار است، اما دیگر تالیفات درباره ی تهران پس از این کتاب هم، تا زمان ما، یکسره وام دار و کپی کشیده از همین کتاب شایسته ی تمسخر جواهر کلام است. در این جا فقط می خواهم شما را با چند سند تصویری ارائه شده در کتاب وی آشنا کنم که خود معرف متن است.


جنگ مردمان ری با مغل صفحه(۲۲)


تصویر خیالی مادر ارسلان سلجوقی دردولاب طهران صفحه(۴۱)

مینیاتور بی صاحب سمت راست، با محتویات معمول این گونه باسمه های رنگ کرده جدید ساز، مستند جواهر کلام در کتاب تاریخ تهران، برای اثبات حمله ی مغول به این شهر است، که صد البته نسبت به سند سمت چپ، که شبیه مادر ارسلان سلجوقی را در دولاب تهران به صحنه می آورد، هنوز یک شاه کار تحقیقاتی مسلّم است. مورخ و از آن که جواهر کلام تصویر سه زن را به عنوان شبیه مادر ارسلان سلجوقی ارائه داده، نخست آن که به راستی نمی داند جواهر کلام شمایل اصلی مادر ارسلان سلجوقی را در کجا یافته که این عکس زنان دربار قاجار را با او شبیه دیده است و دیگر این که با خبر نیست چه گونه ارسلان سلجوقی از سه مادر زاده شده است؟!!





پذیرائی شاه طهماسب اول از مردم در مشهد عبدالعظیم صفحه (۷۰) ـ ز پذیرفتن شاه حسین صفوی از سفیر عثمانی در چهار باغ طهران صفحه (۸۰)

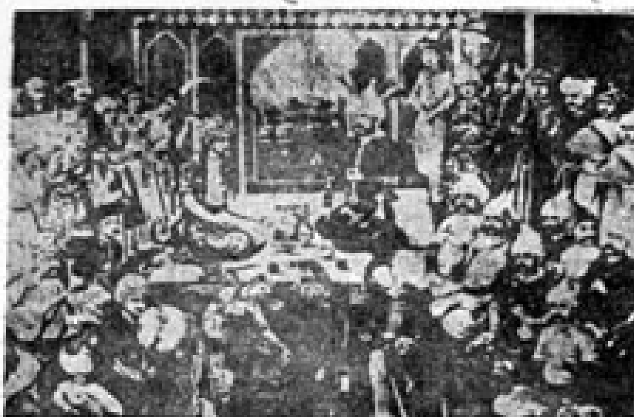
حالا دو تابلوی مینیاتور دیگر را با همان توصیفات قبل تماشا کنید که جواهر کلام یکی را مستند حضور شاه طهماسب در شاه عبدالعظیم و دیگری را دلیل دیدار شاه سلطان حسین با سفیر عثمانی در چهار باغ تهران گرفته است. جواهر کلام در متن کتاب آدرس این چهار باغ تهران را ارائه نداده و به تر آن است که در گیر و دار و گرفتاری های موجود، کار پی گیری مطلب را به شهرداری تهران محول کنیم تا این چهار باغ تهران را، چنان که این روزها باب است، اگر محل آن را یافتند، از چنگ زمین خواران درآورند.



شاه عباس کبیر درحالت بهبودی
در طهران صفحه (۷۸)



جواهر کلام در ذیل رسامی سمت راست آورده است: «بستر بیماری شاه عباس کبیر و پزشک خاص او در تهران»، و در سمت چپ، چنان که می خوانید، شاه عباس کبیر را پس از بهبودی و برخاستن از بستر بیماری در تهران نمایش می دهد!!! تاکنون هیچ محققی در جهان نتوانسته است برای ادعاهای خود به میزان جواهر کلام چنین اسناد مطمئنی ارائه دهد. ذکر مکرر نام تهران در این مستندات، حقه ای انحرافی در فهم این حقیقت است که تا دویست سال قبل، حتی دهی به نام تهران هم نبوده است.

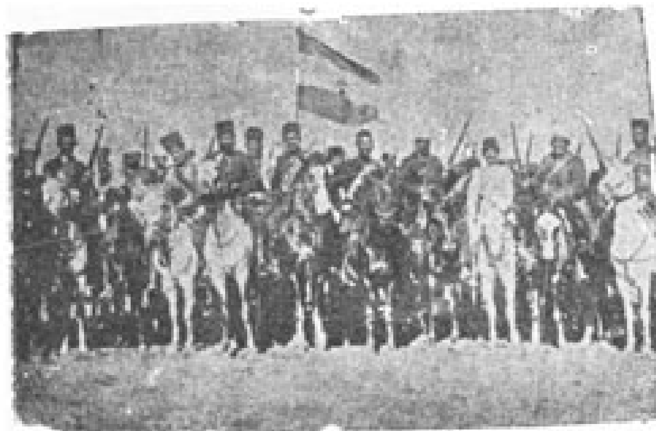


شاه‌طهماسب اول باملازمین رکابش درطهران صفحه(۷۱)

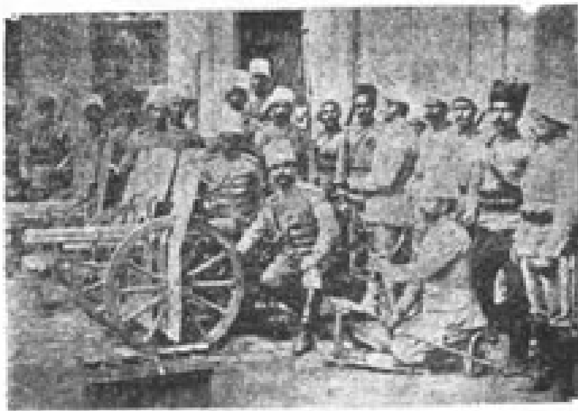


شبیه رسم خانم خواهرشاه طهماسب بانیه حمام و تکیه خانم در طهران صفحة (۷۷)

این هم شاه طهماسب اول با ملتزمین رکاب اش در تهران، چنان که نقاشی سمت راست ادعا می کند. در سمت چپ باز هم تصویر سه زن کاملا روبسته را می بینید که گویا یکی و شاید هم سر سه نفر، به خواهر شاه طهماسب صفوی شبیه اند که گویا بانی بنای تکیه و حمامی به نام خانم در تهران بوده است. چه گونه و با تطبیق چه چیز این زنان کاملا پوشیده رو، جواهر کلام به کشف شباهت یکی از آنان با شمایل خواهر شاه طهماسب رسیده و اصولا این مولف پرآوازه ی مورد تایید قزوینی، از چه راه با شمایل خواهر شاه طهماسب آشنا بوده، پرده ای از مبهمات فراوان در تاریخ نوشته های یهود فرموده متداول در باره ی همه چیز ایران است.



نیروی کریمخان زند حوالی طهران صفحه(۸۳)



مقداری از توپخانه نیروی آغامحمد خان برای جلوگیری
ازقشون جعفرخان زند نزدیک طهران صفحه(۸۴)

اسناد زبده و انحصاری جواهر کلام، در اثبات اهمیت وجود شهر تهران، در تمام ادوار تاریخ، اینک گامی به دوران معاصر نزدیک تر شده و در سمت راست عکس یادگاری قشون کریم خان زند در اطراف تهران و سمت چپ عکس دیگری از نیروی توپخانه ی آقا محمد خان قاجار را در زمانی می بینید که هنوز اندیشه ی عکاسی هم در ذهن کسی نبوده است!!! اگر گمان می کنید عکس سمت راست تصویر گروهی از مجاهدان در انقلاب مشروطه و عکس سمت چپ گروهی از قزاقان لیاخوف اند، پس شما از تاریخ تهران جواهر کلام مطلب چندانی در نیافته اید.



مردمان وحشی و غارتگر طهران در قرن هشتم هجری که از دادن باج و خراج بدولت وقت امتناع میداشتند و نیروی دولت آنها را تعقیب مینمود
... صفحه (۳۳)

و این هم پرده ی آخر در نمایشی که جواهر کلام در باب تاریخ تهران به صحنه برده و در ذیل این نقاشی کودکانه نوشته است: «مردمان وحشی و غارتگر تهران در قرن هشتم هجری که از دادن باج و خراج به دولت وقت امتناع داشتند و اگر نیروی دولت آن ها را تعقیب می کرد، به خانه های سرداب مانند خود که زیر زمین می ساختند، پناه می بردند و به جای زر و نقره ی مسکوک مرغ و خروس به دولت می دادند». تمام این مراتب بی خردانه تنها از آن روست که اقرار به این که تا دو قرن پیش هنوز شهر تهران برپا نبوده، پایه های این تاریخ باسمه ای ایران را بر باد هوا قرار خواهد داد. اگر تاریخ کتاب خانه های همین جواهر کلام را بخوانید، به شما میلیون ها جلد کتاب تحویل می دهد که اسکندر و عرب و مغول در حمله به ایران سوزانده اند!!! بدین ترتیب اگر هنوز با تاریخ تهران آشنا نشده اید پس ساعتی به رسامی فوق خیره شوید تا دریابید چه گونه، با چه ابزار و چه کسانی هر یک از ما را به گمان های گمراه کننده ای چون شاه نامه خواهی و حافظ خوانی و باور به تاریخ بیهقی و اشعار شاه اسماعیل و «قارا مجموعه» سرگرم کرده اند تا ماموران خود را با تبلیغ این دل خوشی های عوام فریبانه ی فاقد ارزش، به مردم نزدیک کنند و در میان مسلمین تخم دروغ و نفاق و تفرقه ی تاریخی بپاشند. کتاب تاریخ تهران، قامت کوتاه اندیشه ورزی و خیال پروری اغلب مزورانه و مزدورانه، نزد روشن فکری ایران را نمایش می دهد و نمونه ی یگانه ای از اسناد مضحک ایران شناسی را رو می کند. بنا بر این آقایان و خانم ها، سراپای هستی و هویت و دیرینه ای را که در بساط پیاده روی اندیشه ها چیده و هر یک از ما را در راسته ای به دست فروشی پر اطوار و هیاهوی توهم وادار کرده اند، جدی نپندارید. تنها حقیقت درخشان و زنده و کارآی موجود، دین کبیر و مترقی اسلام است، که بی دغدغه باید به احکام آن چنگ زنیم و با برافراختن پرچم پوریم، عازم نبرد فرهنگی نهایی با یهودیان توطئه گر و جاعل شویم و مشت قرن ها بسته مانده آن ها، در اجرای آن قتل عام وحشیانه را، بگشاییم.

نوشته شده در سه شنبه، ۲۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

مقدمه ايرانشناسي شماره (۱۵۰)

پيگيري پوريم از نظر جمعيت شناسي

بـه درخواسـت دوسـتان و بـرای ثبـت مسـتقل، مباحـث مقـدماتی ایـن یادداشـت را، بـرای سـهولت مراجعه، به ابتدای این نوشـته منتقـل کـردم: آقـای اتفـاق در یادداشـت روز چهارشـنبه ۲۴ اردیبهشـت نوشته بودند:

در ادامهٔ این بحث و در تأئید قلیل السکنه و نوظهور بودن مدنیت در ایران ، بجاست نظر دوسـتان را به آمارهای آمده در صفحهٔ ۸ کتاب « عشـایر فارس » ، تـألیف ژ . دومـورینی ، ترجمـهٔ دکتـر جـلال الدین رفیع فر ، از انتشارات دانشگاه تهران جلب کنم که خود حدیث مفصل خواندنی است از ایـن مجمل ؛ تا همگان دریابند جمعیت ایران به سـال ۱۲۹۱ ه . ق طبـق سـالنامهٔ رسـمی دولـت علیـهٔ ایران ، شـامل ۰۰۰ ۳۱٦ ۲ نفر شـهرنشـین ، ۰۰۰ ۰۰۰ ٥ نفر روسـتانشـین و ۰۰۰ ٦٨٤ ٤ نفر عشـایر و قبائل و در مجموع کلاً ۰۰۰ ۰۰۰ ۱۲ نفر بوده است ؟!

که به ایشان تذکر دادم:

آقای اتفاق. با تشکر، عکس های خوبی بود. تمام آن ویرانه ها و ویرانی ها، حتی ۴۰۰ سال پس از صفویه، از وسعت قتل عام و تخریب ترمیم ناشـدنی در مـاجرای پـوریم خبـر مـی دهـد. در ضـمن جمعیت ایران در سال ۱۲۹۱ هجری، یعنـی اواسـط سـلطنت ناصـر الـدین شـاه نمـی توانـد دوازده میلیون نفر باشـد. ظاهرا ۱۲ کرور یعنی نصف ایـن تعـداد صـحیح اسـت، زیـرا در اولـین سرشـماری عمومی و رسـمی در سال ۱۳۳۵ شمسـی، یعنـی قریـب هشـتاد سـال بعـد، کـه کوشـیده انـد بـا رعایت اصول مربوطه انجام شـود، جمعیـت ایـران فقـط ۱۸،۹۵۴،۷۰۴ نفر تعیـین شـده کـه در زمـان انقلاب به سـی و دو میلیون نفر رسیده بود. اگر روند دو برابر شـدن جمعیـت را ۳۵ سـال، بـا رشـد کند سالانه دو در صد هم منظور کنیم، با توجه به جمعیت هفتـاد میلیـونی کنـونی، عـدد منطقـی جمعیت ایران، در سال ۱۲۹۱ هجری قمری، بر مبنای محاسبه

زیر، از ۵ میلیون نفر هم کم تر می شود.

1291هجری قمری=پنج میلیون نفر

1326هجری قمری= ده میلیون نفر
1361هجری قمری= بیست میلیون نفر
1396هجری قمری= چهل میلیون نفر
1431هجری قمری= هشتاد میلیون نفر

روشن است اگر رقم اولیه را ۱۲ میلیون بگیریم، حالا باید جمعیت ایران ۲۰۰ میلیون نفر شده باشد. اعداد بالا با نتایج سرشماری های انجام شده در پنجاه سال اخیر منطبق است و هر تخمین دیگری را نادرست می شمارد.

ضمنا موعظه های موثر در یادداشت های اخیرتان نکته ای را در نظر نداشت: این که ما به واقع گروه معینی را از خودمان نمی دانیم و غریبه و حتی دشمن می پنداریم که متاسفانه غالبا در لباس روشن فکری اند .دلیل بی ارزشی و بیگانگی آن ها، تاییدیه های فراوانی است که هنوز هم غرض ورزانه برای دروغ های تاریخی یهود بافته صادر می کنند و عکس العمل ابلهانه ای که در برابر مباحث تاملی در بنیان تاریخ ایران نشان می دهند. آن ها بدون نیاز به تعارف، از حقیقت گریزان، مزد بگیر یهود و مخالف آگاه شدن مردم اند .

در این جا آقای علی تهرانی وارد گفت و گو شدند و پرسیدند:

استاد عزیز
با عرض پوزش مجدد آیا امکان دارد بفرمائید با این روش محاسبه شما، در ۱٤۰۰ سال پیش شبه جزیره عربستان و شهرهایی چون مکه و مدینه چه تعداد جمعیت داشته اند. (با فرض اینکه رشد جمعیت این شهرها یک سیر کاملا طبیعی را طی کرده است).

به ایشان جواب دادم:

اقای علی تهرانی. اعراب مدعی نیستند که خشایارشای شان لشکر پنج میلیون نفری به یونان برده، نمی گویند مغول چند میلیون نفر را در شهرهای خراسان شان سر بریده، مدعی نمی شوند که سلطان محمود قلابی شان که از او فقط شهرت ایازبازی به جای مانده، ۱۹ بار به هندوستان لشکر کشیده و از شیراز یک وجبی شان سی هزار سپاهی آل مظفر به اصفهان و تبریز نفرستاده اند. سرزمین عرب صحراست و جز در یکی دو شهر عمده اجتماعات و امکاناتی، آن هم به طور نسبی ندارد. در صحاری و میان قبایل هم به علت قلت امکانات و قوانین سخت

گیرانه ی سنتی، که شرح آن را در مدخل کتاب هخامنشیان آورده ام، جمعیت قبیله ثابت می ماند و یا در فواصل بسیار طولانی تکثیر می شود. بدین ترتیب فرضا جمعیت اندک شهرهای مکه و مدینه مانع بروز و ظهور و طلوع اسلام در میان آنان شمرده نمی شود، فقط از این جا می فهمیم که داستان لشکرکشی های عرب شمشیر به دست برای مسلمان کردن ایرانیان و نقاط دیگر تا چه میزان احمقانه است. زیرا بر اساس منطق رشد جمعیت، نه در صحرا جماعاتی برای هجوم بوده و نه در ایران به سبب پوریم جنبنده ای برای دعوت به اسلام پیدا می شده است. به همین ترتیب است ماجرای اروپا و غیره، که شامل همین محاسبات می شود. اگر کمی وقت صرف کنید و خود به دنبال پاسخ سئوال های تان بگردید، آن گاه متوجه خواهید شد که مورخان یهود چه گونه تاریخ تمدن بشر را به تمسخر گرفته و به انواع افسانه آلوده اند.

آقای علی تهرانی دوباره نوشتند:

سلامی دوباره بر استاد

از جنابعالی به خاطر پاسخ بسیار مستدلی که در ارتباط با محدودیت منابع طبیعی شبه جزیره عرب برای افزایش جمعیت ارائه فرمودید تشکر می کنم. قطعاً همانگونه که فرمودید چنین جمعیت محدودی امکان آن را نداشته اند که سرزمین گسترده ای همچون فلات ایران را به فرض آنکه گرفتار بلای پوریم نشده بودند تصرف نمایند. از سوی دیگر اگر نظر مخالفین را بپذیریم که چنین فاجعه ای و با ابعاد مورد تاکید شما در این فلات رخ نداده باشد، نیز چیرگی چندهزار عرب بر یک امپراتوری غیر ممکن بوده و لذا ادعاهای آنان سالبه به انتفاء موضوع است. همچنین تعبیر آقاي مسعود از محاسبه شما را بهترین نتیجه گیري از این روش محاسبه دانسته و بر این باورم که در صورت صحت روش شما، پایه اي براي این و آن ادعاي قومیت گرایي باقي نمانده و همگي میهمانان تازه وارد بر یك سفره تلقي مي گردند. نه این بر آن تقدم دارد و نه آن بر این امتیاز. هویتها دروغین است و هویت طلبي از نوع مرسوم

آن، چیزي نیست مگر غرق شدن بیشتر در دروغ و دسیسه.

با این حال این سوال برایم همچنان باقی است که آیا روش محاسبه شما دقیق است و یا در مورد رشد طبیعی جمعیت ایران و جهان عوامل دیگری از سوی شما سهواً و یا به دلیل عدم احاطه به این موضوع نادیده گرفته شده است؟ قصد جسارت ندارم ولی مسئله این است که با این روش محاسبه، جمعیت اروپای مرکزی، غربی و شمالی در ۵۰۰ سال پیش نباید در مجموع چیزی بیشتر از ۱۰۰هزار نفر باشد.
اما اشغال قاره های عظیم آمریکا، آفریقا و همچنین سرزمین های هند و استرالیا یک واقعیت

تاریخی است. خواه این اشغالگری با توسل به زور صورت گرفته باشد و خواه تحت پوشش تجارت و بازرگانی وارد این سرزمین ها گردیده باشند. اما در این موضوع آنچه که اهمیت می یابد این است که چنین جمعیت محدود و کوچکی در اروپا به چه میزان از پیشرفت در مناسبات اجتماعی، اقتصادی و صنعتی نائل شده بودند و چه ضرورتهایی پای آنان را به دیگر سرزمین ها باز کرده بود؟ موضوع این نیست که بخواهم زحمت محاسبه جمعیت اروپا در ۵۰۰ سال پیش را به گردن شما بیاندازم. بلکه نگاه من به این موضع و سوالات مطروحه، سلبی است. بدان معنا که معتقدم جمعیتی چنان اندک نه تنها توان بلکه ضرورتی برای جدایی از سرزمین خود و ورود به سرزمینهای ناشناخته و بس دور را ندارد. مضافاً آنکه اروپایی که ۵۰۰ سال پیش حدوداً ۱۰۰ هزار نفر جمعیت داشته (و یا هر میزان تقریبی به صحت نزدیکتری که شما محاسبه کنید) در ۲۰۰۰ پیش و یا پیشتر از آن چه تعداد انسانهایی را در خود جای می داده که توانسته باشند از زندگی روستایی و کشاورزی فاصله گرفته و با ایجاد مراکز تجمع شهری هرچند به تعداد محدود به سازوکارهای متناسب آن همچون ایجاد ابنیه ای چنان عظیم که مانده های آنان پس از گذشت هزاره ها هنوز غرورانگیز اند ضرورت یابند.

اميدوارم دقت بفرمائيد كه اشاره اي به وجود جنگهايي در اروپا نمي كنم. بلكه براي مثال مي پرسم آيا منطقي است كه كلوسئوم روم را كه امكان نشستن چند هزار تماشا گر دارد براي اروپاي مثلا ۲۰هزاز نفري ساخته باشند در حالي كه در صدها مايلي آن تنها شايد ۲۰۰۰ نفر هم نمي ريسته است؟

قصد من مخالفت با ايده كلان شما درخصوص خالي از سكنه بودن منطقه نيست. بلكه ترديد من در مرد درستي روش محاسبه شماست.

به ایشان یادآوری کردم:

آقای علی تهرانی. جمعیت کنونی اروپا واقعی نیست و از چند مولفه ی غیر طبیعی در دوران اخیر تاثیر گرفته است. در قرن گذشته اروپا دو جنگ جهانی را تجربه کرد که به طور رسمی منجر به کشته شدن صد میلیون و مجروح و ناکارآمد شدن دویست میلیون نفر دیگر شد. در عین حال بدانید که رشد جمعیت در اروپا، به سبب نگرانی های عمومی در تامین زندگی و اندیشه های اگزیستانسیالیستی، در پنجاه سال گذشته، قریب به منفی و یا ثابت بوده است، که به معنای توقف تکثیر و بر هم خوردن توازن زاد و ولد در چند دوره ی ۳۵ ساله و عقب گرد جمعیتی در نسبتی پلکانی می شود. بنا بر این، بررسی تناسبات جمعیت شناسی در اروپا احکام دیگری دارد که علاوه بر مقوله ی حساس فوق، از جمله به مراکز و شهرهای محدود آن در پایانه های تاریخ مربوط می شود. مشکل عمومی این تاملات در این است که وفور افسانه ها و جعلیات تاریخی در آن محدوده که با سرشت و سرنوشت یهود مرتبط بوده، کار بررسی بنیان شناسانه در این گونه موارد را دشوار و انتقال آن به دیگران را، اغلب با گذر از سد ناباوری مواجهه می کند. در عین حال نگاه جمعیت شناسانه به تاریخ، بسیار آسان و در عین تنوع، مستند است. مثلا می

توان تورم جمعیت در شرق آسیا، از هند تا چین و ژاپن را، که در مسیر پوریم نبوده اند، با تخلیه ی غیر طبیعی آن در شرق میانه، حتی در شرایط مطلوب جغرافیـایی، مقایسـه کـرد و از آن بـه سـود تئوری رخ داد پوریم بهره گرفت. چنان که نمـی تـوان شـرایط جغرافیـایی در صحاری و جنگـل هـا و مناطق قطبی و پر باران را در نظـر نداشـت و عـدم رشـد طبیعـی جمعیـت در دهـات را، بـه سـبب عوارض ناشی از تغذیه ی بد و ناکافی، نبود بهداشـت و درمـان و درصـد بـالای مـرگ و میـر نادیـده گرفت.

ایشان اضافه کردند:

استاد ارجمند

سلام

بار ديگر پاسخ تان را در باب دلايل كندي رشد جمعيت در اروپا مستدل يافتم. قطعا نه تنها جنگهاي ويرانگر اول و دوم در كاهش رشد جمعيت موثر بوده است بلكه بايد به پديده مهاجرت اروپائيان به ديگر نقاط جهان همچون قاره هاي آمريكا و اقيانوسيه نيز به عنوان علت مهم ديگر آن نگريست. در حال حاضر جمعيت قاره آمريكا بالغ بر ۹۰۰ ميليون نفر است. اگرچه اين جمعيت متشكل از مهاجرين اروپايي، آسيايي و بوميان است اما به جرائت مي توان گفت سهم اروپائيان دست كم ۵۰۰ ميليون نفر است و اگر آميزشي و ادغام نژادي و جمعيتي نبود مي بايست به همين تعداد اروپايي در قاره آمريكا ساكن مي بودند. اگر اين آمار فرضي را بر تعداد ۷۵۰ ميليون نفر موجود در اروپا بيافزاييم تعداد اروپائيان واقعي در جهان از يك ميليارد و دويست ميليون نفر نيز بيشتر خواهد بود.

اما همانگونه كه شما نيز فرموديد عوامل ديگري نيز در رشد جمعيت و يا كندي آن مي توانند موثر و دخيل باشند. از جمله آنها مي توان به بلاياي طبيعي همچون سيل، طوفان زلزله، آتش فشان و همچنين تغييرات زيست محيطي اشاره كرد كه در حافظه و تاريخ بشر ضبط است و يا با اكتشافات باستانشناسي و زمين شناسي آشكار مي گردند. براي مثال زماني شمال آفريقا سر سبز و پوشيده از جنگل بود اما با تغييرات جوي، انسانهاي ساكن در آن ناگيز به مهاجرت به مناطق جنوبي تر گرديده اند.
ما و شما به خاطر داريم و يا مي دانيم كه در پنج دهه اخير زلزله هاي مهيب و ويرانگري در قير و كازرين، طبس، بوئين زهرا، رودبار و زنجان، اردبيل و طبس به وقوع پيوسته كه هركدام آنها ده ها هزار نفر تلفات برجا گذاشته است. همچنين بلاياي ديگري همچون سيلاب (البته با تلفات كمتر) و بيماري هاي فراگيري همچون وبا و طاعون جان انسانهاي زيادي را گرفته اند. از جمله انها مي توان به شيوع همزمان وبا و طاعون در گيلان در ۱۵۰ سال پيش اشاره كرد كه نيمي از جمعيت آن را نابود نمود. حوادثي همچون جنگ با روسها در قفقاز و نيز اشغال ايران در دو جنگ جهاني كه با ايجاد قحطي و شيوع بيماري هاي مهلك جان تعداد زيادي را گرفت مي توانند از ديگر عوامل

باشند. قطعاً تلفات ناشي از اين جنگها با تلفات انساني در جنگهاي اول و دوم در اروپا قابل قياس نيستند اما به هر حال براي كاهش جمعيت اين منطقه مي توانند موثر باشند.

در ارتباط با تغييرات زيست محيطي نيز مسئله زابل و آب هيرمند مثالي روشن است. اين منطقه كه زماني سرسبز و از مراكز تمدن به شمار مي رفته است طي دهه هاي اخير و با خشكسالي هاي پي در پي عملاً نمي تواند پاسخگوي نيازهاي طبيعي براي ادامه بقاي بشر باشد. طي سالهاي ۱۳۸۰ تا ۸٤ ميزان گرد وغبار برخاسته از بستر خشك هامون و چاه نيمه ها به ٤۰۰ برابر حد استاندارد رسيده بود و در صورتي كه سيلابهاي ابتداي سال ۸٤ نبود مي بايست همانند دوران پهلوي، جمعيت ساكن آن به ديگر نقاط انتقال يابند. طبعا اين جابجايي ها با امكانات عصر جديد هم داراي مشكلات خاص خود است. مي توان تصور نمود در گذشته اي كه چنين امكان و اهتمامي از سوي حكومتها وجود نداشت مردم مناطقي كه دچار اين بلايا مي گرديدند بايد تسليم طبيعت مي شدند.

موضوع ديگري نيز كه نمي توان از كنار آن گذشت حوزه جغرافيايي مورد مطالعه شماست. طبعاً رخداد پوريم به زعم شما محدود به مرزهاي سياسي كنوني ايران نبوده است. بنا به برداشت من، اين منطقه تمام بين النهرين، آسياي صغير، قفقاز، ايران كنوني، افغانستان و بخشهايي از آسياي ميانه و پاكستان را نيز در بر مي گرفته است. منطقه مورد نظر در حال حاضر بيش از ۲۵۰ ميليون نفر را در خود جاي مي دهد.

همانگونه كه اذعان فرموديد توانمندي محيط در تامين مايحتاج و ارزاق مردم از جمله عوامل موثر در ميزان جمعيت يك منطقه مفروض است. بخش اعظم فلات ايران و به ويژه سرزمين كنوني ايران منطقه اي خشك و غير حاصل خيز است. توليدات كشاورزي موجود پاسخگوي نياز جمعيت آن نيست. بخش زيادي از توليدات كشاورزي مرهون پيشرفت در تكنولوي است. استخراج نفت در واقع يارانه اي براي ازدياد جمعيت در ايران و بسياري از كشورهاي عربي است. اگر اين عامل نبود امكان نداشت در اين مناطق همين جمعيت نيز وجود داشته باشد. در واقع درآمد حاصل از نفت نه تنها امكان تامين مواد غذايي لازم از بيرون منطقه را فراهم مي كند بلكه امكان تامين تسهيلات بهداشتي، پزشكي و درماني براي جلوگيري از مرگ و مير را نيز به دست مي دهد.

مي دانم وقت شما گرانبها تر از آن است كه محدود به پاسخگويي به يك نفر و روشنگري در يك موضوع گردد. من از حلقه شاگردان، بيرون نيستم. اما براي اينكه بهانه اي به برخي از آقايان ندهم ترجيح دادم با اسم ديگري وارد گفتگو شوم تا فورا به آنوسي بودن متهم نگردم.

مجددا برای ایشان نوشتم:

آقای علی تهرانی. به گمان من اگر جریان زاد و ولد در اروپا با پدیده ی جنگ و مهاجرت پانصد ساله به دیگر قاره ها، مواجه نمی شد، بنا به محاسبه ای قانع کننده اینک جمعیت آن از دو و نیم میلیارد هم افزون شده بود. آن گاه منطقه ی پوریم زده ی جهان به خوبی چون جزیره ای

غیرمسکون میان دو نفوس میلیاردی اروپا و آسیای شرقی خود نمایی می کرد. آن چه را باید بر نوشتار شما بیافزایم، جغرافیای شمال آفریقا است که هرگز و در هیچ زمانی امکان کشت و زرع و جذب انسان و نباتات و حیوانات چرنده را نداشته است. زیرا سراسر سرزمین شمال آفریقا ریگزار و مثل دیگر صحاری جهان فاقد خاکی است که پذیرای دانه ای باشد. این نبود خاک این گونه محیط ها را سترون و خشک و فاقد رطوبت می کند، نه موقعیت جغرافیایی. این که چرا صحاری جهان ریگزار و فاقد خاک است، علت ناگفته ی بسیار شیرین و تعیین کننده ای دارد که به خواست خدا روزی ماجرای آن را بیان خواهم کرد. چنان که در همین صحرای شمال آفریقا و هر صحرای دیگر، اگر رودی چون نیل جاری باشد که اطراف خود را با لایه ای از رسوبات بپوشاند، به حاصل خیزترین خطه ی زمین تبدیل می شود. ضمنا جغرافیای پوریم به قفقاز و خراسان بزرگ و پاکستان نمی رسد.

در این جا آقای بی نام با مطلب زیر وارد گفت و گو شدند:

۱-رابطه دیفراتسیل لیزه ارائه شده به نام اصل مالتوس یک رابطه غیرمنطبق بر منطق ریاضی هر چند از بیان دو رابطه ریاضی رشد جمعیت به طریق تصاعدهندسی ورشدمنابع و مواد حیاتی به طریق تصاعد عددی باشد .کاربری اصل مالتوس در محدوده ومنطقه گزینشی وخاص بسیار غیر علمی است ونمایان گر حا لتی تجریدی از مسئله ازدیا جمعیت وبالعکس است . به تابیری اصل مالتوس بیان کننده یک سرریزجهانی جمعیتی نسبت به منابع ومواد حیاتی وهشداری است در راستای اثبات عقاید ونظریه های اقتصادی نه بیان صرف نظریه جمعیتی وجه بیان عقاید مالتوس کلیت ظروف مرتبطه ای را می ماند که از انباشتگی موردی ومنطقه ای در این کلیت واحد نه فقط نظری ندارد بل ان را رد می کند .

واما مطلب دیگر اینکه در مورد اصل مالتوس شایدجمله عقاید مالتوس صحیح تر می نمایدچرا که بیان رشد جمعیت همچون یک تابع ریاضی حامل بر حد اکثر سه متغییر قابل بیان در سیستم ریاضی نیست زیراعلوم نظری در مسائل اجتماعی وتاریخی و... حامل های(متغییر ها والمانهای ناثابت) عدیده داردو به این اسباب عدم تناسب در حامل ها استنتاج متکی بر منطق ریاضی را شدیدا" ناقض است.

هرچند که در ازمایش چند موش ازمایشگاهی ودر وضعیت دو حاملی(دو متغییر) غذا وجمعیت ارتباط منطقی مطبق بر ریاضی نقض ناپذر ومسئله ایجابی است. ولی باید در نظر داشت که درمسئله جمعیتی پارامترها وحامل های عدیده مانند جغرافیای ارضی و اقلیمی پارامتر های عقیدتی .پارامترهای اجتماعی وهمجواری وحتی پارامترهای نزادی و.... با تغییرات وشدت وضعف های محسوس تاثیر گذار می باشند .

غرض از ارائه این بحر طویل این که تظریه مالتوس یک اصل ثابت وقابل استناد در محاسبات جمعیتی نیست هرچند که در حاشیه وجهت نشان دادن یک الگوریتم موضعی بکار گرفته می

شود .اصولا"نظریه مالتوس چیزی بیش از این اصل موضوعه ازدیاد جمعیت و وکمبودمنابع و مواد حیاتی ویک دل نگرانی برای بنای هیکلی اقتصاد نئوکلاسیک نیست.

۲-رشد جمعیت بر اساس نظریه مضاعف شدن در هر ۳۵ تا ٤٠ سال نیز یک رابطه تجربی است که به نظر بنده منظور نظر استاد از بیان ان فقط دادن یک اسکیل ومقیاس تقریبی قریب به یقین در شرایط عادی وغیر خاص تغییر جمعیتی یک جامعه است .

۳-این سئوال پیش می اید چگونه باید به مسئله جمعیتی در ادوار پرداخت؟ یک محقق تاریخ یا دقیق تر بگویم یک جمعیت شناس تاریخی به همان طریق تحلیل استنادی استدلال می کند که مثلا" در محدوده وجود جمعیت کدامین مستندات اجتماعی وزیر ساخت های اقتصادی واجتماعی مانند بازار وحمام واب انبار و.... وجود داشته واین استنادات با کدامین تناسب جمعیتی همخوانی داشته مراودات فرهنگی ورفاه اجتماعی از کدامین فاز تطورریشه ای ومدنیت و تنعم مادی ومعنوی واصالت تاریخی سخن می گوید.بروز خلق الساعه ومبهم مظاهر تمدن از قبیل برج و بارو وارامگاه وشاعرو اندیشمند وکتاب و....حکایت از کدامین کاستی ها ست و...... می بینیم که این نوع نگرش تحلیل استدلالی مستندات برای شناخت جمعیتی علاوه بر شامل بودن جنبه منطقی حل مسئله موجب پویایست وشاگرد تیز هوش دیگری (گفتار اقای اتفاق در پست کامنت مطلب ١٤٨) از سر دیگر مسئله جمعیتی وارد می شود که باز هم به همان نتیجه موضوعه که یک قضیه وقتی صحیح است که عکس ان نیز صحیح باشد می رسد.(اصل درایتی که در اثبات پوریم از قبل وتعمدا" وهوشمندانه نهفته بودکه هر چه به پایان بحث نزدیکترمی شویم ذکاوت نوع استدلال اشکار تر می گردد)

بدین لحاظ به نظر بنده روش استخراج ادله جمعیتی از شواهد موجود تاریخی مطمئن ترین وشایسته ترین راه رسیدن به امار حقیقی جمعیتی است وعقاید مالتوس یا نظریه تجربی ۳۵ تا ٤٠ سال تضاعف جمعیت اقناعی حاشیه ای برای ایجاد ذهنیتی تجسمی در حیطه اثبات تجریدی مسئله است هرچند که در بر اورد انچنان جدایی سلبی و تقابلی ایجاد نمی کند.

به ایشان نوشتم:

اقای بی نام. کاملا درست می گویید. ورودی و خروجی های مرتبط با رشد جمعیت چندان متنوع و متعدد است، که استخراج قانون واحد برای آن ناممکن می نماید. مسئله رشد جمعیت نیز در درجه ی نخست تابع همان شرایط جغرافیایی است که در مدخل کتاب هخامنشیان ارائه داده ام و سپس باید در هر مولفه و موردی به دنبال علل تغییرات غیر عادی بود. انتخاب ۳۵ سال برای متوسط تجربی دو برابر شدن جمعیت در ایران، متکی به آمارهایی است که تغییرات را از سال ۱۳۱۳ به ۱۳۳۵ تا۱۳۵۵ و بالاخره ۱۳۸۵ نشان می دهد. داده های این آمارها ایران را در رپرتوار رشد هر قرن سه برابر قرار می دهد و چنین است که در مبدا صفویه جز وارد شوندگان به ایران

جمعیت پویا نداریم و چون این نفرات پس از انجام ماموریت خود عمدتا به سرزمین های شان باز می گشته اند. آن گاه ....

پس از این گفت و گوهای مقدماتی، یادداشت ۱۵۰ نصب شد، که متن آن را در زیر می خوانید:

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۵۰

دوستانی که ظاهرا قادر به ارتباط با قسمت کامنت ها نیستند و گویا از مجرای دیگری ارائه ی چند نظر در باب جمعیت شناسی تاریخی در این قسمت را شنیده اند، و احتمالا گفت و گو از معماری عهد صفوی حوصله شان را تمام کرده، اصرار به نصب سریع تر این مدخل و مبحث تازه را دارند. حقیقت این که در حال حاضر به آمارهای رسمی لازم دست رسی ندارم، ولی از آن که چنین اطلاعاتی با جست و جو در سایت های مربوطه به سادگی قابل وصول است، اینک با اشاره هایی نسبتا مختصر، مدخل اثبات اجرای قتل عام پوریم را، از کانال بررسی های جمعیت شناسی، با زبانی اقناعی می گشایم و دوستان را دعوت می کنم با استفاده از استدلال و آمارهای خدشه ناپذیر عرضه شده در این یادداشت و با احاطه کامل تر، مدخل اجرای قتل عام مردم شرق میانه در ماجرای پوریم و عوارض و عواقب بعدی آن را، هرچه بیش تر به میان مردم برند.

بر مبنای اطلاعات مستخرج از نتایج آماری صدور شناس نامه، که در سال۱۳۱۳شمسی به دست آمده و آمارهایی که از سال ۱۳۳۵ شمسی، به صورت ادواری، به عنوان نتایج سرشماری های فنی و رسمی و سراسری نفوس کشور انتشار یافته، دیاگرام رشد جمعیت در ایران مابین ۵/۲ تا ۵/۳درصد متفاوت بوده است. اگر به خاطر مسائل حاشیه ای مربوط به سوء استفاده از کوپن ارزاق در پس از انقلاب، آمارهای اعلام شده را با نسبت مختصری غیر واقعی بدانیم، بدون شک از قبول تغییرات در افزایش جمعیت با دیاگرامی میان ۲ تا ۵/۲ درصد در سال ناگزیریم، زیرا وجود چنین رشدی، حتی بدون مراجعه به آمارها و فقط با دیدار از جمعیت کوچه و خیابان و گذرگاه دهکده ها نیز قابل درک است .

No.	A	B	C	D
1	1000	1020	1000	1025
2	1020	1040.4	1025	1050.625
3	1040.4	1061.208	1050.625	1076.891
4	1061.208	1082.432	1076.891	1103.813
5	1082.432	1104.081	1103.813	1131.408
6	1104.081	1126.163	1131.408	1159.693
7	1126.163	1148.686	1159.693	1188.685
8	1148.686	1171.66	1188.685	1218.402
9	1171.66	1195.093	1218.402	1248.862
10	1195.093	1218.995	1248.862	1280.084
11	1218.995	1243.375	1280.084	1312.086
12	1243.375	1268.243	1312.086	1344.888
13	1268.243	1293.608	1344.888	1378.51
14	1293.608	1319.48	1378.51	1412.973
15	1319.48	1345.87	1412.973	1448.297
16	1345.87	1372.787	1448.297	1484.504
17	1372.787	1400.243	1484.504	1521.617
18	1400.243	1428.248	1521.617	1559.657
19	1428.248	1456.813	1559.657	1598.648
20	1456.813	1485.949	1598.648	1638.614
21	1458.949	1488.128	1638.614	1679.579
22	1488.128	1517.891	1679.579	1721.568
23	1517.891	1548.249	1721.568	1764.607
24	1548.249	1579.214	1764.607	1808.722
25	1579.214	1610.798	1808.722	1853.94
26	1610.798	1643.014	1853.94	1900.289
27	1643.014	1675.874	1900.289	1947.796
28	1675.874	1709.391	1947.796	1996.491
29	1709.391	1743.579	1996.491	2046.403
30	1743.579	1778.451		
31	1778.451	1814.02		

32	1814.02	1850.3	
33	1850.3	1887.306	
34	1887.306	1925.052	
35	1925.052	1963.553	
36	1963.553	2002.824	

بر اساس جداول فوق، که در جدول A و B ازدیاد جمعیت از یک هزار به دو هزار نفر، با محاسبه رشد ۲ درصد و در جدول C و D با محاسبه ی ۲/۵ درصد در سال محاسبه شده، معلوم می شود که دو برابر شدن نفوس در یکی به گذشت ۳۶ و در دیگری به ۲۸ سال نیازمند است. اگر رشد جمعیت را، همانند چین با تمهیدات گوناگون و به کار بردن اجبار و با دشواری های فراوان، تا میزان ۱درصد در سال کاهش دهیم، آن گاه زمان انتظار برای دو برابر شدن جمعیت به ۵۹ سال افزایش می یابد و اگر بخواهیم به میانگین تسهیل کننده و واقعی تری تسلیم شویم، پس باید هر ۳۳ سال را مبنای دو برابر شدن جمعیت، لااقل در ایران بدانیم. با این محاسبه نخست باید بپرسیم اگر خشایارشا در ۲۵۰۰ سال پیش پنج میلیون نفر را برای جنگ با یونانیان تجهیز کرده، پس سرزمین ایران در آن زمان، لااقل بیست و پنج میلیون جمعیت داشته است. آن گاه اگر این نفوس را با رشدی برابر محاسبه بالا افزایش دهیم، تنها در پایان حکومت ادعا شده ی هخامنشیان، جمعیت ایران به یک میلیارد نفر می رسیده است. ولی اگر جمعیت ۲۵میلیون را برای زمان خشایارشا گزافه بدانیم، پس گزافه ی اصلی به آمار سربازان خشایارشا از زبان هردوت منتقل می شود و اگر با انکار چنین جنگی، جمعیت ایران در آغاز دوران هخامنشیان را فقط یک میلیون نفر بپذیریم، در این صورت هم، این جمعیت در زمان حمله فرضی اسکندر به ۱۲۸ میلیون نفر رسیده بود، که تصور استیلای لشکر چند ده هزار نفره اسکندر بر آنان خام خیالی است. اما اگر به نحوی پیروزی اسکندر بر ایرانیان را قبول کنیم و مدعی شویم لشکریان اسکندر تمام مردم این سرزمین را از دم تیغ گذراندند، پس ظهور سلسله ی اشکانیان و طبیعتا ساسانیان و غیره را ناممکن کرده ایم و اگر حتی ده درصد آن ها را زنده فرض کنیم جمعیت ایران در ظلوع اسلام، در مطابقه با جداول فوق، افزون بر سه میلیارد نفر می شود که این بار امکان سلطه ی چند نیزه دار عرب بر آن ها را زیر سئوال برده ایم و باز هم اگر فرض را بر غلبه ی عرب و کشتار کامل آن سه میلیارد نفر بگیریم، پس بار دیگر ظهور طاهریان و صفاریان و غیره را بر باد داده ایم و چون چنین تسلسل سرگیجه آوری در ظهور چنگیز و تیمور و هلاکو نیز تکرار می شود، پس این محاسبات و مداخلات را کنار می گذاریم و فرض را بر بررسی جمعیت شناسی تاریخ ایران، از آغاز عهد به اصطلاح صفویه، یعنی سال ۹۰۵ هجری قمری قرار می دهیم، که اسکندر و عرب و مغول را پشت سر گذارده و گویا به استقرار ملی و دوران زاد و ولد فارغ از ضایعات عظیم جنگ ها و آرامش اجتماعی و اقتصادی و سیاسی وارد شده ایم.

اینک به سرشماری جمعیت ایران در آغاز دوران صفویه می رویم و برای سهولت انتقال و عینی کردن این بررسی، از واقعیت غیر قابل انکار موجود، یعنی جمعیت هفتاد وچهار میلیونی کنونی، با پرش های

۳۳ ساله، به عقب بر می گردیم، تا میزان جمعیت در ابتدای دوران صفویه را با محاسبه رشد اندکی بیش از ۲ درصد به دست آوریم.

سال ۱۴۲۹هجری قمری = ۰۰۰،۰۰۰، ۷۴ نفر (زمان حال)
سال ۱۳۹۶هجری قمری = ۰۰۰،۰۰۰، ۳۷ نفر (آستانه ی انقلاب ۱۳۵۷ شمسی)
سال ۱۳۶۳هجری قمری = ۵۰۰،۰۰۰، ۱۸ نفر
سال ۱۳۳۰هجری قمری = ۲۵۰،۰۰۰، ۹ نفر
سال ۱۲۹۷هجری قمری = ۶۲۵،۰۰۰، ۴ نفر
سال ۱۲۶۴هجری قمری = ۳۱۲،۵۰۰، ۲ نفر (آغاز سلطنت ناصر الدین شاه)
سال ۱۲۳۱هجری قمری = ۱۵۶،۲۵۰، ۱ نفر
سال ۱۱۹۸هجری قمری = ۵۷۸،۱۲۵ نفر
سال ۱۱۶۵هجری قمری = ۲۸۹،۰۶۲ نفر (ابتدای حکومت کریم خان زند)
سال ۱۱۳۲هجری قمری = ۱۴۴،۵۳۱ نفر
سال ۱۰۹۹هجری قمری = ۷۲،۷۶۵ نفر
سال ۱۰۶۶هجری قمری = ۳۶،۳۸۲ نفر
سال ۱۰۳۳هجری قمری = ۱۸،۱۹۱ نفر
سال ۱۰۰۰هجری قمری = ۹،۰۹۵ نفر (اوائل حکومت شاه عباس بنا بر اقوال موجود)
سال ۹۶۷هجری قمری = ۴،۵۴۷ نفر
سال ۹۳۴هجری قمری = ۲،۲۷۴نفر
سال ۹۰۱هجری قمری = ۱،۱۳۷ نفر (اغاز عهد به اصطلاح صفویه)

هرگونه تغییری در نتیجه ی آماری بالا، حتی اگر جمعیت ایران در آغاز صفویه را، مثلا برابر ادعای بارتولد در صفحه ی ۱۹۲ کتاب جغرافیای تاریخی ایران، تنها در اصفهان تا نیم میلیون نفر افزایش دهیم، منجر به صعود نفوس کنونی، تا رقم میلیارد می شود!

«**جمعیت اصفهان** در زمان صفویه از روی **حد اقل تخمین،** به یک کرور (نیم میلیون نفر) می رسید. در این ایام فقط آثار قلیلی از عظمت پیش از صفویه باقی مانده بود و فقط قسمت کمی از مساحت شهر قدیم مسکون بود».

اینک دلیل کافی برای تمسخر از ته دل نسبت به چنین متون و این گونه محققین بیگانه، ذخیره داریم، زیرا نمایه ی آماری بالا، که با نتایج چند سرشماری دوران اخیر نیز تطبیق می کند، حکایت دارد که در آغاز ظهور صفویه، بدون امکان هرگونه چانه زنی و به فرمان منطق، جمعیت سراسر ایران فقط ۱۱۳۷ نفر بوده و ظاهرا از میان همین نفوس اندک، شاه اسماعیل صفوی علمای مخالف تشیع را گردن زده و دیگر قضایای مربوط به او، که نوشته اند، رخ داده است!!؟ و چون چنین رویاهایی در سرزمینی با آن تعداد سکنه مطلقا قابل تعبیر نیست، اگر حتی از پیشینه ی ۷۰۰۰ ساله ی ایرانیان نیز صرف نظر کنیم و همان مبداء ۲۵۰۰ ساله ی مورد علاقه ی باستان پرستان را ملاک بگیریم، آن گاه باید بپرسیم چه عاملی در آغاز دوران صفویه، ایران را چنین خالی از جمعیت گذارده و امروز پس از ۲۵ قرن حیات پر

ماجرای ثبت شده در کارتون های سینمایی موجود، در باب تاریخ ایران، به چه دلیل هنوز فقط هفتاد میلیون نفریم؟!!! آیا این تصویر کامل پوریم و عوارض جانبی آن نیست؟!!! در عین حال اگر فقط یکی دو پله ی ۳۳ ساله ی دیگر از آغاز قرن دهم و ابتدای دوران صفویه عقب تر برویم، آن گاه جمعیت ایران به صفر نسبی می رسد که یافتن حافظ و سعدی و ابن سینا و فردوسی و مولانا در آن میان تعبیر یافتن سوزن طلایین در انبار کاه می شود. اینک خردمندان این سرزمین از ترک و فارس و گیلک و لر و کرد و غیره را می خوانم، به هر شیوه که می دانند و از باب و به قصد آن چه علما «تنویر افکار عمومی» گفته اند، یا مشغول رد داده های این مدخل شوند، یا ادعاهای کنونی در موضوع فرهنگ و پیشینه ی قوم و فرقه سیاسی و مذهبی خود را با این رقم ۱۱۳۷ نفر تطبیق دهند و یا شاید هم به نیاز بازنگری در همه چیزمان، پیش از کوفتن به سر و کله یکدیگر، در مقیاس ملی و منطقه ای، راضی شوند!!!

نوشته شده در شنبه، ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۵:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۵۱

کتابی را «موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی» با نام «قحطی بزرگ»، کار آقای محمد قلی مجد، پس از شبه رونمایی های مد شده جدید، منتشر کرده است، که این جا و آن جا، کسانی با زبانی غیر معمول و مشکوک، آن را ستوده اند.

«مقایسه جمعیت ایران در ۱۹۱۴ و ۱۹۱۹ (۱۲۹۳ و ۱۲۹۹ هجری شمسی) نشان می دهد که حدود **ده میلیون نفر** در اثر قحطی و بیماری از بین رفته اند. در این فصل، نخست شواهد مربوط به جمعیت ایران در ۱۹۱۴ بررسی می شود، و نشان داده خواهد شد که بر خلاف ادعاهای برخی نویسندگان روس در قبل از جنگ جهانی اول و نیز برخی آثار انگلیسی در دهه های ۱۹۶۰و ۱۹۷۰ مبنی بر این که جمعیت ایران ، پیش از جنگ جهانی اول، تنها ۱۰ میلیون نفر بوده، **جمعیت واقعی ایران در ۱۹۱۴ دست کم ۲۰ میلیون نفر بوده** است، اما تا ۱۹۱۹ به ۱۱ میلیون نفر کاهش یافته است. چهل سال طول کشید تا ایران بتواند به جمعیت خود در ۱۹۱۴ برسد، و تا

۱۹۵۶ جمعیت ایران به ۲۰ میلیون نفر نرسید. با اطمینان می توان گفت، **قحطی ۱۹۱۹-۱۹۱۹، بزرگ ترین فاجعه تاریخ ایران** و شاید بدترین قتل عام قرن بیستم محسوب می شود».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۸۵)

سخن اصلی کتاب و مولف آن، بیان وقوع قتل عامی بزرگ، بر اثر کمبود خوار و بار، در وسعتی است که گویا به فاصله دو سال، ۱۹۱۷- ۱۹۱۹میلادی، نیمی از جمعیت ایران، یعنی ده میلیون نفر را تلف کرده است! مجد ادعای اش را بر پایه این فرض قرار می دهد که جمعیت بیست میلیونی ایران در سال ۱۹۱۴، به ده میلیون در سال ۱۹۱۹میلادی تقلیل یافته است! آمار و قرائن و گفته ها و نوشته های متفرقه، تعداد نفوس در سال ۱۹۱۹، یعنی ده میلیون نفر را تایید می کند، ولی ببینیم مدارک و مستندات مجد، علی رغم اطلاعات منکر دیگر، از چه قماشی است و چه گونه جمعیت بیست میلیونی ایران، در سال ۱۹۱۴ میلادی را ثابت می کند؟!

«**جمعیت ایران در سال ۱۹۱۴**: پیش از جنگ جهانی اول، برای مقام های آمریکایی در ایران روشن بود که روس ها و انگلیسی ها آشکارا تلاش می کردند تا جمعیت ایران را خلاف واقع کم تر از آن چه بود ارائه کنند. **دبلیو مورگان شوستر مدیر کل مالیه ایران، درباره جمعیت ایران در آغاز قرن بیستم چنین اظهار نظر می کند**: «درباره جمعیت ایران به شکلی منحصر به فرد، خلاف واقع اظهار نظر شده است، به نظر می رسد این به اصطلاح سرشماری شصت سال پیش اساس آماری است که در برخی کتب ارائه شده و عموما هم از سوی خارجیان پذیرفته شده است. واقع آن است که از آن موقع تا کنون هیچ سرشماری دیگری انجام نشده است. اما **اروپاییانی که با اوضاع آشنایی دارند تخمین می زنند** کل جمعیت حدود ۱۳.۰۰۰.۰۰۰تا ۱۵.۰۰۰.۰۰۰ نفر باشد. جمعیت تهران **طی چهل سال گذشته** از ۱۰۰.۰۰۰ به ۳۵۰.۰۰۰ نفر افزایش یافته است. از روی نتایج انتخابات تهران در پاییز ۱۹۱۷می توان نشان داد، اعداد ارائه شده شوشتر درباره جمعیت تهران درست است. در انتخابات **دوره چهارم مجلس در تهران در ۱۹۱۷،** ۷۵.۰۰۰ رای در تهران و روستاهای اطراف اخذ شده است. آن گونه که روزنامه ایران گزارش کرده، دوازده نماینده انتخاب شده ۵۵.۱۳۱ رای به دست آورده اند. با توجه به این که تنها مردان بالای ۲۱ سال می توانستند رای بدهند و نظر به این که نفرات یک خانواده به طور متوسط شش نفر بوده، جمعیت تهران و حومه آن در ۱۹۱۷ به آسانی می توانسته به ۵۰۰.۰۰۰ رسیده باشد که منطبق با نظر شوشتر است. علاوه بر این، برآورد شوستر از جمعیت ایران، یعنی ۱۳.۰۰۰.۰۰۰ تا ۱۵.۰۰۰.۰۰۰ نفر **در سال ۱۹۰۰،** موید نظر راسل، وزیر مختار بریتانیا در ایران، در چند جای مختلف است که جمعیت ایران را در ۱۹۱۴، ۲۰.۰۰۰.۰۰۰ نفر آورده است. برای مثال راسل در گزارشی درباره روابط ایران و روسیه، ۱۱ مارس ۱۹۱۴، چنین می نویسد: «ایران به وسعت اتریش، آلمان و فرانسه و جمعیت آن، ۲۰.۰۰۰.۰۰۰ نفر است». راسل در گزارشی **به تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۹۱۴**درباره

نتایج چشم گیر آرای انتخابات مجلس به «اهمیت مبارزه انقلابی کنونی ۲۰.۰۰۰.۰۰۰ آریایی ایران» اشاره می کند. همان طور که در ادامه آمده، عدد ۲۰.۰۰۰.۰۰۰ راسل با توجه به کل جمعیت شهری ایران و نسبت کم جمعیت شهری ایران تایید می شود».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۸۶)

کسب هرگونه معرفت مایه دار از مندرجات درهم بالا ناممکن است و نمی دانیم هفتاد و پنج هزار رای در انتخابات تهران و متوسط ۶ نفری جمعیت خانواده چه ارتباطی با بیست میلیون جمعیت کشور در سال ۱۹۱۴ دارد و چه گونه آن را اثبات می کند؟ چنان که می دانیم سال ۱۹۱۷با دوران فترت مجلس سوم و نه چهارم موافق است. بدین ترتیب داشته های مجد در اثبات جمعیت بیست میلیونی ایران در سال ۱۹۱۴میلادی، منحصر به همین گفته های بی ترتیب و در اصطلاح اهل تحقیق تربیت ناشده است، متکی بر تخمین «اروپاییانی که با اوضاع آشنایی دارند» و خیال های شوستر و راسل!!! بی تردید چنین روزن بسته ای برای ورود به مدخل کلانی چون قتل عام ده میلیون نفر، بر اثر گرسنگی، فقط در فاصله ی دو سال، تنها با فرو بردن سر انگشتی درون آن، مسدود می شود.

«**در این برهه، انگلیسی ها کشور را اشغال کردند،** و درست در همین زمان بود که ایران به بزرگ ترین فاجعه تاریخ خود یعنی قحطی ۱۹۱۹- ۱۹۱۷ دچار شد. همان طور که خواهیم دید، حدود ۸ تا ۱۰ میلیون نفر ـ حدود نیمی از جمعیت کشور در آن زمان ـ در این قحطی تلف شدند. **ایران، هنگامی بزرگ ترین فاجعه را تحمل می کرد که در اشغال نظامی انگلیسی بود**».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۱۷)

مجد صریحا و یا به اشاره، مصرّ است دولت انگلستان را مسئول این قتل عام بگوید و همانند نقل فوق، پیاپی و مکرر مدعی می شود که در آن سال ها سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیس بوده است؟! در ایام مورد ادعای او، که با جنگ جهانی اول و اواخر سلطنت احمد شاه قاجار مقارن است، ایران از سویی در استقلال کامل، دارای دربار، نخست وزیر و هیئت دولت مستقر و مجلس بوده و از دیگر سو کانون های مقاومت انقلابی عدالت خواه و استقلال طلب قدرتمند، در نقاط حساس آن، چون کردستان و آذربایجان و گیلان و خراسان و خطه ی جنوب می جوشیده است.

«در واقع به نظر می رسد، عدد ۲۰.۰۰۰.۰۰۰ **با احتیاط بسیار و دست کم در نظر گرفته شده است.** با یک **برآورد سرانگشتی** می توان گفت، جمعیت شهر نشین ایران در ۱۹۱۴ دست کم

۲.۵ میلیون نفر بوده است. بر اساس یک پژوهش تازه، **حداکثر ۱۲٪ جمعیت** در مناطق شهری می زیسته اند. در نتیجه جمعیت ایران در ۱۹۱۴ دست کم ۲۱.۰۰۰.۰۰۰ نفر بوده که موید نظر راسل در چند جای مختلف است. بنا بر این نظر راسل مبنی بر این که جمعیت ایران در ۱۹۱۴، ۲۰ میلیون نفر بوده درست به نظر می رسد.... سوبوتسینسکی می نویسد: در ۱۹۱۰ یکصد شهر کوچک و مرکز شهری در ایران وجود داشته که بزرگ ترین آن ها تهران و تبریز بوده اند. وی جمعیت بیست شهر بزرگ را ۱.۲۸ میلیون نفر اعلام می کند. او می نویسد: **نسبت جمعیت شهری حداکثر ۱۲ درصد بوده** و چندین دلیل برای این نسبت کم ارایه می دهد: «در ایران کارخانه ای وجود ندارد که باعث تمرکز شهرها شود و برای جمعیت شهری ایجاد درآمد کند و موجب تجمع ساکنان در شهرها گردد. به علاوه، شهرهای ایران دارای خدمات و جذابیت یا هرگونه امتیازی نسبت به روستاها نیستند. همچنین در ایران عامل قدرتمند رشد در شهرهای اروپا، یعنی بانک ها و وام های شان در عرصه املاک شهری، وجود ندارد. دست آخر آن که: برای ایران هنوز وقت آن فرا نرسیده که در روستاها، به لطف استفاده از پیشرفت های صنعتی گوناگون، نیروی کار کم تری برای تولید غذا مورد نیاز باشد. بنابراین، زمانی که در چندین کشور یک چهارم جمعیت در شهرها متمرکز شده، **در ایران جمعیت شهر نشین به ۱۲ درصد کل جمعیت نمی رسد**». با این همه، او با سقوط در **ورطه بی منطقی،** نتیجه می گیرد که جمعیت ایران در ۱۹۱۰، ده میلیون نفر بوده است».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۸۷)

مجد قحطی بزرگ ایران را ناشی از قهر طبیعت و نباریدن باران نمی داند و نمی نویسد که خشک سالی سراسری و نایابی قوت و غله، بر اثر سوختن مزارع از بی آبی، موجب کشتار کلان در میان گرسنگان شهر و روستا شده است، هرچند که هفت سال بی آبی محض نیز نتایج و قرائن مورد ادعای او را به بار نمی آورد، زیرا آدمی زاده عاقبت اندیش است و روش های زیستن و رعایت بقا در هر شرایطی را می داند. او خرید های کلان ارتش انگلستان از انبارهای غله بازاریان را موجب کمبود مواد غذایی و بروز قحطی می گوید که ظاهرا و سرانجام نیمی از جمعیت کشور را، در فاصله اندک دو سال، به ورطه ی مرگ از گرسنگی روانه کرده است!!!

«**مهم ترین سند** درباره خرید غله توسط انگلیس ها، گزارش ادیسون ئی. ساوثرد ـ کنسول ویژه آمریکا در ایران ـ است. در این گزارش، ساوثرد افشا می کند که ماموریت خرید مواد غذایی در غرب ایران به «اداره منابع محلی بین النهرین» واگذار شده بود. این اداره ستادهایی در بغداد داشت که شمار کارکنان آن کم تر از دو هزار تن نبود. زمانی که ژنرال دیکسون، رئیس اداره منابع محلی بین النهرین، به ایران آمده بود، ساوثرد در گفت و گو با او دریافت که **خرید غله ایران توسط**

انگلیسی ها در آن روزها بالغ بر پانصد هزار تن بوده است. ایران در آن زمان دچار قطحی بود».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۲۴)

مهم ترین سند مجد در این قسمت هم، فقط گزارش کنسول آمریکا در ایران است که صحت آن قابل اثبات نیست و می تواند کاملا بی اساس فرض شود. مسلّما در سرزمینی که بازار آن درخواست خرید پانصد هزار تن غله ی ارتش انگلیس را تامین می کند، گفت و گو از قحط سالی شبیه مسخرگی است، زیرا بدون شک بازاریان ایران پیوسته چنان حسابگر بوده اند که بدانند بیش ترین درآمد فروش، آن هم در شرایط ویژه را، از خرده فروشی های حریص داخلی به دست خواهند آورد و اگر فرض را بر صحت فروش چنین رقمی به ارتش انگلستان بگذاریم، پس طبیعی است که باید چند برابر آن را برای سود بیش تر به خریداران انگلیسی عرضه نکرده باشند. به طور معمول در اوضاع و احوال جنگ، به خصوص جنگ های جهانی، که پای ارتش های بزرگ را به کشورهای دیگر باز می کند، پیوسته تغذیه ی نیروی بیگانه به بومیان تحمیل شده است، اما از این که نفرات این گونه ارتش ها نسبت به ساکنان محلی بسیار ناچیز است، سبب بروز قحطی عمومی نمی شود. چنان که در جنگ جهانی دوم نیز چنین کمبود آذوقه ای در ایران پدیدار شد و نان و قند و شکر کم یاب بود. در آن زمان نیز دولت آرد را با سبوس مخلوط کرد و در شهرها با نام «نان سیلو» فروخت و برای قند و شکر کوپن سهمیه بندی مخصوص تهیه کرد، هرچند در همان زمان نان سفید برشته سنگگ و کله قندهای بلژیکی در دکان ها برای خریداران صاحب مکنت فراوان بود و کسی هم برای آن موقعیت ارزاق ایران، در جنگ جهانی دوم، آمار کشتار ده میلیونی ناشی از قحطی نساخت، چنان که کوچک ترین اثری از قتل عام مورد ادعای مجد، به زمان جنگ جهانی اول، در هیچ سند ملی و بین المللی منعکس نیست.

«متاسفانه رنج مردم در بسیاری از نقاط در اثر احتکار غله از سوی تجار ثروتمند که می خواستند آن را با سود کلان به نیروهای انگلیسی بفروشند، شدت یافته است. حضور نیروهای انگلیسی تبدیل به بهانه ای برای دشمنان آن ها شده است تا با تمسک به آن، قیمت بالای غله را برای مردم توجیه کنند، مردمی که می شنوند این گرانی و کمبود به خاطر خرید غله برای تغذیه نیروهای انگلیسی به وجود آمده است. **خوش بختانه برداشت امسال نه تنها در ایران که در بین النهرین نیز که مساحت بسیار زیادی با نظارت مقامات انگلیسی زیر کشت رفته، بسیار خوب بوده است**. انتظار می رود محصول آن جا برای تغذیه کل نیروهای بین النهرین ـ که **شمار آن ها چهار صد هزار نفر است** ـ کافی باشد و مازاد آن هم صادر شود و بخشی هم برای امداد و کمک رسانی در غرب ایران به کار رود».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۱۳۱)

بر این اساس شمار تمام سربازان انگلیس در منطقه ی بین النهرین و ایران، فقط چهارصد هزار نفر بوده است، که تغذیه ی آن ها از مازاد تولید بومی منطقه مشکلی نمی آفریده و شاید فقط موجب بالا رفتن قیمت ها می شده است. دقت در مطالب مندرج در نقل زیر، به طور کامل تصورات مجد درباره ی این قتل عام ناشی از قحطی را ابطال می کند:

«در ۱۶ ژوییه ۱۹۱۸، ساوثرد درباره گسترش نیروهای انگلیسی در ایران تلگراف می زند: شمار نیروهایی که خواهند آمد، به خاطر ترابری ناکافی برای حمل غذا از بغداد محدود شده است. به سبب قحطی در ایران در طول سال گذشته، بدون ایجاد محرومیت برای مردم منطقه، نمی توان در محل غذا تهیه کرد **و این کاری است که دولت انگلستان به طور خاص علاقمند به جلوگیری از آن است**. محصول سال جاری خوب است اما پیش بینی نمی شود که برای برآوردن نیازهای ایرانیان کافی باشد». پیرو تلگرام ۵ بعد از ظهر ۱۶ ژوئیه، نظر انگلیسی ها با توجه به محصول خوب از برنامه اولیه تغییر کرده و در حال عقد قرارداد برای تامین غله نیروهای نظامی هستند. این کار باعث بالا رفتن قیمت ها می شود، **اما انتظار نمی رود تاثیر قابل توجهی بر تامین غذای محلی داشته باشد**».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۱۳۴)

بنا بر این، اگر کتاب مجد بر این گونه نقل های آدم های دست چندم استوار است، پس چنان که می خوانیم، نه فقط دولت انگلستان علاقه نداشته است که خرید مایحتاج عمومی موجب ایجاد محرومیت برای مردم منطقه شود، بل آن میزان خرید نیز به طور اصولی تاثیر چندانی بر تامین غذای محلی نداشته و موجب بروز چنان قحطی نمی شده که ده میلیون نفر را روانه ی قبرستان کند!

«واکنش دولت ایران به بحران مواد غذایی، تفتیش ارزاق بود. این اقدام نه تنها بی تاثیر، بل که بی شک مضر بود. یک جنبه ی بسیار جالب این اقدام تغییر جهت انگشت اتهام به سوی تولید کنندگان ارزاق داخلی و در نتیجه برداشته شدن انگشت اتهام از دوش انگلیسی ها بود. در ۱۳ سپتامبر سال ۱۹۱۸، کالدول در تلگرامی چنین می نویسد: « از سوی مامور بلژیکی گمرکات تفتیش ارزاق در ایران برقرار شده است. او همچنین می افزاید : «صادرات غله، گاو، گوسفند و غیره از ایران ممنوع است». **بدین ترتیب روشن می شود که «تفتیش ارزاق» در ایران تنها منحصر به ولایت تهران بوده است**. کالدول این گونه گزارش می کند: «مفتخرا به پیوست یک نسخه از ترجمه یادداشت شماره ۳۹،۲۲۳ وزارت خارجه را به تاریخ بیست و سوم که دربردارنده ی مقررات

منتشر شده از سوی آقای مولیتور، مفتش ارزاق درباره ی نحوه ی خرید و جا به جایی غله در ولایت تهران است، ارسال می دارم». این اعلامیه که به امضای لامبرت مولیتور، مفتش ارزاق و بازرس ذخایر سلطنتی رسیده است و تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۱۸ (۱۳ میزان ۱۳۳۶) را بر خود دارد، شامل مقررات زیر است:

در اجرای تصمیم هیات وزیران، در چهاردهم ذی الحجه ۱۳۳۶ (۲۱ سپتامبر ۱۹۱۸) به شماره ۱۱۲۷ که در روزنامه «ایران» به چاپ رسید، مفتش ارزاق موارد زیر را اعلام می کند:

۱. دولت تمام محصول گندم ولایت تهران، **به استثناء بذر و ذخیره سالانه زارعان و مالکان** را برای استفاده در پایتخت در اختیار می گیرد.

۲. حمل گندم از تهران و حوالی آن شدیدا ممنوع است.

۳خرید و فروش تجاری گندم مجاز نیست.

۴. **فقط دولت می تواند گندم بخرد.**

۵. کسانی که مانع اجرای اقدامات مفتش ارزاق گردند و از مقررات مربوط به ارزاق تبعیت نکنند، بنا به احکام جداگانه ای که از سوی کابینه صادر می شود، مجازات خواهند شد... همان طور که در اعلامیه قبلی ذکر شده است، اگر کسی سعی کند از ولایت تهران گندم و جو خارج کند، در صورتی که آن گندم و جو مربوط به ولایت تهران باشد، ضبط خواهد شد. به این منظور نیروی مخصوصی برای جلوگیری از خروج گندم و جو از ولایت تهران تدارک شده است».

(محمد قلی مجد، قحطی بزرگ، ص ۱۶۰)

چند مطلب از این اعلامیه ی دولت ایران در سال ۱۹۱۸ میلادی قابل برداشت است: نخست در کشوری به قول مجد کاملا اشغال شده، دولت برای اتخاذ چنین تصمیمات و صدور این گونه بیانیه ها، استقلال و اختیار ندارد. دوم تمام این محدودیت ها فقط شامل شهر بزرگ تهران بوده و سوم این که اگر خرید اجباری گندم از زارعین و زمین داران، **قید تفکیک سهم خوراک خانواده و میزان مورد نیاز برای بذر سال بعد** را، برقرار و موجه دانسته و به طور سنتی هم هیچ زارعی به هیچ بهایی، خوراک سال خانواده و ذخیره ی بذر کشت سال بعد خود را به کسی نمی فروشد، و اگر بنا بر آمارهای مورد تایید مجد، در زمان مورد ادعای او ۸۸ درصد نفوس ایران ساکن دهات و در زمره ی زارعان بوده اند، حتی اگر کثرت نفوس مردم ایران در سال ۱۹۱۴ را، تنها به میل و اراده ی مجد، بیست میلیون نفر بیانگاریم، پس هفده میلیون و ششصد هزار نفر آنان، یعنی خانوارهای زارع، گندم و نان سالانه را در کنار شیر و گوشت و ماست و پنیر و تخم مرغ، ذخیره داشته اند و هیچ گونه قحطی قادر به کشتار در میان آنان

نبوده است و ناگفته پیداست که انواع دیگری از قحطی نیز نمی توانسته است در میان دو میلیون و چهارصد هزار نفوس شهری باقی مانده، جان ده میلیون نفر را بگیرد!!!

مورخ معتقد است بهانه تراشی برای علت کمبود جمعیت در ایران، پیوسته گره کوری باز نشدنی برای سازندگان و جاعلان تاریخ ایران بوده و چنین که پیداست کتاب به راستی غیر مستند و بل کودکانه ی قحطی بزرگ، پس از اتهام های وارد شده بر اسکندر و عرب و مغول، در کار برپا کردن چهارمین کشتاری است که برای توجیه بی جمعیتی ایران، پس از قتل عام واقعی پوریم، تدارک دیده اند!!!

نوشته شده در دوشنبه، ۰۶ خرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۴:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۵۲

در صفحه ی ۱۱۴ شماره ی سوم «مجموعه مقالات مطالعات ایرانی» مطلبی می خواندم از سید منصور سید سجادی با عنوان «دهانه ی غلامان :شهری هخامنشی در سیستان». که نویسنده می کوشید هخامنشی بودن مجموعه ی دهانه ی غلامان را با ارائه ی ادله ی آبکی و بی ربط زیر اثبات کند:

« یکی از دلایل قابل توجه اهمیت این شهر، **کمبود و یا در حقیقت نبود آثار باستانی** باقی مانده از شهرهای دوران هخامنشی است... دهانه ی غلامان شاید تنها شهری از دورانی باشد که در آن به وضوح می توان انواع خانه های شخصی و خصوصی مردم را در کنار ساختمان های «دولتی» و اجتماعی و مذهبی دید » .

چنین دلایل درخور تمسخری، گرچه مطلقا به کار هخامنشی شناختن بقایای ایلامی و یکپارچه خشت و گل دهانه ی غلامان نمی آید، اما جویندگان حقایق تاریخ ایران را به این کشف می رساند که حقارت یادگارهای دوران هخامنشی، در مطابقه با ادعاهای به بوق سپرده ی آن ها، راهی جز این گونه توسلات برای ایران شناسی باسمه ای کنونی باقی نگذارده است. در واقع اوضاع موجود چنان است که هر یافته به ظاهر بی صاحبی، ناگزیر باید به هخامنشیان بخشیده شود، زیرا اغلب عنوان داران مرتبط با تاریخ ایران و مرخص شده از آموزشگاه های تدریس تاریخ و باستان شناسی در ایران و جهان، اصولا از هیچ مطلبی جز ایران هخامنشی اطلاع ندارند، به موضوع دیگری علاقه نشان نمی دهند و چیزی نمانده است که حتی محتویات جیب خود را نیز به آن سلسله ناچیز صدقه دهند!!! همین هویت سازی دوره گردانه، موجب شده تا صاحب نظران رسمی، صورت لازم برای باز سازی تاریخ ایران

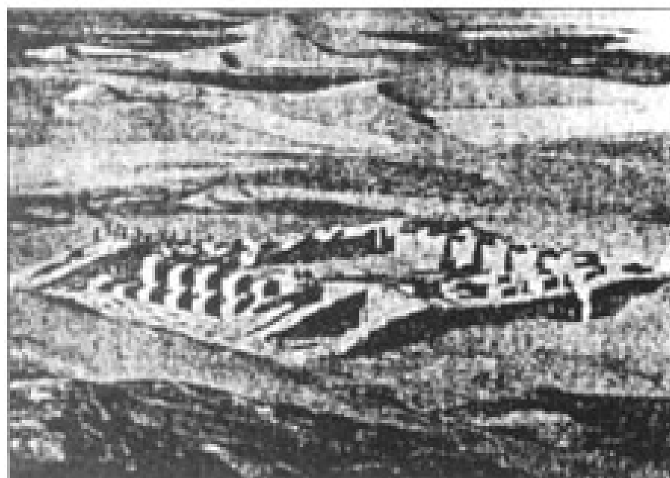
در تمام دوران ها را، نه از مکاشفات محتوایی و میدانی، بل از چنین بذل و بخشش های بی ضابطه ی خام اندیشانه و یا مراجعه به چند سطر از کتابی فاقد شناس نامه استخراج می کنند .

« پیش از آن که به تشریح اوضاع معماری و وضعیت ساختمان های شهر بپردازیم، لازم است مختصری در مورد نام اصلی این شهر و موقعیت آن در دوران شاهنشاهی هخامنشی بگوییم. اگر نخواهیم تنها به مدارک و شواهد کتبی در مورد درانجانا و یا زرنگای نام برده در کتیبه های هخامنشی بسنده کنیم، و یا این مدارک را کافی ندانیم، نمی توانیم این موضوع را نیز انکار کنیم که دهانه ی غلامان، لااقل برای مدتی، مرکز سیاسی و اداری و اجتماعی، یا به سخن دیگر و در یک کلمه، پایتخت درانجانای هخامنشی بوده است. بنا بر این **باید** این شهر را با زرنکای هخامنشی و زرین مورخانی چون کتزیاس و ایزودور خاراکسی یکی بدانیم... تیت در مورد تطابق ناد علی با زرنج باستانیبه **روایات محلی استناد می کند** و می نویسد:اطلاعاتی که ما از **منابع آزاد** راجع به وضعیت زرنج به دست آورده ایم، موید آن است که در قرن **دهم میلادی** زرنج دارالحکومه ی سیستان بوده است. حتی این اطلاعات روایت های محلی را تایید می کند که ویرانه های ناد علی آثار باقی مانده از شهری است که خسرو بنا کرده و عرب ها آن را زرنج می گفتند ».

(مجموعه مقالات مطالعات ایرانی، همان مقاله، ص ۱۲۰)

پس زرنج هخامنشی همان شهری است که خسروی ساسانی ساخته و تا قرن سوم هجری که اعراب آن را زرنج نام داده اند، پایتخت بوده است !!!حالا چرا اعراب این همه دیر و زمانی به سیستان رسیده اند که می گویند یعقوب لیث صفاری بر آن حاکم بوده، پرده ی کوچکی از پرت نویسی های متداول در اسناد ایران شناسی موجود است. اینک سلسله مراتب استدلال در این مطالعات چنین صورت عجیب و در واقع قبیحی به خود گرفته است: اگر مدارکی برای ادعایی کفایت نمی کند، پس **باید** کنجکاوی بیش تر را کنار گذارد و برای دفع شر ادعا را پذیرفت،زیرا ظاهرا همین که کتزیاس و ایزودور خاراکسی ناشناس که نمی دانیم چرا و چه گونه از اوضاع سیستان با خبر بوده اند، چیزی در باب مکانی به نام زرنگای نوشته باشند برای درک تمامی مدخل کفایت می کند!!! در این گونه موارد چنین تردید اساسی اصولا طرح نمی شود که حمله ی فرضی اعراب به ایرانی که بقایای تاریخی دال بر تجمع انسانی ندارد، چه محرک و موجبی داشته است؟ این عیوب و بیماری مزمن شده ی پایه، در موضوع پیشینه و سرگذشت مردم ممتاز شرق میانه، که توسل لاعلاج به روایات محلی و اطلاعات آزاد و برگ نوشته های جاعلانه را نیز موجه می کند، تنها از آن سبب است که مطالعات تاریخی در باب رخ دادهای منطقه ما و حتی جهان باستان، با هدایت یهودیان، بدون مراجعه به ماجرای پوریم و عوارض ناشی از آن صورت گرفته و تنظیم و تحریر شده است. زیرا بدون شک حتی گشودن

مدخل های معاصر تا مقطع انقلاب اسلامی ایران نیز با منظور کردن حادثه پوریم و عـوارض و عواقب آن، صورتی جدا از آن برداشتی به خود می گیرد که رخ داد پوریم را در منطقه ما شناسایی نکرده باشد !





نـزد آن کسـان کـه ایـن بقایـای خشـت و گلـی و آشـکارا ایلامـی دهانـه ی غلامـان در سیسـتان را، هخامنشی شناسایی می کنند، ذره ای اعتبار علمی و وجدان ملی برای حرمت به پیشـینه ی بومیـان اصلی این سرزمین نخواهید یافت .

با چنین دیدگاهی است که پس از گذر از اباطیل تاریخی نوشته شده به نام سلسله های ایران باستان و ده قرن نخست ظهور اسلام، در ورود به دوران اصطلاحا صفویه، تمام زوایا و حواشی ادعاهـای صـفویه بنیان را، از مناظر مختلف بررسی کردم، با مراجعه به نبود مختصر نمایه ای از تجمـع قـومی و بـومی در ایران پس از پوریم نشان دادم که به دنبال آن رخ داد پلید، تـا ۵۰۰ سـال پـیش، نمونـه ای از مسـتحدثات عمومی مورد نیاز هر جامعه ای، از قبیل پـل و سـد و کـاروان سـرا و بـازار و حمـام و آسـیاب و آب انبـار و مقبره و خانه و قبر حکومتی در سراسر ایـران نیافتـه ایـم؛ از آثـار قلابـی و گـم راه کننـده سـیاحان عصـر صفویه نوشتم؛ صنایع دستی منتسب به آن دوران را بررسی کردم که از اثر انگشت مداخلـه کننـدگان و ظاهر سازان تمدن ایران نوین، یعنی نقش های بی پایان ستاره ی داود پـر بـود؛ از باسـمه هـایی گفـتم که در اروپا برای صورت شاهان صفویه ساخته اند؛ به معماری امام زاده ها رسیدگی کـردم و بـه روشـن ترین وجهی معلوم شد که معماری مانـده هـای پراکنـده از آن دوران، غالبـا کنیسـه و کلیسـایی اسـت؛ معتبرترین منبـع صـفویه شناسـی، یعنـی کتـاب احمـق فریـب «عـالم آرای عباسـی «را بـه دکـه ی لبـو فروشـی سپردم؛ به نمایشی و بی کاربرد بودن ابنیه ی کاروان سـرایی، از طریـق اثبـات نبـود شـهرهای بزرگ در زمان صفویه پرداختم، که می توانسـت بـه تنهـایی علاجـی بـرای عـوام زدگـی تـاریخی موجـود شناخته شود؛ غیر تاریخی و تازه ساز بودن شهر شیراز را با ارائه ی تصاویر و ترسیم هایی اثبات کـردم که اندک بهانه و فرصتی برای نادیده گرفتن آن ها باقی نمی گذارد؛ به عکس ها و رسامی هـای رسـوا کننده ای رجوع دادم که دانسته های کنونی در باب بقایای معماری مانده ازدوران صـفویه را بـه تمسـخر می گرفت؛ و سرانجام آن ضربه نهایی را فرود آوردم و با مراجعـه بـه آمـار و جمعیـت شناسـی تـاریخی اثبات کردم که بر اساس عقب گشت رشد طبیعی و منطقی نفوس، در آغاز دوران صـفویه و بـاز هـم بـه

سبب وسعت کشتار پوریم، سرزمین ایران فاقد کثرت انسانی مورد نیاز برای بازسازی های ملی بوده است و از این مسیر بار دیگر یادآور شدم که سازندگان نمایشگاه ایران در دوران صفویه، کم ترین ارتباط و پیوندی با توانایی های محلی و بومی ایران نداشته اند.

با این همه هنوز کسانی در برابر پذیرش آن قتل عام، که موجب انهدام مطلق تجمع انسانی و توقف کامل رشد تمدن، در قدیم ترین خطه ی زیست و فرهنگ آدمی، یعنی شرق میانه شد، تا به حدی مقاومت می کنند که مطالب مستند بی بدیل و روشنگر **تختگاه هیچ کس** را هم نادیده می گیرند و تایید نمی کنند. این منکران به راه نیامدنی از اعضاء چند لایه ی مشخص اجتماع اند: نخست یهودیان و نان خوران پنهان و آشکارشان که سرمایه گذاری دراز مدت و کلان، در پنهان نگهداشتن آن آدم کشی پر دامنه را، بر باد رفته می بینند و در سال های اخیر لحظه ای بوق معرفی ایران باستان و افتخارات ادبی و ملی ایران پیش و پس از اسلام را در مجامع بین المللی و در رسانه های خودی بر زمین نگذارده اند و نو سرمایه گذاری آنان در باز پروری و تغذیه همه جانبه پادوهای قدیم و تازه از راه رسیده شان، ابعاد حیرت آوری گرفته است. سپس بسیاری از دارندگان مدارک و مقامات دانشگاهی در این حوزه و عمده مولفان کتب تاریخی و ادبی قرار دارند، که گنجینه اراجیف بر هم انباشته خود را نزدیک به ابطال کامل می بینند و سرانجام قوم گرایان متعصب و پان اندیش که محکم ترین ابزار رسوخ آرمان های نامعلوم خود را در تمسک به دیرینگی های چند هزار ساله فرض کرده اند. اینک تا آن ورود فقط چند یادداشت دیگر فاصله دارم، که اثبات می کند غالب داشته های ملی کنونی، در حوزه هایی معین، که متعصبانه از صحت و اصالت آن دفاع می کنیم، در زمره محتویات سرنگی است که ارامنه و مسیحیان و یهود، به تدریج و در طول چهار قرن گذشته، اندک اندک در رگ باورهای عمومی ما تزریق کرده اند و چنان خون مردم ما به تبعات آن آلوده است که اینک مایه های درون آن تزریق را، عضوی از پیکر قومی و ملی خویش می شماریم، تا سرانجام و در پایان این مدخل مفصل، با خواست خداوند، به نتیجه گیری حیرت آور نهایی از تحولات پنج قرن اخیر در حوزه ی شرق میانه بپردازم .

« **موسیقی** :یکی دیگر از رشته هایی که یهودیان به آن پرداختند موسیقی بود. آری موسس و مبتکر هنر ظریف و روح پرور موسیقی، یهودیان بوده اند .**این دیگر مسلم و زبانزد عموم است که حضرت داود پیغمبر و سلطان یهود ـ سرودها و نغمه های قدسی و روحانی خود را با موسیقی اجرا می فرموده** و موسیقی را تقدیس می کرده و برای اولین بار هم در کلیسای مسیحی نواختن ارگ و خواندن سرود با آلات موسیقی و به طور دسته جمعی کر شروع و معمول شد **به وسیله یک نفر یهودی معمول گردید** .در این رشته هم کار را به جایی رساندند که بیش از هفتاد درصد از استادان و مشاهیر موسیقی دنیا را یهودیان تشکیل می دهند.

اغلب ارکسترها و برنامه های بزرگ کنسرتی که امروز در اپراها و مراکز مهم موسیقی دنیا اجرا می شود اثر استادان یهودی این فن امثال: بتهوان - شوپن - موزار و منوحیم یهودی و غیره است.

در این جا ناچارم توجه خوانندگان محترم را به این نکته جلب کنم که در همین ایران خودمان غنا از نظر بعضی از آقایان ممنوع بود و خلاف شمرده می شد ـ و مسلمانان حق نواختن بل که حتی حق استماع آن را هم نداشتند و این یهودی ها بودند که با هزار خون دل و تحمل ضرب و شتم و هر گونه تحقیر و توبیخ و غیره موسیقی ایرانی را از صدها سال قبل به این طرف حفظ نموده و زنده نگاه داشتند.

مخصوصا این آهنگ دلنشین **یار مبارک بادا** که امروز این همه مورد توجه واقع شده و صفحه ها از آن پر کرده اند ابتکار و ساخته و **آرم و سرود مخصوص عروسی های یهودی ها بود**.

این هنر هم چنان که **سایر افتخارات ملی در دوران درخشان و هوشیاری پهلوی آزاد شده و رونق و اوج گرفت** .اینک یک گوشه از تحمل بدبختی و صدمه و خسارت یهودیان را برای حفظ موسیقی در این جا ذکر می نماید ».

(عبدالله امین زاده ناسی، صبح امید، ص ۶۱)

مورخ اصرار دارد توجه را به دو برداشت از نقل فوق جلب کند، که یادگاری از یک محقق و مولف یهودی ایرانی است که کتاب صبح امید را در آرزوی پیوند و در واقع یکسان شمردن ایرانیان مسلمان با اجداد یهودی خویش نگاشته است! نخست این که اگر هر دو داود تورات و قرآن را یکی بیانگاریم، داود پیامبر در قرآن کریم، اشتهاری به لحن خوش و استادی در ترنم و نغمه پردازی و مزقون نوازی ندارد و این بهانه را یهودیان برای تقدیس غنا ساخته اند، به خصوص که تورات او را جنگاوری خون ریز و شجاع نیز می شناساند که قبول جمع هنرمندی او در نواختن ساز و نغمه سرایی، همراه سود بردن استادانه از ابزار جنگ، شخصیت او را بسیار به نرون رومی شبیه می کند و دیگر این که چون تا همین یک دو قرن پیش، مکتب و محفل و مطلبی با نام موسیقی ایرانی شناخته نبود و نیز اشتغال به غنا در قرآن مبارک نهی مسلّم و آشکاری ندارد، پس دستور اجتناب از غنا و حتی اصرار در حرمت آن، از سوی حوزه های دینی و مذهبی ایران را، باید شاهکار شگفتی از نمونه های دور اندیشی و تیز هوشی در میان سالم ترین و عاقبت اندیش ترین لایه ی روحانیت ایران شناخت، که با نهی نزدیکی به غنا، در برابر گسترش کامل و بی مانع این توطئه ی یهودی و ایجاد کسادی و کندی در این ابزار خوش دست رسوخ کنیسه، که مکملی بر خوش باشی های شاعرانه و لاابالیگری های منضم به آن بود، سد شرعی بستند!

« موسیقی در مکتب شیعی ایرانی، جایگاهی دو وجهی دارد: در سنت تصوف، شعر و موسیقی **وجهه ای متعالی، الهام بخش و عاطفی دارد،** اما به نظر شیعیان امامی، موسیقی الزاما با بی قیدی اخلاقی و میگساری عجین است و به همین دلیل با ابعاد تاثیر گذار، خوش بینانه، و شادی بخش موسیقی، **آن طور که ملای روم مبلّغ آن است،** مخالفت می کردند... از نشانه های این نفوذ حرام اعلام شدن موسیقی غیر عبادی بود. با این حال موسیقی جایگاه خود را از دست نداد. گرچه روحانیون نتوانستند موسیقی را از صحنه ی اجتماع حذف کنند، اما تاثیرات منفی

آن بر وضعیت نوازندگان و موسیقی دانان حرفه ای آشکار شد که گویی از حرفه ای نجس نان می خوردند و با رقاصان و میگساران دمخور بودند. به همین دلیل در یک دوره سیصد ساله، موسیقی ایرانی توسط اهل ذمه: ارمنی ها، زردشتیان و **بیش از همه یهودیان،** حفظ و اجرا می شد. روی آوری یهودیان به موسیقی طبیعی بود، زیرا آن ها اقلیت پر جمعیت ولی پراکنده ای بودند و در اثر محدودیت های ارتباطی و قوانین تضعیف کننده ی اقتصادی و شغلی، ناگزیر بودند که با آهنگ سازی و نوازندگی، زمینه ی کسب درآمد خانواده را فراهم کنند و بدین ترتیب، نوازندگان یهودی، **حافظان موسیقی سنتی ایران نیز محسوب می شوند**. »

(گروهی از نویسندگان یهود، فرزندان استر، صفحه ی ۱۵۶)

از میان همین چند سطر تکلیف متصوفه و بسیاری از متون و دواوین و در راس آن ها مولانا تعیین می شود و می توان به جدید بودن این نام ها و اطوارها پی برد، زیرا اینک می دانیم هر تصور موسیقیایی، در سرزمینی که در آغاز صفویه هنوز از نفوس خالی مانده بود، ادعایی سر به هوا و ناشیانه است. چنان که دخالت یهودیان در تنظیم آن چه امروز موسیقی ایرانی می شناسیم، نه حاصل ناگزیری نان آوران آن قوم، که نتیجه برنامه ریزی مدون کنیسای جهانی بوده است. این مطلبی است که به آسانی از رجوع به اسامی نام آورترین موسیقی دانان ایران، از عهد قاجار تاکنون به سهولت کسب می شود:

« ملا العازار از بزرگ ترین رهبران دین یهود در زمان خود بود .تقریبا در همان زمان، عبدالله خرمیان نزد حسین قلی خان و درویش خان، دو تن از برترین استادان نوازنده ی موسیقی ایران، نواختن تار را آموخت. دوستی وی با مرتضی خان نهورای و یحیی زرین پنجه، که بعدها از استادان موسیقی کلاسیک ایران، در اواسط قرن بیستم محسوب شدند، پایه ریزی شد. عبدالله در ۱۹۲۴ میلادی، در کنیسه ی عزرا یعقوب محله تهران، که عبری، موسیقی عبادی و آواز تدریس می کرد، گروه موسیقی مردان جوان را پایه ریخت. به زودی، گروه به اجرای بخش هایی از سبت و نماز و دعای عصر پرداختند. وقتی به تعداد اعضای گروه افزوده شد، یک محل سازمانی را برای کنیسه خریداری کردند. گروه توسط عبدالله خرمیان و سه پسرش، امیر، روح الله و شکرالله هدایت می شد ».

(گروهی از نویسندگان یهود، فرزندان استر، صفحه ی ۱۵۷)

این نه فقط موسیقی، که غالب توانایی های حرفه ای ملی، به خصوص در صنایع دستی، که امروز شناسنامه شناخت هنر ایرانیان در جهان است، در زمره ی حرفه هایی است که یهودیان در زمان درهم ریختگی نوسازانه ی ایران، معروف به عهد صفویه، به ایران وارد کرده اند .

« **منوچهر کوهن** :جناب حاخام لطفا باز از خاطراتی که از پدران و نیاکان خود دارید بگویید؟

حاخام یدیدیا شوفط :مرحوم پدر من ۸۵سال عمر کرد .او هم مشغول کار ابریشم بود و هم مشغول تدریس. تا آخرین لحظه ی عمرش هم انگشت اش لای کتاب تورات بود که جان تسلیم کرد. شب یک شبات بود که ما را برای همیشه تنها گذاشت. متاسفانه در آن زمان بعضی اوقات در جامعه پیش آمدهایی می شد که از به زبان آوردن آن ها خجالت می کشم. ایسرائل های کاشان در خانه هایشان که بعضی بزرگ بودند، موقعی که فروردین و اردیبهشت می شد، کارگاه ابریشم کشی درست می کردند. این ابریشم کش ها هم بیش تر یا بیدگلی بودند یا اهل آران که البته اجداد همه شان ایسرائل بودند و این فن را هم از پدران خود یاد گرفته بودند. دستگاه های ابریشم کشی خود را می آوردند به خانه ایسرائل ها، سه یا چهار خانه هم بیش تر به این کار نمی پرداختند .خانه ی ما هم یکی از آن ها بود. ما پیله ابریشم می خریدیم. آن ها هم می آمدند پیله های ابریشم را برای ما با دستگاه های مفصل، به کمک آب جوشان به ابریشم مبدل می کردند».

(منوچهر کوهن، خاطرات حاخام یدیدیا شوفط، ص ۳۴)

مقام حاخام یدیدیا شوفط در نزد یهودیان ایران به راو نزدیک می شود و به اقوالی، از آن نیز در می گذرد. او کهن ترین منبع اطلاعات زنده در باب یهودیان ایران است. از میان سخنان او به مبداء یهودی ابریشم کشی در کاشان که بعدها موجد و مولد قالیچه های معروف کاشان شد، پی می بریم .

« **منوچهر کوهن** :جناب حاخام، از کاشان بفرمایید و یهودی های کاشان. در ایام جوانی شما جمعیت یهودیان کاشان چه قدر بود؟

حاخام یدیدیا شوفط :می گفتند در اوایل بسیار زیاد بوده است. اکنون نمی توانم آمار دقیقی از گذشته بدهم. اما شنیده ام در کاشان و اطراف آن، یعنی دهات دور و نزدیک اش در زمان قبل از صفویه تقریبا نود هزار نفر یهودی ساکن بوده اند. این رقم را تا صد هزار هم گفته اند، **ولی بعد از به قدرت رسیدن صفویه، فشار و تهدید و ارعاب و کشتار یهودیان برای تغییر مذهب شدت گرفت** و به سرعت تعداد یهودیان کاهش یافت. به طوری که عده ای را در شهر و بسیاری را در دهات به زور و تهدید جان مسلمان کردند که در مسلمانی باقی ماندند. در اوائل به یهودیان برای ورود به کاشان اجازه نمی دادند و یهودیان نمی توانستند در این شهر و حوالی اش سکونت کنند. بعدها عده زیادی از یهودی های اطراف شهر و به خصوص دهات یهودی نشین وارد کاشان شدند. زندگی مالی در کاشان به علت ابریشم کاری خیلی خوب بود. در آن روزگار قدیم، تهران جمعیت یهودی زیادی نداشت. اما تمام دهات کاشان مانند آران، بیدگل، نوش آباد و حتی بعضی از

دهات دور کاشان یهودی نشین بودند. در این دهات ترمه می بافتند و یکی از کارهایی که یهودیان کاشان و حوالی اش انجام می دادند، ترمه بافی بود، که خیلی هم گران بود. یک تکه حدود یک متر در یک متر و نیم را گاهی هزار تومان آن روزها می فروختند».

(منوچهر کوهن، خاطرات حاخام یدیدیا شوفط، ص ۵۲)

اما این حاخام که قصد بیان تاریخ شهر کاشان در دوران مقدم بر صفویه را دارد، خود مهاجری به ایران در آغاز دوران صفویه است.

« **منوچهر کوهن** :جناب حاخام، یکی از هدف های ما فعلا ضبط همان «فضل پدران» از زبان شماست که به عنوان میراث یهودیان ایران ارزش فرهنگی دارد. شما حتما شنیده اید که در دانشگاه اورشلیم بخشی مربوط به تاریخ یهودیان دنیاست .**هر چند به نظر من بزرگ ترین میراث یهودیان جهان بعد از سرزمین ایسرائل، در ایران وجود دارد** .ولی متاسفانه آن طور که شنیده ام فقط حدود کم تر از یک ساعت نوار صدا در آن مرکز وجود دارد. بنا بر این در طول این ۲۵۰۰ یا ۲۷۰۰ سالی که از اقامت یهودیان در ایران می گذرد، متاسفانه یهودیان ایران کم تر اثر و یا رد پایی از خود در تاریخ به یادگار گذاشته اند. حالا به دلیل مشکلات اجتماعی بوده است یا فشارهای سیاسی و یا به هر دلیل دیگر بماند. به همین سبب خواهش می کنم تمام مطالب مربوط به «فضل پدران» را تا آن جا که به خاطر دارید، چه امروز، چه روزهای دیگر بیان بفرمایید؟

حاخام یدیدیا شوفط :به طوری که شنیده ام اجداد اولیه ما صدها سال قبل از دوره مرحوم ملا «مشه هلوی» که امروز مقبره اش بعد از قرن ها هنوز در کاشان پابرجا و **مورد احترام یهودی ها و مسلمانان این شهر است، در کاشان زندگی می کردند** .ملا مشه هلوی مورد احترام نه تنها ایسرائیل ها، بل که بسیاری از مسلمانان هم هست. البته ایشان جزو اجداد من نیستند، ما جزو کسانی هستیم که می گویند در زمان ورود مرحوم ملا مشه هلوی به ایران، **حدود ۵۰۰ سال قبل که سیصد هزار نفر از ایسرائیل ها را بدون هیچ آذوقه و پوشاک، با منتهای بدبختی از اسپانیا اخراج کردند، به ایران مهاجرت کرده ایم** .در حالی که بزرگ ترین دانشمندان در بین ایسرائیل های اسپانیا وجود داشت، مانند «هارامبام» و یا رمبان، «ربنو مشه برنحمان» و همچنین بسیاری دیگر از دانشمندان ایسرائیل که تفاسیر مفصلی از تورات دارند که تا به امروز مورد مطالعه و استفاده همه دوستداران تفاسیر تورات قرار دارد. یا مانند «ابربانل» (دون اسحق) که نه تنها در علم تورات دانشمند بسیار بزرگ و خوبی بود، بل که فیلسوف و سیاستمدار عالی مقامی هم بود، و بسیاری دیگر یهودیان در عالم پراکنده شدند و به تدریج حرکت کردند و بعضی از این آوارگان به ایران و عده ای به کاشان رسیدند. کاشان در سابق به خاطر موقعیت کسبی که داشت، زن و مرد ایسرائیل به کار ابریشم مشغول بودند و حتی بچه های پنج سال به بالا، چه پسر و چه دختر به انواع و اقسام **کارهای ابریشم و قالی بافی مشغول بودند** و اوضاع و احوال کسبی آن ها در سابق از دیگر یهودیان ایران به تر بود. یعنی همه بی نیاز بودند و

بسیاری از آن ها از علمای عالی مقام شدند که طی چند واقعه با زور مسلمان شـدند و بعضی با دانش عربی مجددا به یهودیت برگشتند .به هر حال، به سبب مظالم و مصائب فراوان، «هاراو مشه هلوی» با خانواده اش و به اتفاق چند خانواده دیگر وارد کاشان شدند. باید به شما بگویم در خانواده ما نه تنها مرحوم پدرم که یکی از اجله علما و راو بزرگ کاشان بود، بل که پدر بزرگ و پدر بزرگم و همه این ها علاوه بر این که مشغول کارهای ربانی بودند، مشغول کارهای کسبی هم بودند. یعنی به کار ابریشم مشغول بودند. برای این که از نظر مالی به کسی احتیاج و نیازی پیدا نکنند. حتی کارخانه ابریشم کشی که با پیله فراهم می شد وجود داشت. در دوره ای که بنده به خوبی یاد دارم هر سال از دهات آران یا بیدگل یا نوش آباد که سابق همه یهودی بودند و در این شغل استاد بودند با همان زبان یهودی کاشان حرف می زدند، می آمدند در کاشان در خانه های یهودیان با برپا کردن دستگاه ابریشم کشی چند هفته مشغول بودند مجددا به دهکده های خود با همان کیش مسلمانی که قرن ها عادت کرده بودند مراجعت می کردند و **خود آن ها به خوبی می دانستند که با چه وضع ناهنجاری مسلمان شده اند** .در شهر کاشان بسیاری از یهودیان مسلمان شده **مردان عالم و شاعر و معلم بودند** که با یهودیان کاشان رفاقت صمیمانه و معاشرت داشتند و بنده چند نفر از آن ها را می شناختم و با آن ها ملاقات می کردم».

(منوچهر کوهن، خاطرات حاخام یدیدیا شوفط، ص ۱۴)

اعتراف حاخام یدیدیا شوفط به مهاجرت تدریجی و بدون مانع سیصد هزار یهودی از اسپانیا به ایران در ۵۰۰ سال پیش، از سویی به ترین دلیل آگاهی سران کنیسه از خالی بودن این سرزمین، پس از قتل عام پوریم است و از دیگر سو تاریخ صفویه سازی او را ابطال می کند. زیرا اگر سران صفویه بنا بر اقوال موجود، یهود آزار بوده اند، چه گونه اجازه داده اند این همه مهاجر یهودی به ایران وارد شوند، نیشاپور و کاشان و این جا و آن جا را بسازند و انبوهی مقبره ی یهودی و مکان زیارتی مقدس برپا کنند؟!! این تصویر روشن آن ماجرایی است که در ایران عهد به اصطلاح صفویه می گذرد: مردمانی عمدتا از یهودیان و ارامنه، با سرمایه گذاری و هدایت و مدیریت کنیسه، به بهانه های مختلف، از جمله بهانه فشار دولت های کلیسایی اروپا، در گروه های بزرگ، راهی این سرزمین شده اند تا آثار پوریم را به تدریج از برابر چشمان کنجکاو جهانیان بزدایند که اندک اندک و به دنبال باز شدن و شناخت مسیر اوقیانوس ها، به دیدار جهان می شتافتند، داستانی که هنوز دراز سر است.

نوشته شده در شنبه، ۱۱ خرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

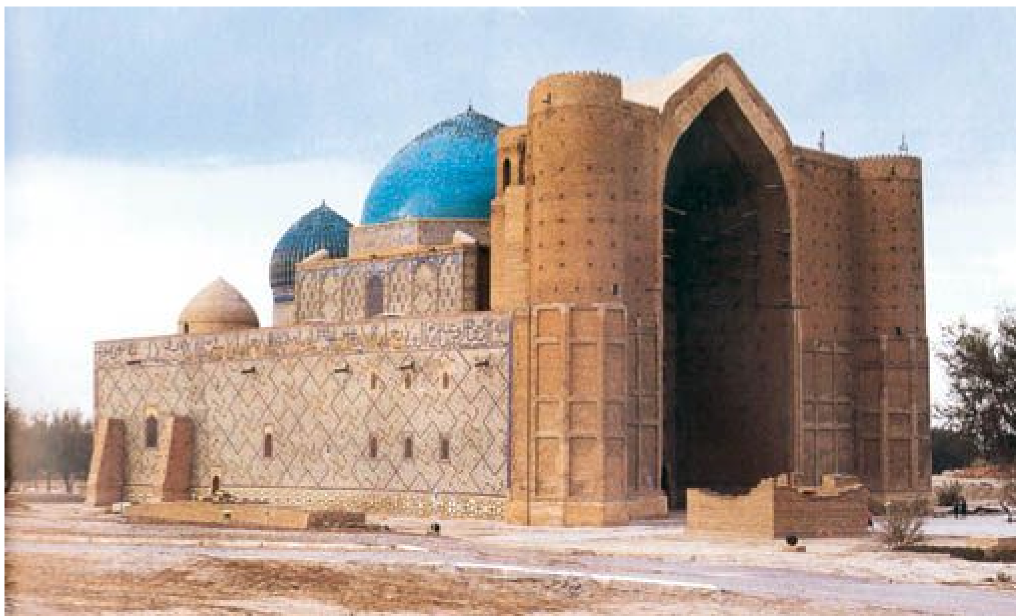
اینک صف بندی ها آشکارتر شده است .یهودیان که انتظار چنین هجومی را نداشتند و رشته بافته های قرون اخیر خویش، برای مردم ممتاز شرق میانه و اسلام را، در موضوع هستی و هویت و فرهنگ و ادب و عقاید و مذاهب، به خصوص پس از مدخل کوتاه جمعیت شناسی تاریخی و نقد کتاب بی اعتبار مجد، بار دیگر پنبه شده می بینند و شاید هم بویی از مباحث بی آبرو کننده ی بعدی برده باشند که قسمت عمده ای از به اصطلاح دانایی های کنونی، با عنوان علوم انسانی را، به باد تمسخر می گیرد و نیز آن گاه که لباس تقدیس شده به لسان خاخام ها و کشیشان برای تاریخ مجعول ایران باستان و هزاره نخست اسلامی را، بر تن فرهنگ آدمی پوسیده دیده اند، در آغاز ورود به مباحث معاصر، ظاهرا و به عنوان آخرین سلاح، هنگامی که هر گونه برخورد منطقی با این داده ها را غیر ممکن می یابند و راهی برای اثبات دوباره ی دروغ های خود ندارند، شعبه ی تازه ای در میان اقوام کنونی ایران علیه این وبلاگ و کتاب های تاملی در بنیان تاریخ ایران و به طور کلی بنیان اندیشی گشوده اند که از فرط بی مطلبی فقط عربده می کشند و به کار تحریک لایه لومپن و بنیان ناشناس درون اقوام دل خوش اند. آن ها که کار خود را با نمایش مترسکی از اجداد موز به دست خویش شروع کرده و طعم ناکامی مطلق این گونه اطوارها در برخورد با مکتب بنیان شناسی را چشیده اند، مسلّما از این نو لجنزار بدبوتر اخیر نیز، شسته و رفته خارج نخواهند شد.

اینک فاصله ها روشن تر است و صیادان ناکام مانده در گرفتن کره از آب، با دست های خالی به میدان آمده اند. قوم گرایان به سویی و بنیان اندیشان به راه خود می روند، زیرا دیگر آشکار است که این تحقیقات سر نزول از مبتدای هستی سوز پوریم را ندارد و منطقا اندک گنجایشی برای پذیرش هیچ قومی در ایران پس از آن نسل کشی، تا مقطع تحولات اخیر را منظور نکرده است و آن کسان که گمان داشتند سازمان دهندگان صفویه اند، چنان که ناگهان از هپروت تاریخی خویش پریده باشند، خود را با توهم و توطئه ای دیگر مواجه می بینند که از شاه اسماعیل تا منشی شاه عباس و تاریخ عالم آرای عباسی اش مضحکه ای دست ساز یهودیان درآمده است. آن ها دیگر می دانند سر از کجا بیرون خواهند کرد و با خبر شده اند که مکتب بنیان شناسی، بی اعتنا به حماسه سرایی های گوناگون اقوام، راه به کجا خواهد برد و چنین است که کنیسه تمام همکاران و همراهان قدیم و جدید را برای نبرد با این داده های نو، که پرچم فرهنگ مظلومیت یهود را به زیر خواهد کشید، به خدمت فرا خوانده است، چنان که بنیان اندیشان نیز مصرّند تا تعیین تکلیف نهایی، به هر بهایی، از این نبرد نو با دروغ سر نپیچند.

باری تا زمان بیان برداشت نهایی از این مقدمات طولانی، جز یکی دو آیتم دیگر باقی نمانده است: اتمام مبحث معماری عهد صفویه و گفتاری در باب وارداتی و نوپدید بودن زبان فارسی. هر صاحب نظری که مظاهر معماری اشرافی و یا دولتی و دینی را، حصه ی مشخص و عمده ای از هویت اقوام و تمدن

ها می داند و نبود آن را دلیل محروم ماندن این یا آن گروه انسانی از امکانات رشد، تا حد تقلید ناگزیر از زیستن بر پایه ی نمایه های طبیعی می شناسد، با نگاهی به بقایای معماری در ایران، به آسانی در می یابد که نوساخته های عهد صفویه، از هیچ مکتب و مبنا و پیشینه ی ملی الهام نگرفته و چنان که در گفتار مربوط به کاروان سراهای آن عهد با خبر شدیم، هر گروه کاروان سرا ساز وارداتی بنا بر تصورات خود از نیازهای یک کاروان سرا، محوطه ای را به زیر ساخت برده و مکررا خوانده ایم که بنای دو کاروان سرا هم در ایران یکسان نیست و پل های سبک رومن اصفهان نخستین نمونه از نوع خویش در پهنای تاریخ ایران، تا دوران صفویه بوده است! آن ها که به اهمیت معماری در شناخت هویت و پیشینه و سرنوشت اقوام و ملل بها نمی دهند، یا از درک مطلب به کلی عاجزند و یا قدرت برداشت از این مبداء مشترک را ندارند که تمامی تجمع های انسانی که توان ارائه ی معماری قومی و یا ملی را نداشته اند، ناگزیر و در سراسر جهان، از بومیان آمریکا، تا بدویان صحراها، جز در انواع چادرهای پوستی و الیافی و یا در غارها و میان شاخه ها و حتی در هوای باز نزیسته اند و به طور قطع ملت هایی که نمودار و نمونه ای از تدارکات معماری ندارند، بی اعتنا به زبان و موسیقی و غیره، که می توانند عوارضی طبیعی و حتی عاریتی شمرده شوند، در فضای ماقبل عرض اندام ملی و به صورت غیر مستقر و بلاتکلیف و کوچ نشین زیسته اند! چنین است که وجود معابد مایاها و آزتک ها در آمریکای مرکزی و یا معماری اهرام در مصر، ظن دخالت تمدن های ناشناخته غیر زمینی دراحداث آن ها را، نزد ناباوران محاسبه گر و پیشینه خواه، تقویت کرده است .

بدین ترتیب آن گروه های کاری کشور ساز، که اصطلاحا به زمان صفویه، با قصد رفع علائم تهی ماندگی ایران پس از پوریم و حتی المقدور انباشتن آن از نمایه های معماری و تغییر سیمای سر زمینی سوخته و بی حاصل، به مراکز تجمعی با نمایشات پیش رفت و آثار و ابنیه عمومی وارد این سرزمین شده اند، در برابر خویش الگویی از معماری معتبر ملی برای تقلید نمی دیده اند تا دنباله ی آن را ادامه دهند و این اساس اولیه و دلیل اصلی این همه سر گردانی و بلبشوی بی سامان و غیر قابل توضیح در معماری ایران عهد صفویه است که دو کاخ دولتی در فاصله ی چند صد متر، یکی به شمایل عالی قاپو و دیگری با نمایی چون چهل ستون از آب درآمده است، بلبشوی عامی که هنوز هم گریبان معماری ایران را رها نکرده و تاکنون نتوانسته ایم الگویی از معماری بومی خویش، جز کلبه ی مشهدی حسن، در کوه پایه ای را نمایش دهیم، چنان که معماری عهد زندیه در شیراز سخنی جدا از معماری صفویه دارد و مقایسه ارگ بدوی کریم خان با معماری فاخر کاخ های صفویه گام بزرگی به عقب محسوب می شود و معماری عهد قاجار راه دیگری از معماری عهد زندیه و صفویه را پیموده است. بدین ترتیب معماری به اصطلاح صفویه را باید با زمان طولانی حضور آن سلسله در ایران منطبق کرد و سخت گیرانه به دنبال پاسخ این سئوال بود که گرچه صفویه را ۲۵۰ سال حاکم بر این سرزمین گفته اند، اما چرا تمام نمایشات معماری مشخص این دوره ی طولانی را به شاه عباس اول در میانه ی آن سلسله می بخشند؟!! آیا سازندگان واراداتی به ایران، نیمه ی نخست ورود خود را مشغول تمرین و اتودهای متفاوت و در عین حال آماده کردن تدارکات ساخت و سازهای خویش بوده اند؟!! حقیقت دیده نشده از آن دوران، چنان که با مدد خداوند، جزییات حیرت آور آن را باز خواهم گفت، جز این را نمایش نمی دهد .



می خواهم برای آسان کردن ارائه ی شگفتی های متعدد در پیش، بحث از معماری موجود در منطقه را از انتها آغاز کنم و به دقت کامل در بنای این مقبره در بخارا بخوانم که به خواجه احمد یساوی بخشیده اند و ساخت آن را به میانه ی قرن هفتم هجری، یعنی هفتصد سال قبل منسوب می کنند. برای این که بدانید این مقبره در کدام خطه ی عالم است، پس این نقل کوتاه از خاطرات یکی از متعصب ترین، سرشناس ترین و کنیسه ای ترین یهودی جهان را بشنوید:

« در این ایام روزی شخص آشنایی به نام «ایسار خان» به من گفت با یک ایرانی مرافعه دارد و می خواهد از کنسول ایران کمک بگیرد .**او اهل بخارا بود و فارسی را با لهجه ای شیرین حرف می زد** .می دانیم که بخارا زمانی به ایران تعلق داشته **و از مراکز مهم یهودی نشین دنیا بوده است** . »

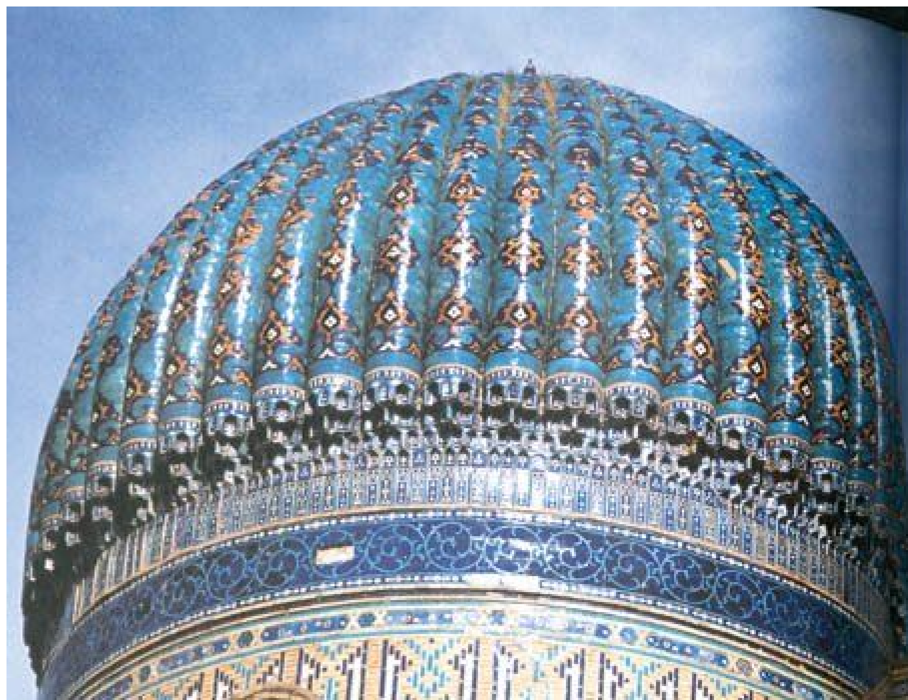
(حبیب لوی، خاطرات من، ص ۱۳۴)

حبیب لوی از جزء جزء تاریخ یهود ایران و منطقه با خبراست و نیک می داند که سراسر خراسان بزرگ را بقایای یهودیان به شرق گریخته ی قوم خزر پر کرده اند، چنان که بقایای به غرب گریخته ی آنان، اینک کشورهایی چون رومانی و لهستان را انباشته اند، همان ها که کستلر با نام «قبیله سیزدهم» یاد کرده است. از همین خراسان بزرگ است که هلاکو و تیمور و چنگیز قلابی را مورخان یهود به ایران اعزام کرده اند تا سهمی از خرابی های کنیسه در پوریم را بر دوش خود برند وگرچه آن را خاستگاه فارسی دری می دانند، اما برای پی بردن به اساس این موهومات کافی است توجه کنید که اینک در این زادگاه اولیه ی زبان فارسی تمامی مردم به ترکی صحبت می کنند. به زودی و به خواست خداوند درخواهیم یافت که آن دربار سامانیان که گویی در آن زبان دری رواج داشته، جز اهالی همین

کلنی های به هم فشرده ی یهود در ماوراء النهر نبوده اند که زبان بومی خود را، با شـاخه هـای متعـدد آن، که امروز زبان فارسـی نام داده اند، همراه گروه های کـاری، در عهـد بـه اصـطلاح صـفویه، بـه ایـران فرسـتاده اند. اما اینک سخن از معماری است و می خواهم نشـان دهـم کـه حقـه بـازی هـای یهودیـان علیه مسـلمین منطقه ی ما تا چه عمقی نفوذ کرده و چه صـورت هـایی بـه خـود گرفتـه اسـت. نگـاهی دوباره به تصویر بالا بیاندازید. از منظر یک معمار این بنا جز کاریکاتوری بی هویت نیست و اجزاء آن انـدک تناسـب قابل قبول معماری با یکدیگر ندارند .سراپای جبهه ی سمت راست مطلقا نوساز است، بـا قـاب کتیبه هایی تهی مانده و از نظر معماری نواندیشـانه و حتی مقلدانه و مدرن. کاشـی کاری تنوره ی گنبـد و دیوار زیر آن، از هیچ بابتی با نمایه های دیگر قابل انطباق نیست، گنبدها بـه سـبک هـای متنـوع بـالا رفتـه انـد، سـمت چـپ مطلقـا آجری اسـت، سـمت راسـت را بـا آجرهـای کاشـی نمـای بـدون نقـش اولیـه پوشـانده انـد و گنبـد میـانی شـاه کـاری از جدیـدترین تکنیـک کاشـی کـاری و معـرق در معمـاری اسلامی جهان است. مجموعه این مطالب چنان که بـه خواسـت خـدا منطـق تـاریخی و حرفـه ای آن را بیان خواهم کرد، عمر بنای این مقبره و مجموعه را از ۲۵۰ سال نیز کم تر می کند.



حالا به نمای نزدیک تر این عکس از مقبره ی به اصطلاح محمود یسـاوی نگـاه کنیـد تـا معلـوم شـود کـه حتی کاشـی های ابتدای کتیبه ی قرآنی آن، یعنی **قال الله تبـارک و تعـالی** را هنـوز نچسـبانده انـد، **قال** آن حتی در زمان برداشـتن این عکس رنگی که دورتـر از پنجـاه سـال پـیش نیسـت، مفقـود اسـت، **تبارک** دو حرف **ر** دارد یکی در میان ستون الف و کاف و دیگری در بالای تعالی و به نظـر مـی رسـد کـه **من ورقة** در میانه ی آیه ی ۶۹ از سوره ی انعام «و عنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا هـو و یعلـم مـا فـی البر و البحر و مـا تسـقط **مـن ورقـة** الا یعلمهـا و مـا حبـة فـی ظلمـات الارض و لا رطـب...» نادرسـت و معیوب و خوانده ناشـدنی و حتی به صورت الحاق بعدی و در فضای تنگ و نامناسـب آمده است.



اینک به کاشی کاری گنبد میانی مقبره ی خواجه احمد یساوی در ترکستان توجه کنید. این همان کاشی کاری ممتازی است که در مساجد سمرقند و اصفهان نیز شاهدیم، که یکی را پایتخت تیمور مغول در قرن هشتم هجری و دیگری را پایتخت صفویان در قرن دوازدهم گفته اند! اندکی حوصله کنید تا به روشنی اثبات کنم، تکنیک این کاشی کاری از شهر کاشان و در اواخر دوران صفویه، یعنی قرن دوازدهم هجری بیرون آمده است، تا تکلیف تان را با بسیاری از ابنیه ی کاشی کاری شده ی اسلامی، که از قرن سوم بر سر پا می گویند، تعیین کنید !!!

نوشته شده در جمعه، ۱۷ خرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۳:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

انهم یکیدون کید. و اکید کیدا. فمهل الکافرین امهلهم رویدا.

می گویند چندی است برنامه ی متفاوتی در سیمای جمهوری ارائه مـی شـود بـا نـام «راز آرماگـدون». آدم هایی نو چهره حرف های شنیده ناشده می زنند و اسنادی را از همه جا قرائت می کنند موید این مطلب که یهودیان در تدارک برپاکردن کشتار و پوریم دومی در منطقه شرق میانه اند. جـل الخـالق! چـرا این هشدار دهندگان پوریم دوم، از پوریم اول نمی گویند، سکوت در باب آن را صلاح می بینند و در گفـت و گوی رویاروی، حتی وقوع تاریخی آن را تکذیب می کنند؟ !!بد نیسـت به آنان تذکر دهیم ابتدا توضیحی در باب پوریم اول به شنوندگان ارائه دهند تـا درک معنـای اشـارات شـان در بـاب پـوریم دوم بـرای عمـوم آسان تر شود!!!

در یادداشت قبل به وضوح معلوم کـردم اعتمـاد بـه تـاریخ گـذاری هـای کنـونی بـر نمونـه هـای معمـاری پراکنده در منطقه ی پوریم زده ی شرق میانه، بیـرون رفـتن از مـدار بنیـان شناسـی اسـت و بـه دلایـل متعدد و در جریان ارائه و ادامه ی این همه یادداشـت نشـان دادم کـه منطقـه پـوریم زده ی مـا و بـه ویـژه ایران، تا ۵۰۰ سال پیش، یعنی ۲۲۰۰ سال پس از آن نسـل کشـی بـی منتهـای یهودیـان، بـه حـوزه ی تحرکات تمدن و تولیـد وارد نشـده و بـرای زودودن توهمـات تبلیغـاتی کنـونی در بـاب فرهنـگ اسـلامی - ایرانی به نمایش کهن ترین و معتبرترین پاپیروس نوشته ها پرداختم که نشان مـی داد جهـان اسـلام تـا میانه ی قرن ششم هجری هم خط مورد نیـاز بـرای تولیـد منـابع مکتـوب غیـر قرآنـی و غیـر شخصـی را نداشته است و نتیجه گرفتم خط فارسـی که بی تردید باید پس از تکمیل مهمّات خط عرب، چون نقطه و اعراب گذاری، متولد شـده باشـد، قادر به عرض اندامی در حد ارائه مکتوباتی نبـوده اسـت کـه آشـناترین آن ها قبول تدوین دیوان شاه نامه ی ابوالقاسم طوسـی ناشناخته در قرن چهارم هجـری اسـت. آن گـاه به فقدان مراکز آموزشـی لازم در حوزه ی ایران اشـاره کردم، سپس به بحـث جمعیـت شناسـی تـاریخی وارد شـدم که خالی بودن این سرزمین از تجمع های تمدن ساز تا مبداء به اصطلاح صفویه را نشان مـی داد و سرانجام اینک از راه بررسـی معماری اسلامی و تحولات دورانی و درونـی آن، بـه خواسـت خـدا در کار اثبات این مطلبم که نخستین نمونـه هـای معمـاری پـس از پـوریم در ایـران، هـویتی مقـدم بـر دوران صفویه ندارد و این مطلبی است که به خصوص مساجد ایران را نیز شامل می شود و اینـک بـی ذره ای تردیـد مـی تـوان و بایـد بیـان کـرد کـه نخسـتین مسـاجد ایـران را، اوایـل قـرن دهـم هجـری بـه دسـت سازندگانی غیر بومی و نا آشنا ساخته اند، چنان که هیچ یک از این مساجد، تا دوران قاجار، دارای قبله گاه نماز با زاویه ی صحیح منتهی به کعبه نیستند. سپس با دقت در بنای یـک مجموعـه ی مـذهبی در ماوراء النهر به خوبی شاهد شدیم نگاه به معماری اسـلامی در منطقـه ی مـا، درسـت برابـر برخـورد بـا

معماری به اصطلاح ایران باستان و از جمله و به خصوص مجموعه ی تخت جمشید، تا چه اندازه سطحی و عامیانه بوده است. مستند تختگاه هیچ کس نشان داد که لااقل در باب معماری، شخصیتی نداشته ایم که مانده های معماری تاریخی ایران را درست دیده و ارزیابی کرده باشد و به یقین مبحث در پیش تلاش تازه ای برای معقول کردن مبانی معماری ایران است، کاری که تاکنون کوشنده ی دیگری در هیچ زمینه و صورتی نداشته است.



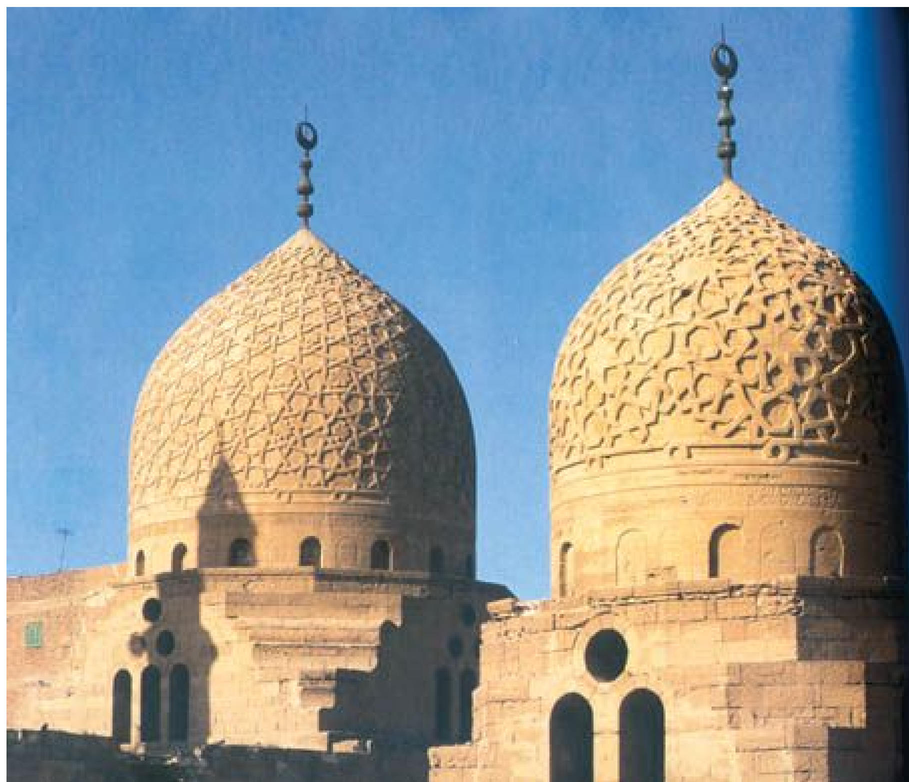
این تصویر مسجد بزرگ سامره با طول و عرض ۲۴۰ در ۱۵۶ متر است، که از صفحه ی ۶۰ کتاب معماری اسلامی، کار هنری اشترلین برداشته ام. تاریخ گذاران بر این مجموعه تدارک آن را به قرن دوم هجری می کشانند. سخن حاضر نه بر سر زمان ساخت، بل در حول شناسایی مصالح و بروز توانایی در دخالت دادن و امتزاج هنر با معماری برای ایجاد جلوه ی بیش تر در بناهای اسلامی است. در این جا فقط آجر و نیز وسعت و حجم کلان است که برای ارائه ی عظمت به مدد معمار آمده، با مختصر قاب سازی و دالبر اندازی پلکانی که در کنگره ی بنا، دایره ی مرکزی جهان را احاطه کرده است .



این هم قصر اخیدیر، که بازمانده ای از معماری قرن دوم هجری در عراق شناسایی کرده اند. زبان معماری در این ویرانه نیز اندک تفاوتی با نمونه ی سامره ندارد. معمار فقط توانسته است همان خاک بیابان اطراف قصر را قالب زند، بپزد و روی هم بچند، با ترتیبی از دست اندازهای نر و ماده، که بیش از زیبایی، موجب تقویت دیوار و افزایش قدرت مقابله ی آن با تعدیات زمان، تابش آفتاب سوزان و گم راه کردن و ایجاد انحراف و شکست در ضربات مداوم و قدرتمند باد است.



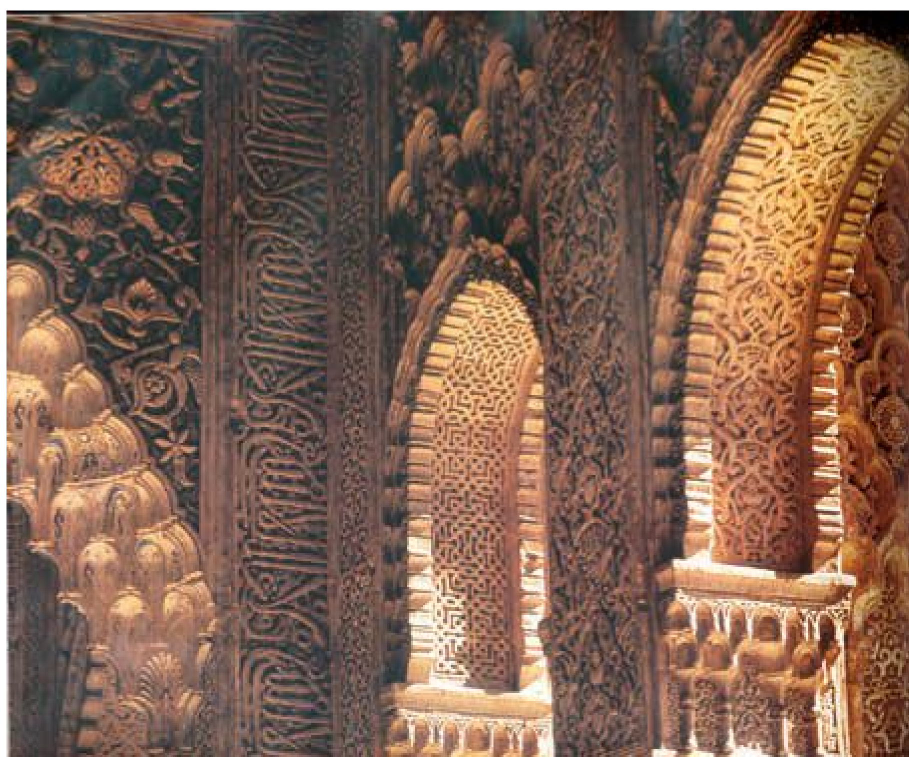
این بنای مدرسه ی مستنصریه در مکانی است که امروز بغداد می شناسیم و به مدد الهی دیری نخواهد گذشت اثبات کنم که تا همین اواخر کسی چنین نامی را بر آن شهر اطلاق نمی کرده است. به همین دلیل به افسانه های جمع آمده در گرد سازنده و شاگردان و مدرسین این مجموعه، از جمله حضور سعدی در خجره های آن، با مقرری مخصوص، اعتنایی ندارم و تنها تذکر می دهم چنین بنایی را اگر مدرسه بیانگاریم، با توجه به نقائص خط عرب، لااقل تا قرن ششم هجری، باید که مدرسه ای دایر شده در قرن نهم هجری قبول کنیم. هر معماری فقط با یک نگاه، بنای این مدرسه را، در مواد مصرفی و مصالح، امتداد تکنیکی و آرایه های آرایشی، دنباله ی منطقی الخیدیر عراق و مسجد بزرگ سامره می شناسد. در این جا دالبرهای آجری کاربردی ترند، محاسبات مقدار و زمان بود و نبود نور در حجره های آن عالمانه تر است و سرانجام استادی کار با آجر تا به اندازه ای به تعالی رسیده است که در کتیبه های سر در ورودی شبستان مرکزی، چرخه های زینتی از آجر چینی به وجود آورده اند. در تمام این بنای بزرگ، کوچک ترین نشانی از شناخت کاشی و حتی آجرهای لعاب دار دیده نمی شود. حال آن که در بابل کهن، یعنی عراق کنونی و درست در مکان استقرار همین مستنصریه، لااقل ۳۰۰۰ سال پیش، شاه کارهای بی بدیلی از انواع نقش اندازی های فوق ممتاز، با استفاده از آجر و سرامیک های لعاب دار و خوش نقش و رنگ بر جای مانده که موزه های لندن و لوور را زینت داده است. آیا همین مستنصریه بی لعاب و رنگ، نشان نمی دهد که پوریم تا چه میزان و تا چه زمان، منطقه ما را از دانش بومی کهن تخلیه کرده است؟ !!



در حال حاضر اصلی ترین منابع شناخت معماری اسلامی را، یا در اختیار و یا در دسترس دارم. تعداد معتبرترین آن ها تقریبا به ده نسخه می رسد که در زبان های مختلف تالیف کرده اند. اگر فضای این وبلاگ اجازه می داد ارائه ی سلسله نمونه هایی میسر بود که چون عکس های رشد کودکی در آلبوم خانواده، اصالت ژنتیکی در رشد طبیعی فن معماری اسلامی را نشان می داد. اینک فقط به عرضه ی تصویری از پرده های تحولات در این معماری می پردازم که تصویر بالا یکی از عالی ترین موارد شناخت آن است: دو گنبد از مجموعه ی سلطان بارسبای، در بخش شرقی قاهره، مانده از قرن نهم هجری، برداشت شده از صفحه ۱۶۴ کتاب معماری و هنر اسلامی، کار مشترک هاتشتاین و پیتر دلیوس. زبان روشن این مجموعه، به خصوص در محدوده این مباحث، چندان فصیح است که تنها کر شدگان مصلحتی قادر به درک آن نیستند. در سرزمین مصر خاک برای تولید انبوه آجر به دست نمی آید و آن میزان اندک که در کناره های نیل همراه جریان آب گسترده می شود، تا به حدی برای تامین خوراک اهالی ضروری است که برداشت از آن به عنوان مصالح ساختمانی مجاز نیست. مصر سرزمین سنگ و ماسه های نرم بیابانی است و به همین دلیل از اهرام تا معابد کهن خورشید و مجموعه های اسلامی، به جای آجر، همانند این نمونه از سنگ استفاده شده است، با همان زبان مرکزی معماری اسلامی و همان دالبر اندازی کنترل نور و حرارت و نیز نقش اندازی هایی که در این جا به جای لچک ها و کتیبه ها، به گنبد منتقل شده است. بی اندک مکث و استثنا، مدعی می شوم که در ابنیه اسلامی مصر، لااقل تا قرن دوازدهم هجری، قطعه ای سرامیک و کاشی و آجر لعاب دار به کار نرفته است.



اگر اختیار خود را به دست تاریخ سازان و جاعلان هویت و هستی و تمدن و هنر شـرق میانـه بسـپاریم، زمان بنای این مسجد نه گنبد در افغانستان را و البتـه مطـابق معمـول و درسـت هماننـد دو قلـوی آن در دامغان، بدون ارائه ی هیچ دلیلی به قرن دوم هجری می کشانند! من دلایـل خـود را در یادداشـت هـای آتی، با مدد الهی ارائه خواهم داد که منطقا این مسجد و مسجد نیریـز و تاریخانـه ی دامغـان و مسـجد نایین، تاریخچه ای مقدم بر قرن یازدهم هجری ندارند. اما اینک فقط به مصالح و آرایه های آن توجه مـی دهم که باز هم جز آجر و خشت و مخلوط گچ و خاک نیست، با زینت هایی که به صورت گچ بـری هـای نخستین در آن به وجود آورده اند .



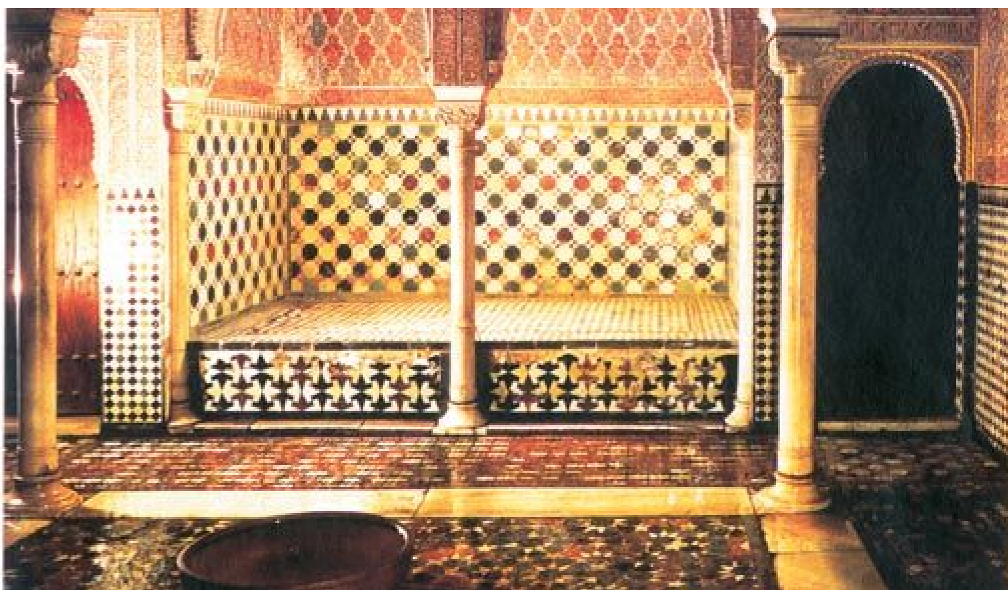
اینک به باشکوه ترین دوران حیات معماری اسلامی، یعنی یادگارهای مانده از عصر اسپانیای مسلمان وارد می شوم. با این وعده که به زودی قصه های مربوط به امپراتوری اموی در اسپانیا را بار دیگر بازخوانی کنم. در این جا گوشه ای از دروازه ی شیرها در قصر الحمرای گرانادا، بازمانده ای از قرن هشتم هجری را ملاحظه می کنید. تابلوی شگفتی از مقرنس کاری اسلامی با استفاده از گچ و آجر و مرمر. در این مجموعه نیز برای کاشی سهمی در عرضه ی آرایه ها در نظر نگرفته اند و هنوز از آن مقرنس کاری های رنگارنگ کاشی و گوهر چینی های خط و نقش، که در مساجد دوران دوم عهد به اصطلاح صفویه در اصفهان می بینیم، کم ترین نشانه ای نیست.



به راستی که اسپانیای دور مانده از دیریابی راهکار رشد، که اندک مردم جمع آمده در شرق میانه ی پس از پوریم بدان دچار بودند، عالی ترین تجسم نفوذ و پهناورترین و متنوع ترین عرصه ی بازتاب زیبا شناسی و هنر اسلامی در فن معماری بوده است. این نمایی از مسجد الکبیر قرطبه در اسپانیا است، که بنای آن در ۷۸۵ هجری آغاز و به علت توسعه های پیاپی سالیان دراز بعد، پایان گرفت. در این جا نیز گرچه گرته هایی از نیاز به رنگ آمیزی متنوع در آرایه های داخلی به چشم می خورد و هرچند چینش موزاییک های کوچک رنگ و لعاب دار به سبک یونانی در معماری اسلامی اسپانیا نفوذی اندک را نشان می دهد، اما در سراسر مسجد الکبیر قرطبه هنوز کم ترین نشانی از کاربرد کاشی کاری مقرنس و مرقع دیده نمی شود و حتی در قرن دهم هجری هم هنوز اسپانیا با فن کاشی کاری اسلامی آشنا نیست!



باید اندک اندک دامنه ی این بحث را برچینم که ارائه ی نمودارهایی برای اثبات صحت مدخل، ممکن است به ده ها گوشه و کنار معماری اسلامی از شمال آفریقا تا ماوراء النهر کشیده شود. در این جا با زاویه ای از آرایه های زیر گنبد معتمدیه در فاس مغرب مواجهیم. گام بزرگی در دخالت دادن رنگ برای مجلل نمایی ابنیه ی اسلامی. رنگ آمیزی پرنیانی این گچ بری ها، چنان توازنی از رنگ های همنشین اصلی ارائه داده اند، که در نگاه نخست با کاشی کاری پهلو می زند. شاید معماران اسلامی با توجه به استمرار و استحکام اندک گچ بوده است، که به اندیشه ی جایگزین کردن سرامیک و آجرهای لعاب دار و سرانجام کاشی به جای گچ افتاده اند؟!! اما روند رشد تزیینات اسلامی علی رغم این نمایه های اولیه، به سبب تحولات دوران ساز، به راه دیگری رفته است که چندان اصیل نیست.



تصمیم داشتم آرایه های معماری در مسجد کوردوبای اسپانیا و نمونه هایی از ابنیه ی اسلامی هند را نیز عرضه کنم، تا قاطعانه قانع شوید که تا قرن دوازدهم هجری هنوز صنعت و هنر کاشی کاری های مقعر و مجللی که در اصفهان ملاحظه می کنید، در معماری اسلامی شناخته نبوده و رواج نداشته

است، اما محدودیت فضا در وبلاگ اجازه ی این گسترش را نمی دهد و ناگزیر با نمایش این سرامیک کاری های شبه کاشی در گرم خانه و رخت کن حمام خانه ای اشرافی در اسپانیا، با نخستین نمونه های استفاده از صفحه های رنگین پخته شده و لعاب دار سرامیک، که فقط از تلورانس دو رنگ قرمز و سیاه بهره برده است، آشنا می شویم. آیا این همان فن نوی نیست که در قرن پانزدهم میلادی به وسیله ی مهاجران یهودی از اسپانیا به ایران آورده شد و چنان که در ادامه خواهید شنید، به دنبال قرنی تلاش، با آوایی از نامی که به مرکز تولید و تکمیل آن اشاره می کند، در اواخر عهد به اصطلاح صفویه، راه خود را به آرایه های معماری اسلامی گشود؟ !

نوشته شده در سه شنبه، ۲۱ خرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

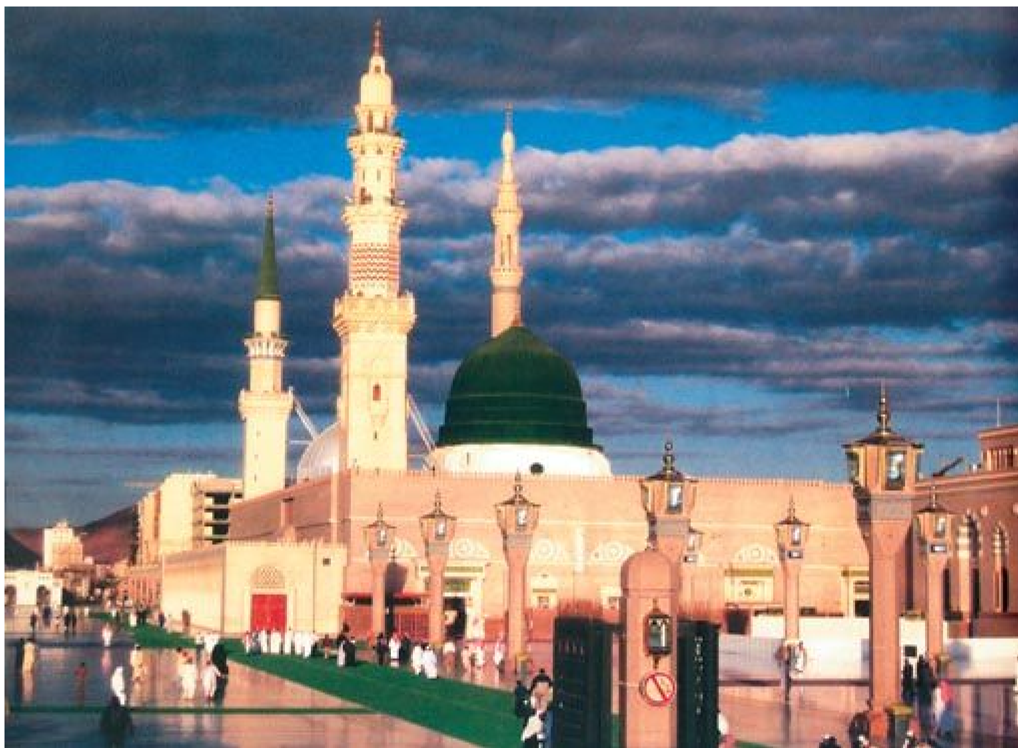
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۵۵

با عرضه ی مختصر نمونه هایی، از کاربرد ابتدایی ترین کاشی کاری ها، در اواخر دوران حضور مسلمین در اسپانیا و نایابی آن در دیگر سرزمین های اسلامی و آن بحث پیشین که مهاجرت گروه بزرگی از یهودیان اسپانیا به ایران را، از قول خاخام یدیدیا شوفط مسلّم می کرد، اینک برای آگاهی بیش تر نسبت به فنون و صناعات آن عصر، قصد آن دارم که با دنبال کردن مراحل تحولات در زیبا سازی های معماری و با عبور از مسیر و مجرای جدیدی معلوم کنم که کلیه ی نشانه های موجود از هستی ملی ما، در عرصه ی معماری و صنایع دستی و ادبیات و فرهنگ، صادرات مراکزی است که با اهدافی معین تصورات مردم منطقه ی ما، اعم از فارس و ترک و عرب را، از ۵۰۰ سال پیش، به میل و سبک و اندیشه و علایق پنهان خویش آراسته اند و با به خدمت گرفتن لشکر انبوهی از کارگزاران و آنوسیان و حاملان، در هر لباس و مقامی، آوار سنگین باورهای گوناگون را بر پایه هایی بس سست مستقر کرده اند . اصلی ترین علت موفقیت آن ها در این نوسازی عجیب آن است که ایران ماقبل ورود این مقاطعه کاران بیگانه، فاقد هرگونه هویت بومی مقدم بوده است، تا با مقابله و دفاع، اجرای مقاصد برنامه ریزان اصلی این تحول آلوده به شیادی را، ناممکن و یادشوار کند .



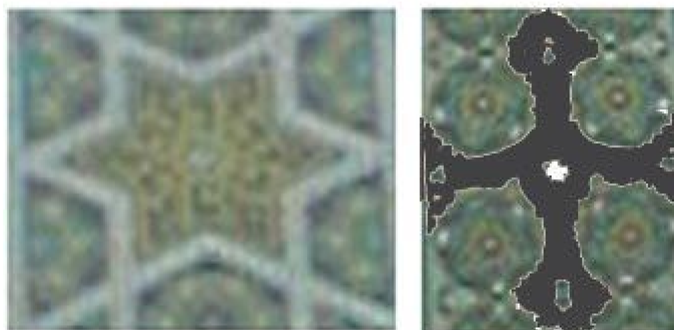
این جا مسجد الحرام در شهر مکه است، قطب و نقطه ی مرکزی و آغازین حیات اسلام. نخستین آیات قرآن در این جا بر پیامبر اکرم نازل و اندیشه و ایدئولوژی دل نواز اسلام از این نقطه به بخش هایی از جهان عزیمت کرده است. در این جا پخته و نخبه ترین آثار معماری اسلامی پا برجاست و هنر و صنعت اسلامی با توجه و الهام از این مکان مقدس با مومنین سخن گفته است. مساحت بزرگی است، بیش از دویست هزار متر مربع، که دائما در حال گسترش و نوسازی است. هرکسی می تواند تلفیقی از میراث و سنت معماری اسلامی در سراسر جهان عرب را در این مجموعه شاهد شود، زوایای آن را با دقت بکاود و یقین کند که در مناره ها و طاق نماها و ازاره ها و کتیبه های این مجموعه ی عظیم، حتی به میزان یک پلاک از آرایه های کاشی به کار نرفته است!



و این هم مسجد النبی، در قسمت شرقی مدینه و شریف ترین مکان مقدس مسلمین، پس از مسـجد الحرام، با مساحتی افزون بر صد هزار متر مربع. الگوی آرام و معتبری از معماری اسلامی با بهـره گیـری عام از همان اسلوب ابنیه ی اعتقادی جهان عرب، که باز هم بـا تعمـدی آشـکار اسـتفاده از کاشـی، در گنبد و مناره و حواشی زینتی آن دیـده نمـی شـود. بـدین ترتیـب چنـان کـه مراجعـات متعـدد بـه بقایـای معماری اسلامی اثبات می کند، ساخت و استفاده از کاشی منحصر به ایـران و از تولیـدات آرایشـی پـر زرق و برق و بس شیرین کارانه ی تشیع است که بارگاه و مدفن و مسـجدی نیسـت کـه بـه وفـور و بـه صورتی افراطی از آن استفاده نشده باشد .



این رواق و مناره ای پوشیده از پرکارترین نقوش کاشـی، در یکـی از معـروف تـرین مراکـز مـذهبی ایـران است. به طرح های مناره و پلاک میـانی پایـه سـتون ضخیم زیـر آن توجـه کنیـد. چنـدین سـتاره ی داود درشت در مناره و چند صلیب کاملا کلاسیک ارامنه را بر پلاک بلند مرکزی پایه ی آن آویختـه مـی بینـیم، که ذیلا درشت نمایی رنگ آمیزی شده ای از میان آن صلیب ها را تقدیم می کنم .



همگی با آرم یهود، یعنی ستاره ی داود سمت چپ آشناییم که اینک بـر پـرچم رسـمی سـرزمین هـای اشغالی فلسطین و نیز بر نقوش کاشی این مناره ترسیم شده است. آن چـه را در سـمت راسـت مـی

بینید، نقش صلیب ویژه ی ارامنه است که توصیفات متعددی از آن را در سایت ها و منابع اطلاعاتی مختلف اینترنت و در یک جست و جوی ساده به زبان انگلیسی پیدا می کنید، که چکیده و خلاصه ی آن را به شرح زیر آورده اند.

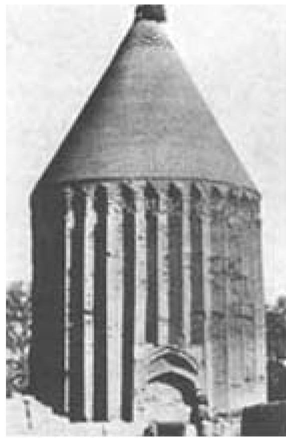
« صلیب ارامنه تاکیدی بر مرگ مسیح ندارد و با تغییر در ابتدای بازوهای صلیب به صورت برگ های در حال جوانه زدن، که سمبل زندگی است، بر رستاخیز عیسی تاکید می گذارد ».

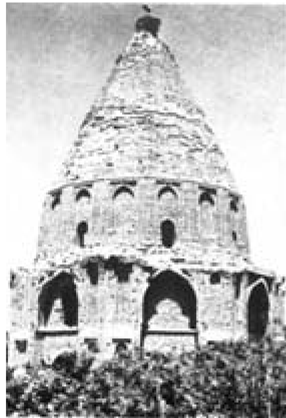
(ویکی پدیای انگلیسی، صلیب)





نقوش این دو صلیب را، که یکی بسیار قدیمی است، با توصیف موجود در منابع اطلاعاتی و نیز آن چه در پلاک میانی پایه منار آمده، مقایسه کنید. با این قید که رسامی کاشی های قاب میانی پایه مناره، صلیب نیست، صلیب مخصوص ارامنه با رعایت تمام جزییات و تفاوت هاست و گویا طراح آن در اعلام تعلق خود به ارامنه، اصرار داشته است. آیا چنین محاسباتی در بازتاب و برافراختن پرچم ستاره داوود و صلیب ارامنه بر این بنای مذهبی ایران را حاصل تصادف در طراحی بدانیم، که اگر بدانیم، آن گاه با ده ها و صدها نظیر دیگر آن ها، که تقریبا در تمام ابنیه مذهبی و مساجد و صنایع دستی و قلم زنی و آینه کاری و صنعت خاتم و منبت قدیم ایران دیده می شود، چه باید کرد؟ آیا همین نمونه ها برای معرفی و تعریف هویت وارداتی و بیگانه و حتی دشمن شمردن آن گروه کفایت نمی کند، که با قصد پاک کردن آثار پوریم در عصری که خود صفویه می نامند به ایران وارد شده اند؟ و آیا می توان گمان کرد و گفت که این نقوش آشنای غیر اسلامی را هنرمندان مسلمان برآورده اند و آیا کاشی کاران و کاروان سرا سازان و غیره، تنها به انتشار لوگوهای مذهبی خود در ابنیه ی اسلامی ایران قناعت کرده اند؟ اگر آری پس سردمداران مذهبی ما، چه چیز را اسرائیلیات رسوخ کرده در باور ملی و مذهبی می شناسند و چه زمان در جای بیان این کلیات مبهم، شناخت و پاک سازی این اسراییلیات را آغاز خواهند کرد؟





اینک نگاهی دوباره به این همه بنای کلیسایی در ایران، که تصاویر بالا فقط معدودی از آن هاست، بیاندازید تا معلوم شود که استاد کاران و خاخام ها و کشیشان یهودی و مسیحی وارد شده به ایران، برای سر و سامان دادن به ویرانی های پوریم نیز، در زمان دراز دو قرنه ی زیستن در این آب و خاک، می مرده اند، نیازمند مقبره می شده اند و تکنوکرات های یهود و ارامنه ی مشغول تغییر چهره ی ایران نیز، نه فقط پل و کاشی و کاروان سرا می ساخته اند، که شنبه ها و یک شنبه ها نیز به کنیسه و کلیسایی در حوزه ی اقدامات خود می رفته اند !!!

نوشته شده در شنبه، ۲۵ خرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۵:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۵۶

این وبلاگ به موضوعاتی فراتر از ورود به مسائل روزمره ی سیاسی و اقتصادی می پردازد، مثلا به دلیل بالا و پایین رفتن بهای نفت کاری ندارد، بررسی حجم دزدی ها از کیسه مردم ایران و هیچ کجای جهان را عمده نمی گیرد و بدان دخالت نمی کند، این وبلاگ مورخی است که تاریخ شرق میانه و دنیای کهن و باستان را با ملاحظه و محاسبه ی عوارض رخ داد پلید پوریم بازبینی می کند و از تمام جهات و با توسل به هرگونه قرینه و مدرکی، می کوشد تا نقش یهود در ویران کردن تلاش جهانیان برای پیشرفت عمومی را، از جمله قتل عام پوریم و مقابله ی توطئه گرانه با مبانی اسلام، آشکار کند. سخن اصلی این مباحث بر گرد این اندیشه ی بنیانی طواف می کند که به دنبال قتل عام پوریم، در فاصله ی ۲۲۰۰ سال، نشانی از تحرکات جمعی و تدارکات تمدنی در ایران باقی نمی ماند و مختصر نمودار دوباره حرکت اجتماعی در این سرزمین از زمانی ظاهر می شود که اینک عهد صفویه می شناسیم و کسانی آن را مدیریت و اجرا کرده اند که اندک ارتباط و آگاهی با تعاملات بومی و قومی و پیشینه این سرزمین نداشته اند. مورخ مسلّم است که پرسش های بیرون از این دایره را بی پاسخ خواهد گذارد .

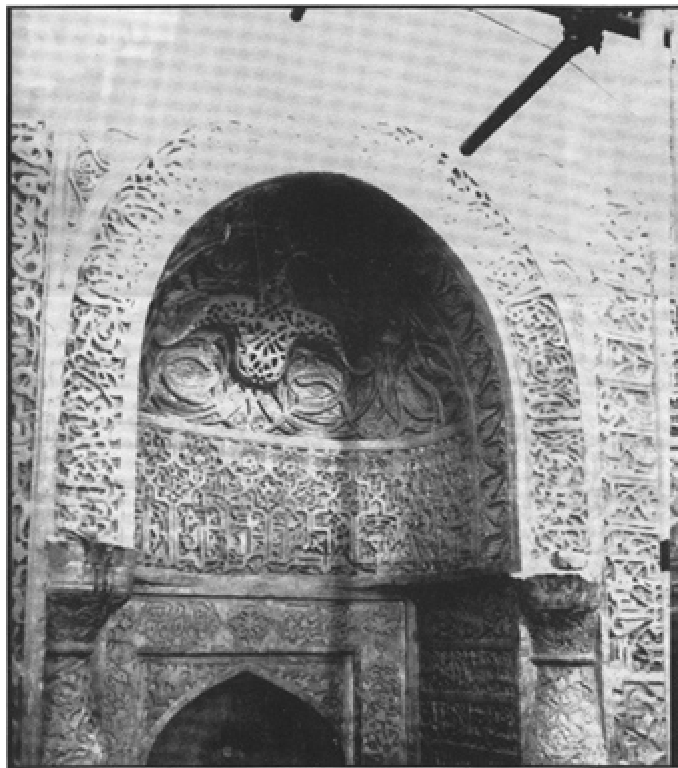
این کارگزاران و مقاطعه کاران بیگانه، هنگام ساختمان نمایشی ایران، چندان آثار انگشت و رد پا به جای گذارده اند، که بازشناسی آن ها در همه جا، در طراحی و محاسبات و کد گذاری و نقش پردازی و سبک و سلیقه ی اجرایی میسر است، چنان که علائم لاتین بر بلوک های سنگی کاروان سراهای صفوی، وفور باورنکردنی نقش ستاره داود در آرایه های زینتی، تکرار نمادهای ارامنه در این بناها، کثرت بی حد ابنیه کنیسه و کلیسایی در پهنای وسیعی از ایران آن زمان و به ویژه مراکز تجمع شهری عریان و عیان این کارشناسان، با کلیساها و خانه های پر زرق و برق در مرکز اصفهان، چندان از حقایق امور در پنج قرن اخیر ایران خبر می دهد، که حتی سایت شهرداری اصفهان نیز از بیان وسعت آن ناگزیر بوده است :

«يكي از وقايع مهم دوران صفويه **انتقال ارامنه از آذربایجان و اسکان آن ها در اصفهان** است. توضیح این که پس از اعلام پایتختی اصفهان و انجام مقدمات امر، شاه عباس اول جمعی از ارامنه را از **جلفای ارمنستان** واقع در کنار رود ارس به اصفهان کوچ داد و موقتاً در یکی از محلات شهر سکونت داد. انگیزه دولت صفوی در آن روزگار علاوه بر نجات ارامنه از آزار و اذیتی که ترکان عثمانی نسبت به آنان روا می داشتند، **استفاده از مهارت این طبقه** در تجارت مخصوصاً در داد و ستد

ابریشم بود. برخی از مورخین نیز این نقل و انتقال را به این علت می دانند که شاه عباس می خواست عثمانیان یعنی دشمن دیرین خود را از یک مستعمره ارمنی نشین محروم کند. نویسنده کتاب ایران و قضیه ایران دو دلیل فوق را برای این جابه جائی تأئید می کند اما مرحوم علی جواهر کلام عقیده دارد منظور شاه عباس از این کوچ عظیم این بود که ارامنه را «... واسطه ارتباط و آشنایی ایران و فرنگستان قرار دهد و فرنگیان را متقاعد کند که مسلمان ایرانی با سایر ملل و مذاهب دنیا هیچ گونه دشمنی و عداوت ندارد...». به هر حال، ارامنه پس از مهاجرت به اصفهان در ساحل جنوبی زاینده رود ساکن شدند و این محل را (جلفای نو) نامیدند تا خاطره وطن زنده بماند. پس از استقرار ارمنیان فرامینی نیز صادر شد و برای راحتی و آسایش آن ها دستورات اکید به مسئولان و دولت مردان داده شد. از جمله این فرمان ها، دستورالعملی بود که کلیه ارامنه را در انجام مراسم مذهبی شان آزادی می داد. به مرور زمان ارامنه سایر شهر ها که آوازه خوشرفتاری مردم اصفهان و حکومت آن روزگار را شنیدند و از حمایت دولت صفوی از همکیشان آگاه شدند به **شهر اصفهان سرازیر گشتند** حتی شهرها و نقاط دیگر نیز مورد توجه آنها قرار گرفت و زارعین و کشاورزان ارمنی هم به روستاهای فریدن و چهار محال کوچ کردند. **به زودی جلفا به شهرکی آباد و پرجمعیت تبدیل شد** و «... خیابانهای متعدد با درختان زیبای چنار ...» بر زیبائی شهر افزودند. بسیاری از نویسندگان خانه های زیبای تجار ارمنی مقیم جلفای اصفهان را توصیف کرده و آنها را با فرش های زیبا و صندلی های مزین به آب طلا و نقره و تالارهای منقوش به تابلوهای زیبا ذکر کرده اند. امتیازاتی که در دوره شاه عباس اول به ارامنه داده شد در زمان شاه صفی نهادینه گردید و طی فرمانی که در سال ۱۰۴۲ هجری صادر شد به ارامنه این حق داده شد که در هر نقطه که مایل باشند می توانند کلیسا بسازند و آنها را تزئین کرده و بر بالای ساختمان صلیب و ناقوس بگذارند. مستوفیان و ممیزانی هم که برای دریافت وجوه دیوانی به کشیشان مراجعه می کنند مادام که آنها در حال عبادت هستند حق مزاحمت برای آنها را ندارند. این فرمان و فرامین دیگر به ارامنه اجازه داد همچون ایرانیان زندگی کنند و حتی برای خود حاکم و قاضی و کلانتر انتخاب کرده و در انجام مراسم و تشریفات مذهبی خود آزادی کامل داشته باشند... در دوره شاه عباس دوم جلفا وسعت زیادی یافت و محلات چندی به این شهرک اضافه شد بطوری که سیاحان و جهانگردان مختلف در ادوار گوناگون به زیبائی جلفا اشاره کردند و از بخش ها و محلات آن نام بردند. یکی از آنها در سفر نامه اش تعداد خانه های جلفا را ۳۵۰۰ نوشته و درباره آن ها می گوید : «بیش تر خانه های خوب و مجلل در امتداد رودخانه ساخته شده است. برخی از آن ها زرنگار و چنان باشکوه و عالی است که می توان آنها را در ردیف قصرها و کاخ های سلطنتی به شمار آورد ...». با همه افول و تنزلی که جلفا بعد از صفویه گرفتار آن شد هنوز نیز خانه ها و میدان های قدیمی و کلیساهای باشکوه و ساختمان های قدیمی آن یکی از جاذبه های خوب اصفهان را تشکیل می دهند. در حال حاضر جلفا در حدود ۶۵۰۰ ارمنی را در خود جای داده که در محلات میدان بزرگ، میدان کوچک، محله چهارسوق، محله هاکوبیان، محله قراگل، محله سنگ تراش ها، محله تبریزی ها و محله ایروان زندگی می کنند. از نظر تقسیمات شهری جلفا منطقه پنجم شهر اصفهان به شمار می رود و شعب برخی از ادارات دولتی در آن مستقر هستند... موقعیت ممتاز جلفا و استقرار آن در یکی از نقاط مهم شهر باعث شده تا مسلمانان نیز در آن جا ساکن شده و

به کسب و کار و زندگی بپردازند. از نظر جاذبه های گردشگری نیز جلفا با خانه های قدیمی و کلیساهائی که اکثر آن ها در نیمه اول قرن هفدهم میلادی ساخته شده اند مورد توجه گردشگران ایرانی و خارجی بوده و روزانه تعداد بسیاری از قسمت های مختلف آن بازدید می کنند... در حال حاضر در نواحی کوهستانی مغرب اصفهان روستاهائی هستند که محل سکونت ارامنه می باشند. برخی از این روستاها عبارتند از: نماگرد، قرقن، سینگرد، میلاگرد، چیگون، سرشگون، سنگباران، درختک که از نظر تقسیمات کشوری جزء شهرستان فریدن به حساب می آیند. مردم این روستاها در انجام مراسم و تشریفات دینی خود آزاد بوده و همچون مسلمانان از کلیه حقوق شهروندی برخوردارند... با توجه به منابع و مآخذ موجود ارامنه ای که به اصفهان کوچانیده شدند در همه جا شروع به ساختن کلیسا کردند و آن ها را با شکوه خاصی تزئین نمودند. به طوری که به هنگام بازدید پیترو دولاواله از جلفا ۱۰ کلیسا و به موجب نوشته شاردن ۳۰ کلیسا و با توجه به سفرنامه کرنیلوس دوبروین ۲۷ تا ۳۰ کلیسا در جلفا وجود داشته است. از میان کلیساهائی که در حال حاضر در جلفا وجود دارند فقط کلیسای وانک مورد بازدید گردشگران قرار می گیرد و در بقیه فقط مراسم مذهبی اجراء می شود. آن چه در زیر خواهد آمد معرفی اجمالی کلیساهای جلفا است. کلیسای وانگ، کلیسای مریم، کلیسای بیت اللحم، کلیسای یاکوب مقدس، کلیسای گیورک، کلیسای سنت استپانوس، کلیسای گریگور، کلیسای یوحما، کلیسای سرکیس، کلیسای نرسیس. کنیسه هاي يهوديان اصفهان عبارتند از: كنيسه ملايعقوب - كنيسه ملانيسان- كنيسه ملاربيع- كنيسه بزرگ- كنيسه كوچك- كنيسه كلي- كنيسه گلبهار- كنيسه اتحاد- كنيسه دكتر داوود و ...». (http://www.isfahan.ir/visitorpages/default.aspx)

اگر از زوایای سیاسی مطلقا من درآوردی و بهانه تراشی های مهمل تاریخی، چون حاضر کردن شاهان صفوی در این یا آن صحنه، در متن فوق درگذریم، منابع دولتی و محلی کنونی را هم، با وضوح کامل مشغول اعلام این حقیقت می بینیم که ارمنیان لااقل در دوران صفویه، صاحب مطلق اصفهان بوده اند. در این صورت سعی این مقالات برای اثبات این اصل مورد قبول همگان بی هوده و غیر ضرور به نظر می رسد، اما در این جا مبحث معماری آن عهد می گذرد و قصد آن دارم تا معلوم کنم همین زرق و برق امروزین که از بقایای بناهای صفویه در اصفهان ساطع می شود، تا چه اندازه غیر واقعی و فریب کارانه است، زیرا دنبال کردن مسائل مربوط به مانده های معماری در ایران، از تمام زوایا به خواهنده ی آن تفهیم می کند که این ستون و منار و مقبره و محیط ها، از جمله ی مهم ترین دست آویزهای شیادانه برای جاعلین تاریخ و هویت و هستی ایرانیان بوده و از طریق این سنگ و کلوخ و آجرهای غالبا دست خورده و تغییر هویت داده، مردم ما را به وسیع ترین اوهام تاریخی در هر دوران دچار کرده اند. اگر بخواهم قرینه ای برای این چشم بندی های ماهرانه در قرون اخیر بیاورم، ناگزیر بگویم که افسانه های مربوط به معماری اصفهان نیز چیزی شبیه قصه های رایج در باب تخت جمشید نیمه کاره است؟!!



مثلا این گوشه ای از مسجد نیریز در فارس است که به دلایل گوناگون بازمانده ای از معماری عهد زندیه شمرده می شود. هنگام معرفی این مسجد کارشناسان از خود نپرسیده اند که زمان ظهور خط نسخ در فرهنگ نگارشی عرب و یا بروز توان گچ بری های محرابی به چه زمانی باز می گردد و از کجا آغاز می شود، آن ها چنان که برگه ای بی صاحب یافته باشند، بر گرد این گچ بری کوچک چندان افسانه بافته اند که از روزن این محراب غیر رو به قبله چند سلسله را با هشت قرن فاصله به درون تاریخ ایران فرستاده اند.

مسجد جامع نیریز: از مساجد **قرن چهارم هجری** نیریز است که در محله ی بازار واقع شده است. این مسجد که از قدیمی ترین بناهای دوره اسلامی است، ایوانی هلالی شکل، بلند و **سبک معماری ساسانی** دارد.

بنای اصلی این مسجد **در سال ۲۴۰ هجری قمری ساخته** شد و اولین بار نیز به وسیله آندره گدار فرانسوی مورد بررسی قرار گرفت. بر محراب این ایوان جنوبی تاریخ «**فی سنه ثلث و ستین و ثلث مائه**» (۳۳۶ هجری) نگاشته شده است که بیانگر مرمت این بنا در دوره ی عضد الدله ی دیلمی است. همچنین بر روی کتیبه دیگر این محراب، تاریخ «**فی سنه ستین و اربع مائه**» (۴۶۰ هجری) نگاشته شده که بیانگر مرمت این بنا در دوره آلب ارسلان سلجوقی است.در گوشه ای دیگر تاریخ «**ستین و خسمائه**» (۵۶۰ هجری) نگاشته شده که بیانگر تاریخ مرمت این بنا در دوره ارسلان خوارزمشاهی است. در گوشه دیگری از این محراب کتیبه ای است که عبارت «**امر المولی عماد الملک و الدوله و عز نصره فی جمادی الثانیه**» بر روی آن نگاشته شده است. اما به علت مجاورت با سطح زمین، این کتیبه آسیب دیده و تاریخ مرمت آن از بین رفته است. هم

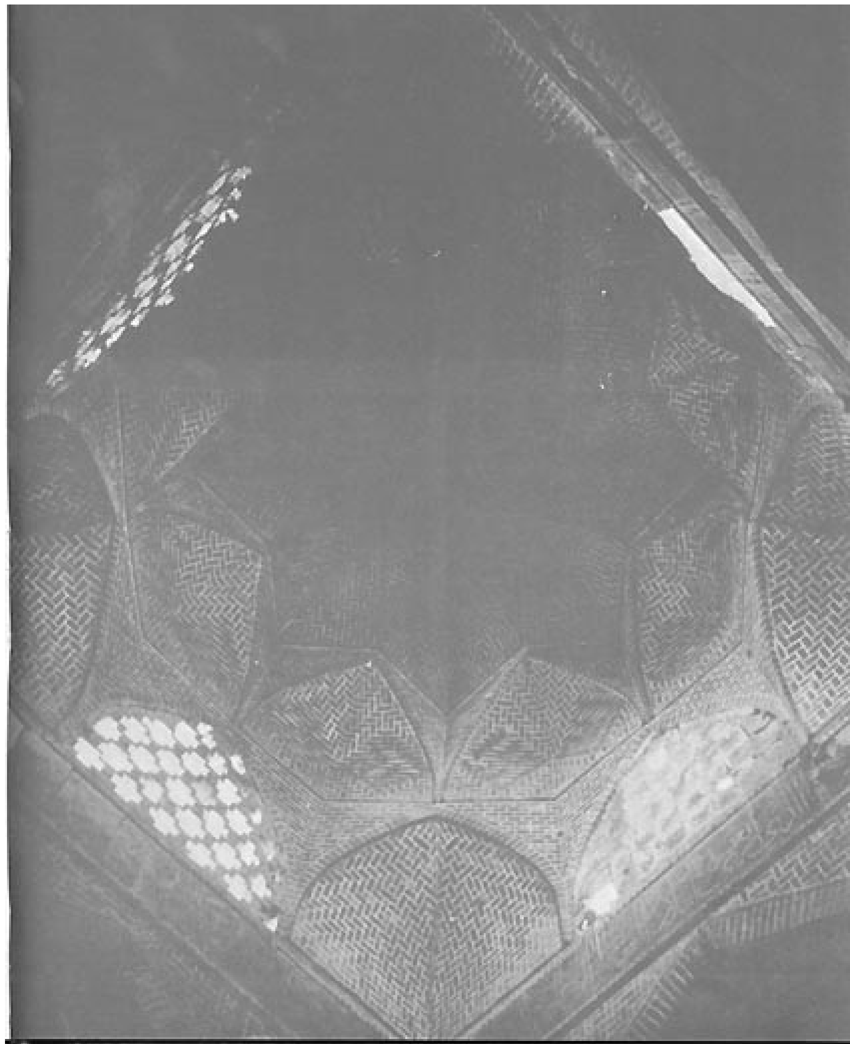
اینک در این قسمت، نقوش هندسی ترسیم شده است.
در سال ۱۰۸۹ هجری قمری نیز به وسیله میرزا نظام این مسجد مورد مرمت قرار گرفته است.
این تاریخ همراه با دو بیت شعر بر کتیبه ای بر سر در مسجد نگاشته شده است.
زبده اولاد حیدر وارث خیرالانام
باعث تعمیر مسجد حضرت میرزا نظام
خواست چون تاریخ این تعمیر، عقل پیر گفت:
مسجد اقصی بود این باب یا بیت الحرام
در گوشه شمال غربی مسجد، مناره ای وجود دارد که متعلق به ساختمان اولیه مسجد است.

(دانش نامه آثار تاریخی فارس، ص ۳۶۱)

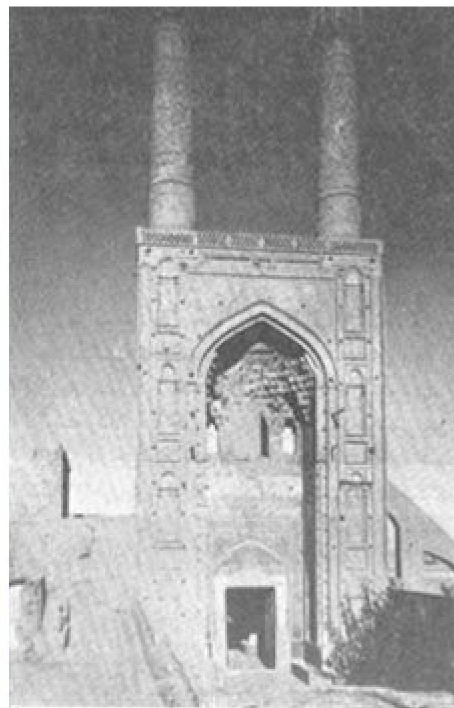
بدین گونه همین چند لوح گچ بری شده ی نوساز را، برای اثبات حضور سلسله های متعدد در طول هشتصد سال از تاریخ ایران کافی دیده اند و دستانی آزادانه بر هرگوشه ی آن با یکی دو روز کار ساده ی یک کچ کار و آجر پز و کاشی بر، تاریخ های گوناگون درآورده اند!!! اما اجازه دهید که پیش از ورود به مقوله اصلی در معماری عهد به اصطلاح صفویه، شما را به تماشای تابلوی دیگری از شیوه های انحراف توجه ما از اساس دین مبارک اسلام و متن کبیر قرآن دعوت کنم.



به زینت این کشیش ارمنی و تنوع موجود در طراحی نوع صلیب گردن او نگاه کنید که در یادداشت قبل، تصویر کاملی از او را آورده بودم. بوسندگان این نوع صلیب، که خاج و صلیب اورشلیم نیز گفته می شود، چندان پر شماره نیستند و با حیرت تمام این همان صلیب شجاعتی است که نازیان آلمان به نام صلیب آهن برای نوازش قهرمانان جنگ به گردن سرداران خود می آویختند! مشروح ماجرا درباره ی این نوع صلیب مفصل است که دست یابی به اطلاعات آن چندان دشوار نیست، فقط می خواستم در ادامه ی مبحث پیشین یادآور شوم که تقریبا تمام پانل های کاشیواره ی نورگیرهای مشبک، در مساجد و زیارتگاه های بزرگ ایران و نیز آن معجرهای فولادی و نقره ای که با خلوص نیت بر آن ها بوسه می زنیم، چنان که در عکس زیر مشاهده می کنید، جز تکرار نقش این گونه صلیب نیست!!؟



باری به مبحث اصلی خویش بازگردم. معماران پرتجربه تا هم امروز از کاربرد کاشی به عنوان مصالح اصلی بنا طفره می روند. زیرا کاشی به جهاتی که عرضه می کنم از بی ثبات ترین مصالح و عناصر کاربردی در معماری محسوب می شود، زیرا هم از نظر مواد و هم از نظر ضخامت، بسیار شیشه گونه و کم مقاومت اند و نخستین عکس العمل فشار بنا بر اثر مرور زمان، با ظهور ترک های ریز و درشت در آن ها آشکار می شود. آب بندی کامل درزهای کاشی برای جلوگیری از نفوذ مخرب آب، به خصوص از بابت لبه های محدب آن، بسیار دشوار و حتی غیر ممکن است. به همین دلیل غالبا در سطوح عمودی به کار می روند تا کم ترین زمان ایستایی آب را تحمل کنند و گرچه کاشی را اغلب در فضاهای بسته و مصون از عوارض جوی، سرما و تابش آفتاب و نزول باران و برف، به کار می برند، با این همه نخستین آثار پیری بنا در کاشی کاری ها با گچی شدن درزها و طبله کردن دیوار پدیدار می شود و اگر بخواهیم کاشی را در نمای بیرونی بنا و در فضای از نظر جوّی بسیار متغیر گنبدها و گلدسته ها و ازاره ها مصرف کنیم، چنان که شواهد بی شمار نشان می دهد، از تعمیر و رفع پیاپی عیوب آن ها ناگزیریم. چنین است که تقریبا هیچ کاشی کاری در فضای باز را سراغ ندارم که بدون ملاحظات تعمیری مکرر به زحمت در طول صد سال ذر برابر عوارض اقلیمی مقاومت کرده باشد.

از این نقطه به یکی از آگاهی دهنده ترین برگ های شناسایی صحیح امکانات وارداتی رشد، به خصوص در زمینه ی معماری، از مبداء اصطلاحا صفویه وارد می شوم که چون روشنایی روز اهل نظر و خردمندان را از سقوط در لجنزار عفن دروغ هایی برحذر می دارد، که همه جا در اطراف ما پراکنده اند. عکس سمت راست سر در و پشت بند مسجد جامع معروف یزد در قریب ۷۰ سال پیش است که در آن به میزان کف دستی کاشی در پیشخوان و مناره ها به کار نبرده اند و عکس سمت چپ آراسته کردن همان بنا در عهد رضا شاه به انواع فنون کاشی کاری است، که بلا استثناء الگوی تمام دیگر ابنیه ی آراسته به کاشی در ایران، از جمله مسجد شیخ لطف الله و مسجد امام اصفهان است که عمر کاشی کاری تمامی آن ها، در همه جا، به دورتر از میانه ی سلسله ی قاجار نمی رود و آن چه را معماران غریبه ی عهد صفویه باقی گذارده اند، در همه جا جز آجر چینی های ساده نبوده است؟!!

نوشته شده در پنجشنبه، ۳۰ خرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

به طور رسمی، ضرورت عنایت به مانده های معماری و یا لزوم مرمت آثار باستانی در ایران، عمر کوتاه از قرن کم تری دارد و بدون شک مقدم بر انقلاب مشروطه، تلقینات کنونی در باب تاریخ ایران باستان و ضمائم معماری مربوط به آن وجود نداشته و تردیدی در این مطلب نداریم که حتی احمد شاه قاجار هم از مجموعه ی تخت جمشید و نقش رستم و پاسارگاد و غیره با اطلاع نبوده و حساسیتی نسبت به این گونه امور نداشته است، چه رسد به برقراری دم و دستگاهی برای تدارکات تعمیراتی، برق اندازی تبلیغاتی و تبدیل این خرابه و آن بنای عاریتی، به ملزومات افتخارات ملی!!!

« تا پیش از استقرار مشروطیت در ایران، موضوع حفاظت و مرمت آثار تاریخی و هنری و مفاخر فرهنگی کم تر مورد توجه بود و اگر اقداماتی در طریق ترمیم برخی از بناهای تاریخی صورت می گرفت، بیش تر از جانب حکام و متولیان و متصدیان و امناء اوقاف و مردم مسلمان، آن هم در بناهای متبرک اسلامی مانند مساجد، مدارس، بقاع، پل ها و رباطات و اماکن عمومی دیگر بوده است... در تعمیرات بناهای اسلامی نیز چون ضابطه ای نبوده، هر یک از متصدیان **بنا به سلیقه و نظر خود** در مورد تعمیر بناهای تاریخی اقدام می نمودند و به این جهت است که عده ای از **بناهای قدیمی که معرف دوران معماری خاصی بوده یا از بین رفته و یا این که به تدریج تغییر شکل و منظر داده و از هیئت و صورت اصلی بیرون آمده اند** » .

(محمود مهران، کارنامه ده سال خدمت سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ص ۶)

بدین ترتیب تمام نام گذاری های کنونی بر این سنگ و آن ستون و صحن و ساختمان و سرا و خط نوشته و حتی مقبره، که نمونه ی روشن آن را در برج طغرل شاهد شدیم، محصولات فرهنگی صادره از مراکز ظاهرا ناشناخته ای است که نه بر سبیل کنجکاوی های ملی و علمی و منطبق بر منشاء اصلی و شناسایی پیشینه ی آنان، بل به خواست و میل این ایران شناس و آن باستان گرا و اسلام پژوه مامور کنیسه ی از راه رسیده ای نام گذاری شده و بدین سان و از این طریق است که ناگهان و از چند دهه پیش کورش هخامنشی در پاسارگاد جدید التاسیس دارای گور قدیمی و آن سوتر، زردشت قلابی صاحب کعبه ای در نقش رستم شده است، هرچند که مردم محلی، تا پیش از این صحنه سازی ها، یکی را قبر مادر سلیمان و دیگری را حسین آباد می گفته اند، چنان که بر مساجد و مناره و میل های تازه ساز آجری عهد صفویه، نام سلاطین و ملکه های مختلف از دوران های دور می بینیم،

مساجدی که غالبا جانشینی برای آتشکده های هرگز روشن نشده و موهوم ساسانی معرفی شده اند!!!

«بعد از مدتی از تشکیل وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، اداره ای به نام **اداره عتیقات** در سال ۱۲۹۶ هجری شمسی در عمارت قدیم وزارت معارف آن روز جنب دارالفنون کنونی تاسیس شد... در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی جند تن از رجال فرهنگی علاقمند به افتخارات کشور گرد هم آمده انجمنی به نام **انجمن آثار ملی** تشکیل دادند... قانون عتیقات در ۱۲ آبان ماه سال ۱۳۰۹ هجری شمسی از تصویب مجلس شورای ملی گذشت و از آن پس اداره ی عتیقات، به نام **اداره کل باستان شناسی** شروع به انجام وظیفه و ثبت بناهای تاریخی نمود... در آبان ماه سال ۱۳۴۴ وزارت فرهنگ و هنر مامور شد که برنامه ی **حفاظت آثار باستانی** ایران را تنظیم و سازمانی تشکیل دهد که مسئولیت امور اجرایی آن را داشته باشد».

(محمود مهران، کارنامه ده سال خدمت سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ص ۷)

آن چه واقعا و عملا و پس از این تمهیدات مقدماتی و رسمی اخیر، در باب شناخت تاریخ و آثار باستانی ایران گذشت، عبارت است از تحویل کلید درب اداره ی عتیقات به شهره شیادان بین المللی، از قماش پوپ و اشمیت و هرتسفلد و داوید آستروناخ و غیره، تا هرچه را که اورشلیم نیاز دارد، به نام باستان شناسی و تاریخ در ذهن مردم ما جاری کنند، خرابه ی نیمه ساخت رها شده ای را تخت جمشید و مرکز توانایی های جهان کهن بنامند، آثار مغایر نظر و مورد نفرت یهودیان و مانده از مردم ایران ماقبل پوریم را بروبند و گنجینه های کهن آن تمدن های مدفون مانده در آوار پوریم را، به یغما برند و از مقابل چشم ها بردارند و تا می توانند باستان شناسی و اکتشاف را در خدمت داستان های شاه نامه ای ضد عرب و اسلام درآورند. ماجرایی که در وجه و لوایی دیگر موجب سربرآوردن هزاران امام زاده ی واجب السجود در سراسر ایران شد و این سناریوی حیرت آور و غم انگیز، تا زمان تحریر این یادداشت، با سماجت تمام بر پرده است و تبلیغ می شود!!! با این همه اینک ما از معماری صفویه می گوییم تا معلوم شود که تا حدود ۸۰ سال پیش هیچ یک از مراکز باستانی و یا اسلامی ایران، صورت کنونی خود را نداشته و ما اینک از هویت واقعی و استراکچر اصلی هیچ مسجد و مدرسه و امام زاده و بنای باستانی و کهنی، به علت دست بردگی های متعدد و صد ساله در اساس آن ها، با خبر نیستیم.

«رشد چشم گیر کاشی، هرچند در رقابت با گچ بری یکسره جانشین آن نشد، ولی بزرگ ترین دست آورد معماری ایران در زمینه ی تزیینات معماری است. محراب های کاشی کاری که در سده سیزدهم میلادی پدیدار شد، عالی و از لحاظ زیبایی خیره کننده است. تقاضا برای تزیینات گل و بوته به هر دو شکل مجرد و نسبتا تصویری در قرآن های سده های دهم و یازدهم به خوبی رواج

یافته بود. استفاده از قطعات کوچک کاشی تراشیده نخست در آغاز سده ی دوازدهم در مراغه پدیدار شد و امکان استفاده از ترکیب واحدهای ظریف و کوچک کاشی را به جای کاشی های بزرگ رنگی یکپارچه خاطر نشان ساخت. این شیوه ی معرق کاشی به طور مداوم رشد کرد تا آن که مقارن قرن پانزدهم میلادی به حد وفور رسید... تمام بناها از این رنگ های درخشان و طراحی های سیال برخوردار شده و چنان به نظر می رسد که گویی ساختن آن ها دشوارتر از تصاویر نقاشی نبوده است. در آب و هوای ایران تصاویر نقاشی بیش از چند نسل دوام نمی آورد، حال آن که کاشی معرق رنگ خود را تا بی نهایت حفظ می کند و **ششصد سال بعد چنان براق است که ذره ای از درخشش آن کاسته نشده است**».

(پوپ، معماری ایران، ص ۱۶۵)

دانایی ما در باب بناهای تاریخی ایران، از چنین تفسیرهای بی ارزشی بیرون می تراود که حقه بازانی از قبیل پوپ فرا گوش مردم ما، چون لای لای خواب آوری، زمزمه کرده اند. اینک زمان رسوا کردن این حیله گر بزرگ است که گویی کاشی هایی به کار رفته در بناهای اسلامی ایران می شناسد که از ششصد سال پیش همچنان خوش آب و رنگ باقی مانده اند!!! فوق دروغ روشنی که گوینده ی آن را یا باید ابلهی بی خبر از مدارج معماری به طور اعم شناخت و یا پشت هم اندازی که آگاهانه و با منظورهای خاص قصد تغییر تصورات فرهنگی مردم ما را داشته است. ناچار و برای سامان دادن و ایجاد استقلال و دوختن مبحث جاری به یکدیگر، با قصد اثبات این که صنعت و هنر کاشی سازی ایران چندان نوجوان است که در عهد اصطلاحا صفویه هم هیچ بنایی را با بهره گیری از قطعات کاشی، به علت فقدان پیشینه و تکنیک لازم نیاراسته اند، تصویر بنای مسجد معروف یزد را دوباره ارائه می دهم که گرداگرد آن افسانه های بی اساس فراوان تا زمان ساسانیان بافته اند. با این توضیح که تصاویر عرضه شده آتی، در این یادداشت، غالبا برداشته ای از همان کتاب محمود مهران و قدیم ترین آن متعلق به هشتاد سال پیش است.

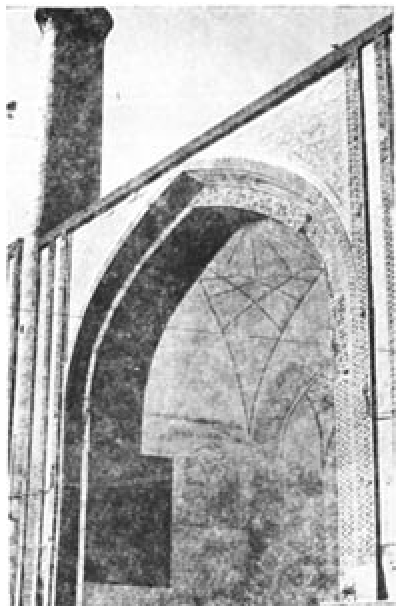




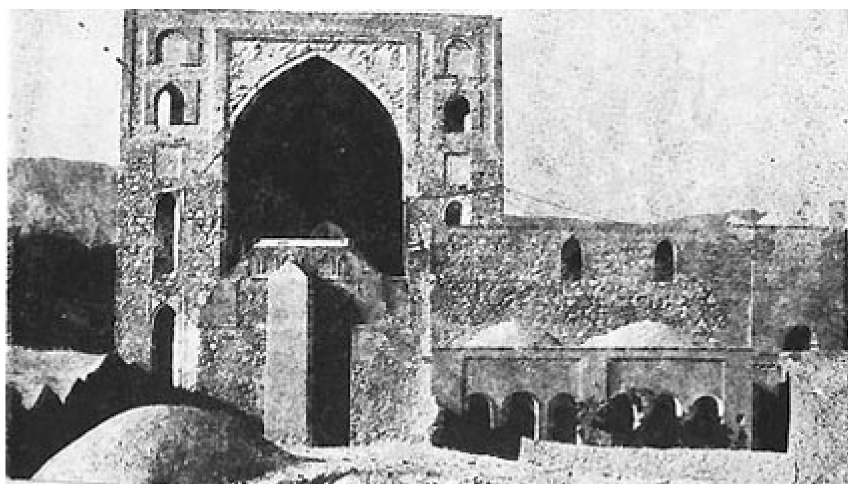
این دو تصویر گواهی می دهد که تا همین چند دهه پیش در شبستان و پیشخوان و مناره های مسجد بزرگ یزد، آثاری از کاربرد کاشی دیده نمی شود و با بنای خشت و گلی و آجری ساده ای رو به روییم که به زحمت شاید سه قرن بر پایه های خویش ایستاده است. پاسخ ساده ی این سئوال که چرا این بنا و نظایر بسیار دیگری را در همین اواخر کاشی کاری و از هویت نخستین خود خارج کرده اند، این است که سود بردن از صنعت نوپا و در زمان قاجار پخته شده ی کاشی سازی ایران، به ترین مدد کار امثال پوپ و مورخین و مرمت کاران ایزومئوی ایتالیا بوده است تا با جا زدن این آرایه های نو، به عنوان مهارت های کهن، بر هر ازاره و سر دری، نام سلطان و زمان مورد نیاز خود را بچسبانند، هر فضای مناسب و در پیش چشم را به ستاره داود و نقش انواع صلیب مزین کنند و به مورخین یهود مدد رسانند تا وجود تاریخی حاکمان مفقود الاثر، از تیمور مغول تا یعقوب لیث صفاری را با مراجعه به این کتیبه های گچ بری و کاشی کاری، ادعا و اثبات کنند، و از این مسیر بر بی تحرکی دراز مدت ناشی از قتل عام پوریم سرپوش گذارند.

«با مقدمات فوق در سال های نخست تاسیس سازمان حفاظت آثار باستانی ایران، بعد از ملاقات و مذاکراتی که بین جناب آقای امیرعباس هویدا و آقای رنه مائو مدیر کل وقت یونسکو به عمل آمد، در مورخ ۶ مه ۱۹۶۸ میلادی موافقت هایی حاصل آمد... برای معرفی کارشناسانی که باید در خدمت دولت ایران درآیند و تعمیرات بناهای هفت گانه (بنای ساسانی فیروزآباد، قلعه دختر و سروستان فارس. مسجد جامع و مسجد شاه اصفهان. مقبره ی اولجایتو در سلطانیه نزدیک زنجان. قره کلیسا نزدیک ماکو) را که اولویت آن ها مورد قبول واقع شده به عهده بگیرند».

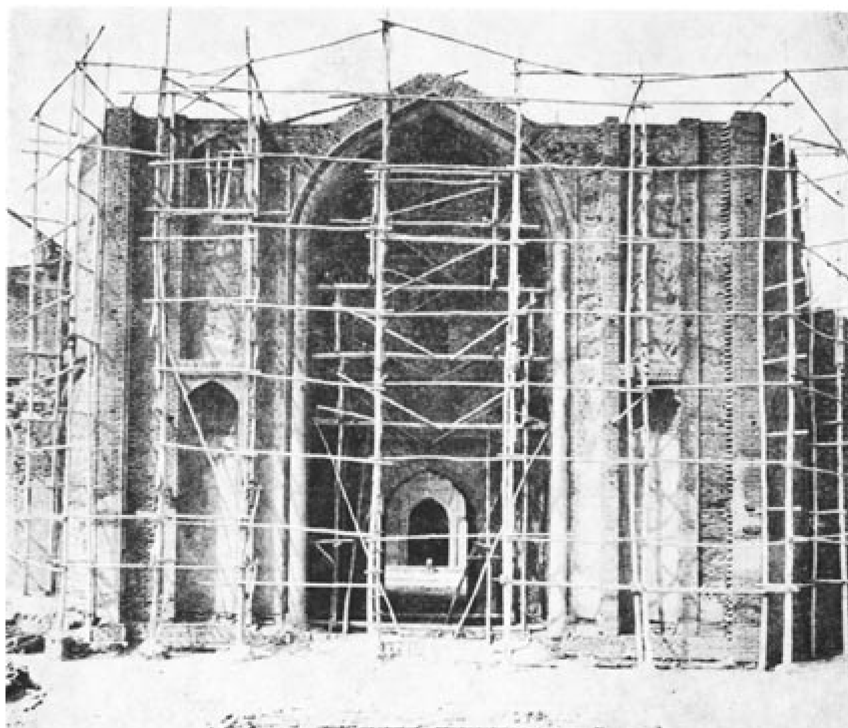
(محمود مهران، کارنامه ده سال خدمت سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ص ۳۴۴)



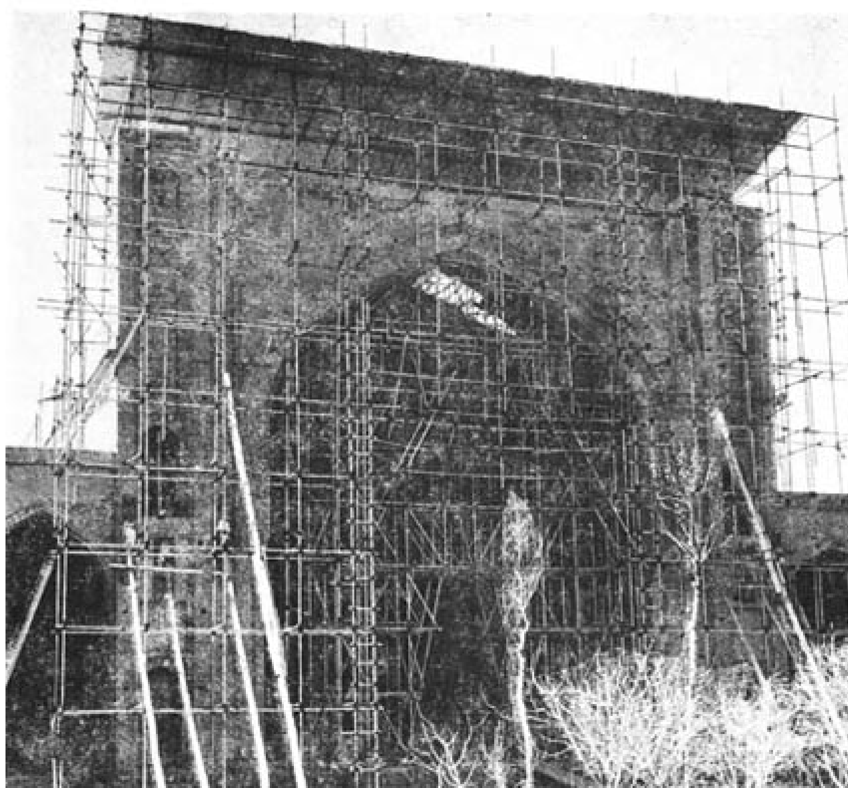

ملاحظه می کنید که بنیان محافظت و در واقع آخرین دست بردگی ها در بناهای تاریخی ایران، تا چه حد به ما نزدیک است. برای رعایت اختصار در عرضه ی مطلب، کار مقایسه ی دو نمای کهنه و نو را، منحصر به همان مسجد کبیر یزد می گیرم و از این پس تنها به نمایش ظاهر بناهای اسلامی ایران، پیش از دست کاری و کاشی چسبانی های اخیر بسنده می کنم. هرکس در اطراف خویش می تواند لااقل ایجاد تغییرات در یکی از این نمونه های قدیمی را شاهد شود. در سمت راست عکس فوق بنای معروف به گنبد سلطانیه منتسب به اولجایتوی مغول و در سمت چپ بنای مسجد جامع قزوین را می بینید که خلاف وضعیت امروزین، در هیچ یک قطعه ای کاشی به کار نرفته است .



این هم بقعه پیر بکران در اصفهان، که بنایی است برآمده از آجر و خشت و قلوه سنگ، بدون اندک آرایه هایی که امروز در شبستان و سر در آن شاهدیم. در حال حاضر این بنای فرسوده را با کاشی های خوش رنگ مملو از ستاره های داوود آراسته اند که به طرزی بدیع دست در آغوش صلیب دارند. چنان که نمی توان به سهولت دریافت که آغوش چهار ستاره ی داوود، صلیبی را حفاظت می کنند، یا چهار صلیب ستاره داودی را در بر گرفته اند؟! حالا در این جا می توان چند کتیبه ی گچی و آجری یافت که بر آن ها با خط معقلی خوش نوشته اند این بنا در زمان خاندان اینجو، که خدا می داند چه کسان اند، به سال ۷۰۳ هجری ساخته شده است!!!!



این هم مسجد جامع ورامین، مجموعه ای سراپا آجری که نشانی از کاشی بر هیچ جبهه ی آن نمی بینیم. هرکس می تواند با اندک صرف وقت عازم دیدار این مسجد صفوی شود که آن را قرن هشتمی معرفی می کنند. بر حواشی و ورودیه و سقف آن کاشی کاری های ممتازی خواهد دید که در سقف و پایه ها، به ستاره های مکرر داوود مزین است .



و این هم مسجد جامع ساوه، یکی از خام ترین و بدوی ترین مساجد اولیه ی عهد به اصطلاح صفویه که شاهدی است براین که سازندگان آن اندک آگاهی نسبت به ضرورت های معماری مساجد و

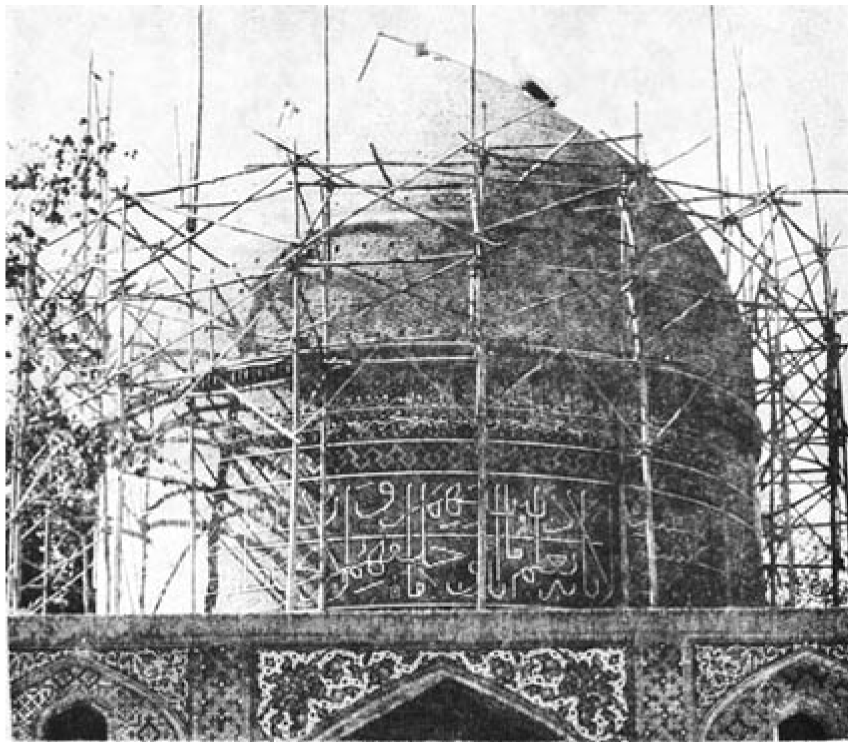
طراحی و مصالح مربوطه نداشته اند و به ترین توصیف برای معرفی آن شرحی است که در ص ۲۳۱جلد سوم «**دائرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوران اسلامی**» درباره ی آن می خوانید:

«در این طرح هیچ یک از فضاها از یکدیگر متمایز نیستند. حتی در جبهه ی قبله به عکس بناهایی چون مسجد عتیق یزد، جامع فهرج، جامع اصفهان و... که فرد بودن تعداد دهانه های سمت قبله سبب گردیده که محراب در دهانه ی میانی و در محور تقارن بنا قرار گیرد. در این جا زوج بودن دهانه های سمت صحن، وجود محور تقارن مفروض بنا را نفی می کند. با این حال امتداد ردیف ستون های شبستان جنوبی، موازی محور قبله است، چنان که در ادوار متعدد ساختمانی، **هیچ گونه کوششی در جهت اصلاح محور قبله دیده نمی شود**. ستون های شبستان ها از خشت و چینه با اشکال مکعب و ابعاد مختلف ساخته شده و بر روی آن ها قوس های باربری از خشت زده شده است»

مفهوم روشن این توضیح نسبتا گنگ، برای هر معمار آشنا با ابنیه ی اسلامی، این است که چنین بنای فاقد محراب و گنبد و مناره ای را، برای استفاده به عنوان مسجد بالا نبرده اند. با این همه در روزگار ما و پس از بارها تغییر مصالح و اسلوب، اینک با چنین هویتی از مسجد جامع ساوه رو به روییم.

«بنای کنونی مسجد دارای صحن، ایوان، گنبد، شبستان ها، محراب ها و تزیینات مختلف گچ بری، کاشی کاری، نقاشی و **کتیبه های تاریخی** و هنری است». (همان)

آیا به قدر کافی مفهوم نیست که با دوران شناسی تاریخ ایران، از طریق بررسی های بنیانی چه کرده و چه گونه سارقانه نوزادانی را از گهواره ی تاریخ و هنر و ادب و فرهنگ ایران ربوده و کودکان غریبه و نو پوشیده ای را در جای آنان خوابانده اند؟!!



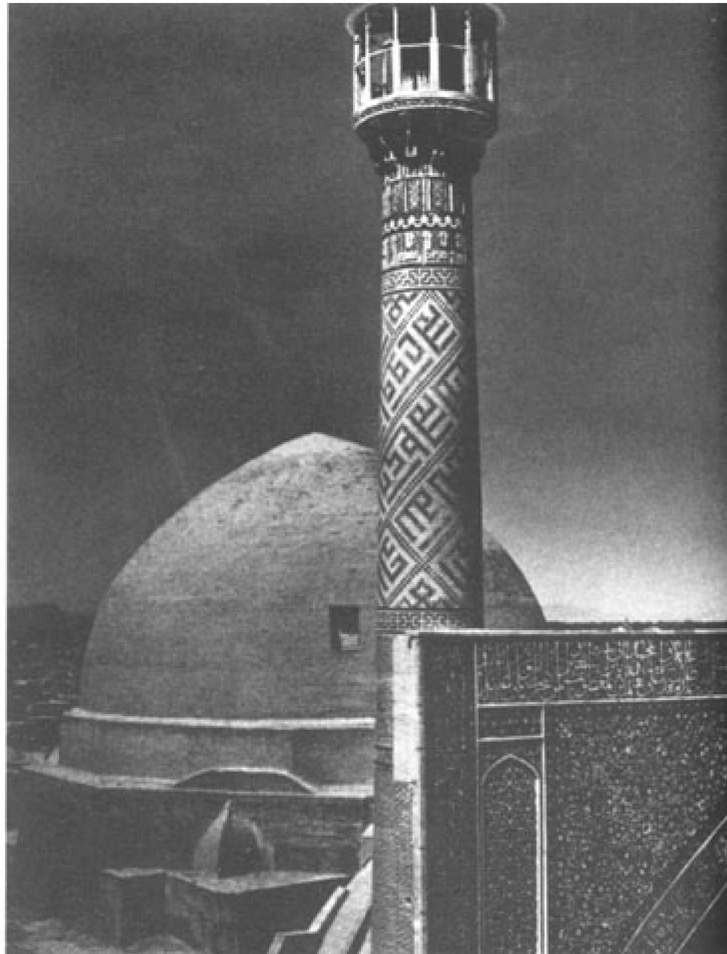
و این هم آرامگاه خواجه ربیع در مشهد. این عکس را می توان شاهدی بر صحت مدعا و مدخل جاری گرفت و گواهی بر نوپوشی کاشی بر ابنیه ی اسلامی قرار داد. کاشی کاری بسیار دست پایین و سرهم بندی و غیر ماهرانه و بی جلای این بنا، از نوسازی اخیر آن حکایت می کند که هنوز برای گنبد طرحی نیانداخته اند و همچنان آجری و بدون پوشش باقی مانده است. از شگفتی های مطلب شرحی است که بر احوال و صاحب و عواقب این آرامگاه آورده اند.

«خواجه ربیع به نام ربیع بن خثیم یاد شده است. شخصیت مزبور از تابعین و یکی از هشت تن زاهدان نام دار تاریخ اسلام است. او دوست و تربیت یافته ی ابن مسعود، صحابی مشهور پیامبر اسلام است. که در آغاز خلافت حضرت علی در ری حکومت داشت. وی در جنگ صفین با چهار هزار سپاهی ایرانی به یاری حضرت علی شتافت و با معاویه به نبرد پرداخت. پس از آن از جانب حضرت علی به حکومت قزوین منصوب شد. سال درگذشت او را میان سال های ۶۱ تا ۶۳ هجری قمری نوشته اند. حضرت رضا برای این شخص احترام فراوانی قائل بوده و به زیارت قبر او می رفته است. بنای بقعه ی خواجه ربیع به درخواست شیخ بهایی و دستور شاه عباس ساخته شده است».

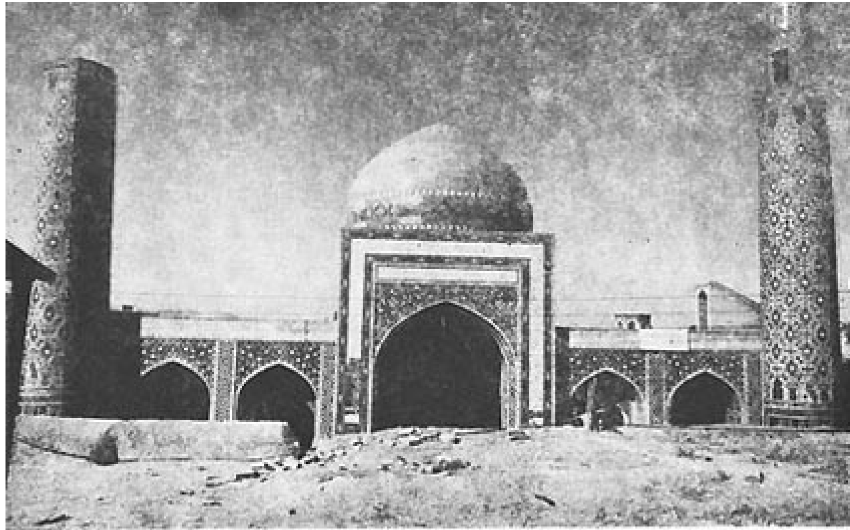
(دائرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوران اسلامی، جلد دوم، ص ۳۹)

به آسانی و از مسیرهای گوناگون، نادرستی این شرح حال را می توان به ثبت رساند، اما چنان که بیان شد، اینک سخن از معماری عهد اصطلاحا صفوی در میان است. اگر مطلب بالا را بپذیریم و به

کاشی کاری اندک بهای عکس بالا بنگریم، باید قبول کنیم که معماران شاه عباس از آن که هنوز با فن کاشی کاری آشنایی نداشته اند، آرایش آرامگاه خواجه ربیع را به کاشی کاران امروز واگذارده اند تا چنان چه عکس تحریر می کند، آن را از پایه ی بنا با مصالحی نو بپوشانند!!؟



همان حکایت گور خواجه ربیع را در این نمای مسجد جمعه ی اصفهان تکرار شده می بینیم. گنبد شبستان بی آرایش کاشی مانده، حال آن که جبهه ی آن را با نقش های نو پوشانده اند. پیش تر در باب تعطیل هفت ساله ی این مسجد به قصد این گونه تصرف ها مطالب لازم را ارائه کردم و گفتم که دامنه ی فضولی آن ها موجب تجمع معترضانه ی مردم اصفهان تا حد تهدید جان کارکنان هیئت ایتالیایی مسئول مرمت این مسجد شد. گریز کارشناسان ایزمئو، به دنبال انقلاب ۵۷، چنان که تصویر حکایت می کند، ادامه کاشی کاری مناره را از لبه بام به پایین ناممکن کرده و نیمه تمام گذارده است .



و این هم مسجد شاه مشهد که هنوز به طور کامل از زیر دست کاشی کاران جدید بیرون نیامده است. تمام نمایه ها با اسلوب و طرحی واحد پوشانده شده و تنها کاشی چسبانی کتیبه های سر در و پایه های شبستان و ازاره های گردشی حیاط باقی است تا بر آن قصه ی زیر را مکتوب کنند:

«در طرف چپ ایوان، بقایای کتیبه ای به طول تقریبی دو متر از اصل عبارت کتیبه به طور صحیح و روشن در زمینه ی کاشی لاجوردی با خط ثلث سفید بر جای مانده است: «کاشی کاری معرق مزبور لل الامیر ملک شاه اعرج الله معارج دولته فی سنة خمس و خمسین و ثمانماه الهجری». کاشی کاری معرق مزبور دارای ظرافت و لطافت بسیار است . نقطه ها و احیانا اعراب کتیبه با کاشی تخاری سیر به طوری اجرا شده که حاصل کار تزیین جملات است».

(دائرة المعارف بناهای تاریخی ایران در دوران اسلامی، جلد سوم، ص۱۳۴)

جل الخالق! ظاهرا بر این بنای وسیع، از کاشی کاری قدیم، فقط کتیبه ی انتساب آن، به طور سالم و روشن باقی مانده است که لااقل این عکس جای آن را معلوم نمی کند؟!!!

نوشته شده در سه شنبه، ۰۴ تیر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۷:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

در هم ریختگی اسناد و استنادات در باب مسائل تاریخ و تمدن و ادبیات و هنر ایران، تا به حدی است که به راستی علی رغم کوشش های وسیع انجام شده در توجیه و توضیح بسیاری از بغرنجی ها، دریافت دو داده یکسان و قابل اعتنا و متکی بر اساس، که خواهنده ی این گونه مقولات را به مبداء معینی راه نماید، غیر ممکن است. التجای آن ها به تکرار نقل های آشفته ی اشخاص گوناگون، گرچه مشتاق را تا حد انصراف از پی گیری حقیقت سرگردان می کند و پلاس دروغ را بر تن حقیقت می پوشاند، اما بدون شک درزهای چنین پوشش سست کوک خورده ای، در نخستین نشست و برخاست و پرس و جو، از هم دریده خواهد شد، چنان که احوال پایتخت بزرگ صفویه در انبوه اقوال سیاحان بی نام و نشان آن دوران، اینک عریان مانده و اسباب تمسخر نواندیشان شده است !

«بنا بر این اصفهان را قبل از این که شاه عباس کبیر مملکت لار و هرمز را فتح نماید **جز قریه ای نمی توان محسوب کرد**... حصار و باروی اصفهان از خاک است و چند برج بسیار بد و بدون کنگره و مهتابی و محل ذخیره دارد و استحکامات دفاعی موجود نیست. **خندق آن نیز خیلی بد و کم عرض و عمق است**... کوچه های اصفهان اغلب تنگ و کج و معوج و اغلب تاریک است، به طوری که باید دویست قدم را مثل کورها بر نوک پنجه طی کرد. **اغلب کوچه ها پر از زباله و خاکروبه و حیوانات مرده است که سبب عفونت هوا می شوند**... در مقابل هر خانه گودالی برای ریختن انواع کثافات است که دهقانان آمده و آن را برای کود و قوت زمین می برند. موضوع قابل ملاحظه این است که چون این کثافات را به مصرف کود می رسانند در جمع آوری و **بردن کثافات یهودیان و ارامنه که شراب می خورند و مدفوع شان مرغوب تر است، راغب ترند**... کوچه های اصفهان هم مانند تمام شهرهای ایران سنگ فرش ندارند به همین جهت در تابستان و زمستان اسباب زحمت و ناراحتی است. **خاصه در تابستان که به اندک بادی گرد و خاک چشم را کور می کند**... گرد و خاکی که در تابستان آن طور اسباب زحمت است در زمستان مبدل به گل و لجنی می شود که تا قوزک پا در آن فرو می رود خصوصا وقتی که باران ببارد یا برف آب شود... موضوع دیگری که سبب کثافت کوچه های اصفهان می شود این است که **قصاب ها گوسفند ها را در کوچه می کشند و خون و روده و امعاء آن ها در کوچه می ماند تا دهاتی ها آن را ببرند**. **اگر اسب یا شتر یا قاطر یا الاغی بمیرد، نعش اش را در کوچه می اندازند**. راست است که اشخاصی آمده حیوانات مرده را از صاحب اش می خرند و از آن هریسه پخته به مردم فقیر می فروشند... ارک اصفهان هم بنای عالی و قابل تماشایی نیست،

از طرف جنوب به حصار و باروی شهر اتصال دارد و طول اش دو برابر عرض اش است و استحکامات تدافعی ندارد **مگر چند برج مربع بد ساخت که آن هم از خاک است**... تمام شهر اصفهان گذشته از میدان بزرگ و چند بازار سرپوشیده **حالت دهکده را دارد و به شهر شبیه نیست**. خانه ها دور از هم و هرکدام باغ کثیفی دارد که اهتمام و دقتی در نگهداری از آن ها نمی شود. **کوچه ها همه کج و مارپیچ و بد منظره اند**».

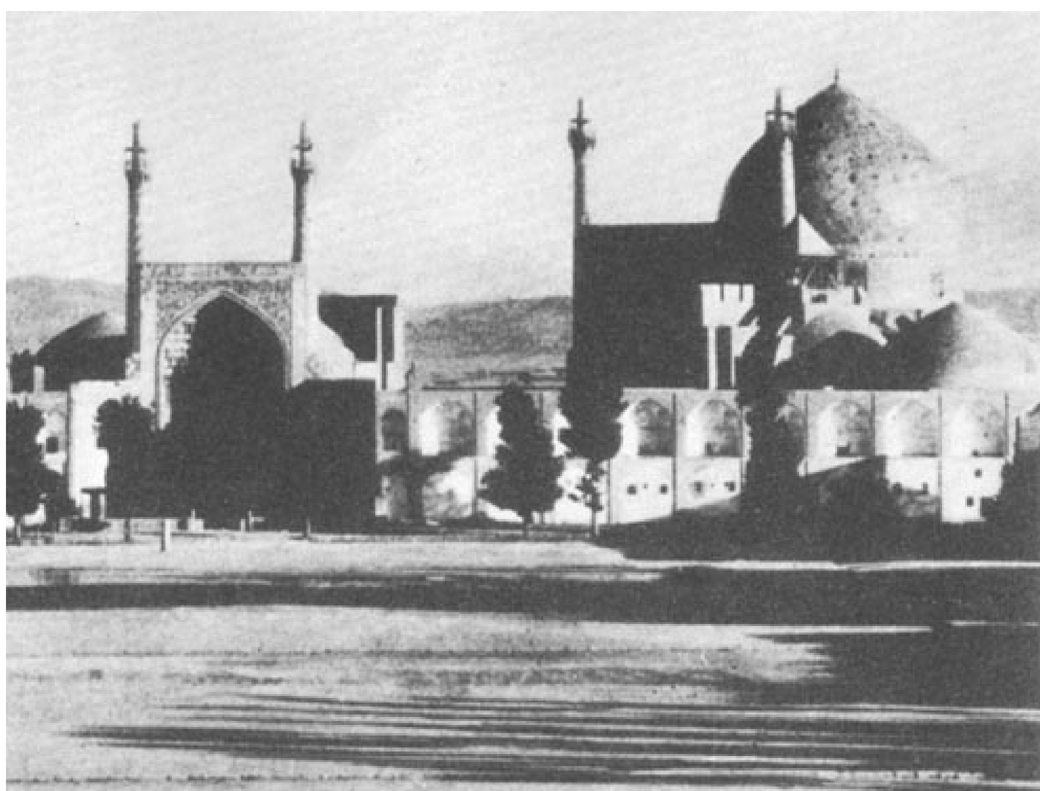
(تاورنیه، سفرنامه، صفحات ۳۷۸ تا ۳۸۲، گزیده)

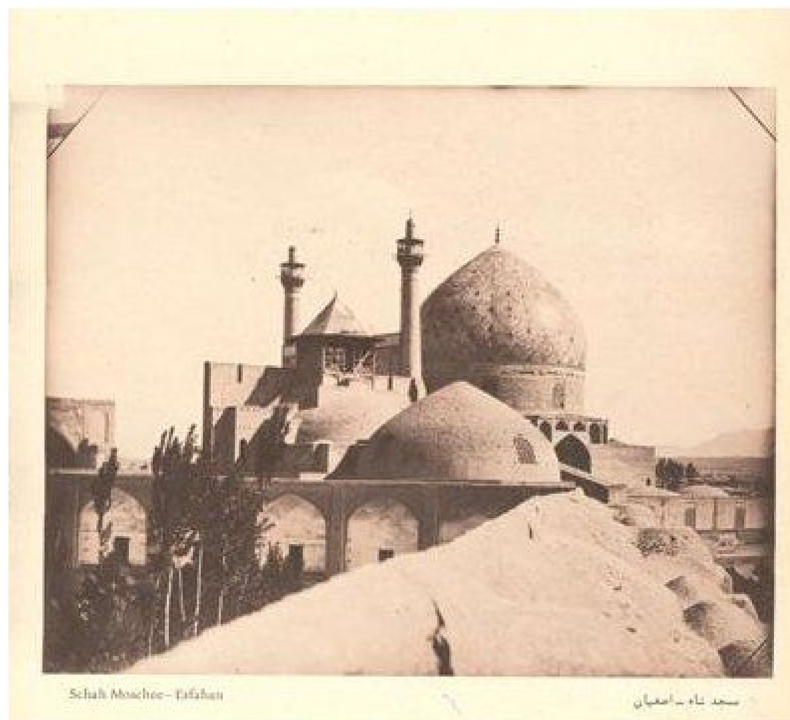
تاورنیه را آگاه ترین سیاح نسبت به اوضاع اصفهان گفته اند، که از آغاز دوران شاه صفی، نوه و جانشین شاه عباس، معلوم نیست به چه نیت و قصد و نیازی، چنین که منقول است، مکرر به دیدار پایتخت صفویه رفته است. اگر نقل های بالا را، که به شرح اوضاع یکی از گتوهای فقیر نشین یهودیان می ماند، از او بپذیریم، پس قصه های موجود در موضوع شکوه و جلال اصفهان عهد صفویه را بر باد داده ایم و اگر نوشته ی او را دروغ بگیریم، آن گاه راهی برای ورود به حقایق دوران صفویه بر ما گشوده نیست.

«میدان بزرگ اصفهان از بناهای شاه عباس کبیر است... قریب هفتصد قدم طول و سیصد قدم عرض دارد، طول آن از جنوب به شمال است و در چهار سمت عمارت دارد. دور تا دور آن ایوان و روی آن مهتابی ساخته اند و در طول میدان از طرف شهر اتاق های کوچک به ارتفاع نه یا ده پا بنا شده و اغلب در شرف خرابی هستند، **زیرا از خشت خام ساخته اند و بیش تر فاحشه های بی نوا و پست شهر در آن سکنا دارند**... اینک به شرح ابنیه که در میدان بزرگ است می پردازم و برای این که خوانندگان را در هر یک از آن ها داخل کرده و سیر و گشت بدهم به شرح نمای سمت جنوب (مسجد شاه) می پردازم. از زاویه ی این بدنه که متصل به ضلع شرقی می شود تا مسجدی که در وسط آن واقع است، عموما دکان سراجی است... اما در خصوص عمارت شاه، نمی توانم تعریف و تمجیدی بنویسم، **زیرا نه در ابنیه و نه در باغ آن چیز قشنگی که قابل تحسین و توصیف باشد، دیده نمی شود**، زیرا من غیر از اوقاتی که شاه مخصوصا احضارم می کرد، باز مکررا به آن جا رفته ام و غیر از چهار تالار بزرگ که دیوان می نامیدند چیزی ندیدم، تمام راه روها و گالری ها کوتاه و پست و به قدری تنگ اند که دو نفر به سختی می توانند در یک صف از آن جا عبور کنند... این بود شرح اصفهان و میدان نامی آن که بعضی از سیاحان خیلی قشنگ تر از من نوشته و نقاشی و تمجید کرده اند... نقاش ها عادت دارند که تملق هر چیزی را بگویند و این از قوه ی تخیل من به دور است. من هرچه را دیدم بدون کسر و نقصان نوشتم و **می توانم بگویم از تمام فرنگیانی که به آسیا سفر کرده اند به تر و مفصل تر آن جا را دیده ام زیرا ظرف چهل سال شش مرتبه به ایران رفته ام**».

(تاورنیه، سفرنامه، صفحات ۳۸۴ تا۳۸۶، گزیده)

این هم توصیف تاورنیه از میدان نقش جهان و مسجد شاه و کاخ عالی قاپو. در نوشتار او هم، که در اساس تولید مندرجاتی مورد نیاز برای صدور شناس نامه ی جعلی برای شاهان صفویه است، از زرق و برق هایی که اینک از آن دوران منعکس می کنند، خبری نیست. اگر گفتار های او را درست و برابر واقع بپنداریم، پس این سرمایه گذاری عظیم برای آرایه بندی، عظمت تراشی و شکوه آفرینی در دوران های مختلف تاریخ ایران و مهم تر و موثرتر از همه سلسله موسوم به صفویه را، چه کسان، با چه قصد و از چه زمان آغاز کرده و انجام داده اند؟! بر این قرار مورخ سراپای داده های موجود در باب سراسر تاریخ و فرهنگ و هنر ایران پس از پوریم را به دور می ریزد و بنیان شناسی عوامل و آثار را ملاک تحقیقات خود می گیرد.

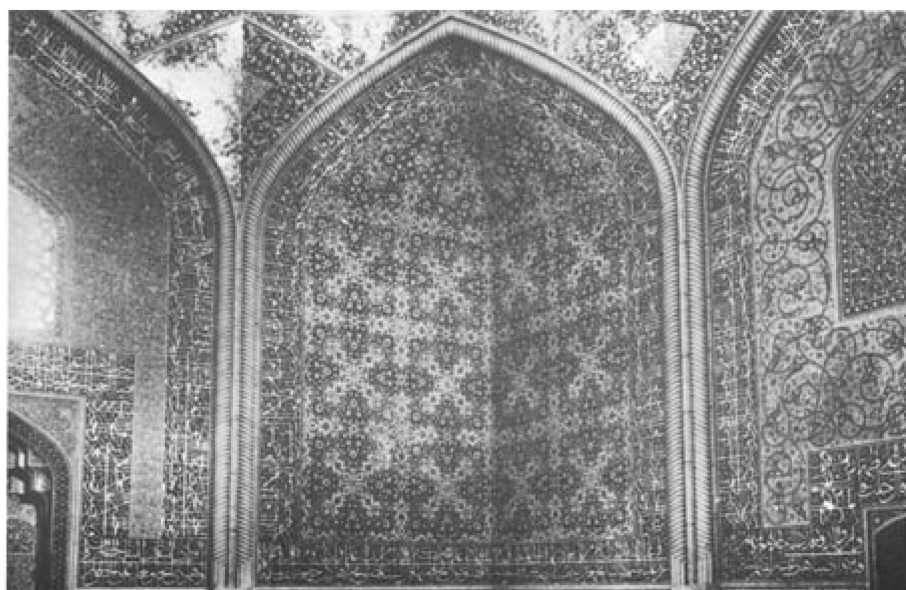




این دو عکس از قدیم ترین تصاویر موجود از جبهه ی جنوب میدان نقش جهان، با نمای کاملی از رویه شمالی مسجد شاه است. گنبدها آجری و گنبد اصلی سخت آسیب دیده است. آرایه های واریخته ی سر در و اطراف ورودی شبستان اصلی، در عکس نخست، به نظر می رسد که آجری است، انعکاسی از درخشش کاشی کاری های کنونی، در مجموع بنا دیده نمی شود و می توان گفت مسجد شاهی که در این عکس ها دیده می شود، ارتباط اندکی با دیدگاه کنونی آن دارد و حتی عکس دوم که ۱۳۰ سال پیش برداشته شده ، تصورات موجود در باب میدان نقش جهان و حتی تا حدی عمارت عالی قاپو را هم درهم می ریزد. تصاویر با روشنی کامل نشان می دهد که اصفهان تا همین اواخر به واقع هم قصبچه ای بوده است. آن گاه وسوسه می شویم تا بپرسیم این مجموعه ی مختصر و زیستگاه کوچک انسانی، چه گونه و بر مبنای چه نیاز، در چهار قرن قبل محتاج آن چنان پل های بزرگی بوده است، که برای عبور و مرور یک مرکز بزرگ تجمع چند صد هزار نفره نیز کفایت می کند؟!!



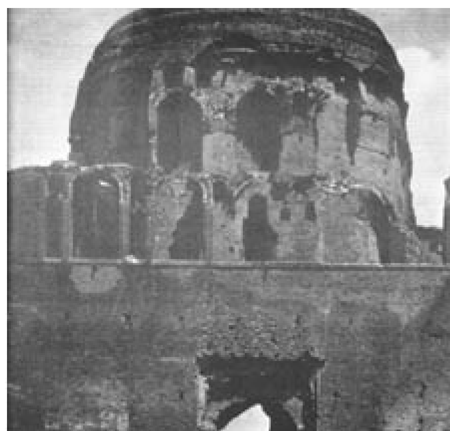
نقوش کاشی بر گنبد کنونی مسجد شاه، با چند صلیب برگ دار که زیرکانه و غمزه دار ارائه شده است.



اینک به آرایه های جدید کاشی در گنبد مسجد شاه و بـر دیـواره هـای زاویـه ی ورودی در رواق مسـجد شیخ لطف الله، با همان صلیب مخصوص ارمنیان، که بر همه جای آن غنچه بـرگ هـای زنـدگانی دوبـاره ی مسیح جوانه زده توجه کنید که کم ترین ارتباطی با نقـوش گنبـد در دو تصـویر قـدیمی بـالا نـدارد و در

مسجد شیخ لطف الله، کاشی کاری ازاره ها، کتیبه هایی دارد که به قدر چند کتاب تاریخ به شما سلطان صفوی و خطاطان هنرمند و عالی جاهی چون رضا عباسی را معرفی می کند! می خواهم بدون تکیه به گفتارهای تاورنیه، که اعتباری برای شخص و یادداشت های او نمی توان قائل شد، به مبحثی وارد شوم که نشان می دهد حاصل کار معماران وارداتی عهد صفویه، که جز آجر و گچ و ندرتا کار با سنگ را نمی شناخته اند، تا زمانی منعکس کننده هویت و مهارتی شمرده می شود که چون کاروان سراها از بناها و قلاع مستحکم رومن و در ساخت کلیسا و مقبره ها از سنت معماری مسیحی پیروی کرده باشند، آن ها به همان اندازه در بالا بردن کلیساها و مقبره های ظریف و مستحکم مسیحیایی استاد بوده اند که نسبت به الزامات ابنیه ی اسلامی ناشیانه عمل کرده اند. چنین است که معماری اسلامی ایران پیوندی با سنت و میراث بین النهرین و مصر و شمال آفریقا ندارد. آیا نتیجه ی این بررسی نشان نخواهد داد که بقایای ابنیه اسلامی عهد صفویه، که زمان شناسی دقیق آن ها ممکن نیست، نخستین تولیدات عبادتگاه های اسلامی در سراسر ایران است؟ !!





هر کنجکاو بی تعصبی با مراجعه به نمونه ها و متن های مانده از دوران اخیر، به آسانی می پذیرد که نزدیک به تمامی مساجد اسلامی ایران، که زمان آماده سازی آن ها را به عهد صفویه می برند، فاقد گلدسته موذن بوده و غالب آن ها در دوران اخیر صاحب گلدسته شده اند. عکس سمت راست بنای مقبره ی به اصطلاح سلطان سنجر در مرو است، یک آجر کاری کامل، که در تمام ابعاد و طرح های طاق نما، از مکتب معماری هلنی پیروی کرده و کپی دیگری برای گنبد سلطانیه شمرده می شود. سازندگان این بنا که تنها با نصب گنبد، قصد اسلامی وانمود کردن این مجموعه ی بی هویت را داشته اند، حتی به این میزان با سنت معماری مسلمانان آشنا نبوده اند که دریابند بر هیچ ابنیه عبادی و زیارتی مسلمانان از چنین مدخل قلعه گونه ی رومن وارد نمی شوند. هر معمار سنتی به سادگی عدم تجانس اسلوب و پیشینه، در سه بخش قاعده و میان و فراز این بنا و سرگردانی طراح آن را تشخیص می دهد. اوج این غریبگی با معماری اسلامی، در دیواره های آجری مسجد جامع تبریز در تصویر سمت چپ تجلی می کند که نه به مسجد بل به پناهگاه می ماند و زمان بنای آن را نمی توان به درستی تشخیص داد.





این هم دو نمونه ی آجری دیگر، که فقدان پیروی از سبک و سنت و نوآوری ولنگارانه در ابنیه ی به ظاهر اسلامی دوران معینی را تایید می کند. سمت راست نمای مقبره ی بدون صاحبی در طوس است با همان ورودی قلعه سان که تنها تمایز آن ترک دار کردن دیوار های اطراف است. کاری که با وسعت اجرا در این بنا انحصاری شمرده می شود. سمت چپ، یادگار ناشناس دیگری در کرمان است که بر آن نام جبل سنگ گذارده اند و گرچه بیش تر مصالح آن از قلوه سنگ است، اما کم ترین تفاوتی در طراحی با قرینه های دیگر ندارد، با همان ورودی قلعه سان که ثابت می کند بیش تر مانده های غیر کلیسایی و ظاهرا اسلامی ایران، تلفیقی از بناهای رومن با تصورات اسلامی نزد معمارانی است که تجربه و شناخت و تمرین اندکی در درک و اجرای معماری اسلامی داشته اند.





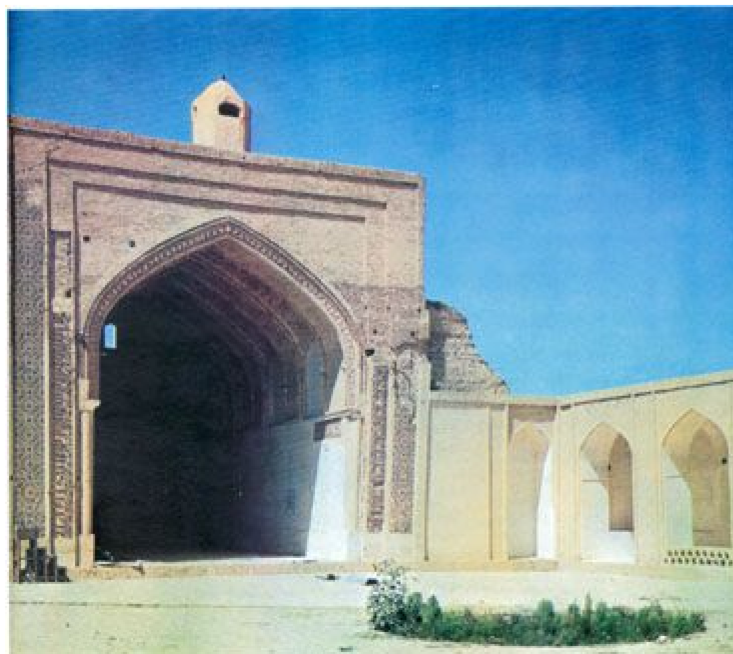
تصاویر بالا که نمونه های متعدد دیگری از آن را در حوزه های معینی از ایران می توان یافت، نمایش روشنی از حد اکثر امکانات اجرایی و تصورات فنی نزد سازندگان بناهای اسلامی در عهد صفویه است. سمت راست گوشه ای از مسجد جمعه ی اصفهان پیش از یورش حقه بازان ایتالیایی به اصطلاح مرمت کار به آن است و سمت چپ دیدگاهی از مسجد جمعه ی اردستان را ارائه می دهد. خشت های پخته ی آجر که بدون هیچ پیام و پایه ای در اضلاعی سرگردان و بی منطق بر روی هم چیده شده و سرانجام به گنبدی ختم می شوند تا اسلامی بودن ظاهری آن مهر خورده باشد! اگر این نمایه ها را با مساجد اسلامی قرون نخست هجری در مصر و بین النهرین و شمال آفریقا مقایسه کنید، به نظر می رسد که از دو اندیشه و امکان و دانایی مختلف در ارائه ی ساختی برای نیایش خداوند باری، پیروی شده است. حقیقت این که اگر روکش های کاشی تازه چسبانده شده و یا نوگچ بری

بناهای اسلامی منتسب به صفویه را بردارید، هیچ یک قابل اعتنا تر از این دیوار چینی های غیر فنی و بی نصیب از مایه هایی از هنر نخواهند بود .






در ذهن مورخ مظاهر گوناگون و کهنه نمای بالا در بنای مساجد مختلف ایران، که به مسجد جامع اصفهان و تاری خانه ی دامغان و مسجد نایین و نی ریز متعلق است، تصور دیرینگی نمی آفرینند، زیرا که در بنیان و به دلایل گوناگون وجود شهر و مرکز تجمع در ایران را، پیش از ساخت و سازهای مقاطعه کاران بین المللی باور ندارد، تا در گوشه ای از آن مسجد جامعی ساخته باشند. زیرا هر مسجد جامعی به جماعت نماز گزار نیازمند است و جماعت نماز گزار پیش از رسیدن جمعه، به بازار و گرمابه می روند و به آسیاب و آب انبار و کاروان سرا محتاج اند. این که در حوزه ای بدون تعلقات جنبی و بناهای عام المنفه ی مربوطه، فقط مسجد جامعی ساخته باشند، از یخ کرده ترین شوخی های متداول یهودیان با فرهنگ مردم ممتاز این منطقه است .



این هم سر در مسجدی در خراسان، که برای رفع نیازهای تاریخ سازانه خود، بر آن نام مسجد سلجوقی نهاده اند، گنبد و گلدسته ندارد، شبستان آن رو به قبله نیست و فاقد محراب است. فضای بن بستی است که تنها به کار خواب رهگذران از آفتاب گریخته می آید .



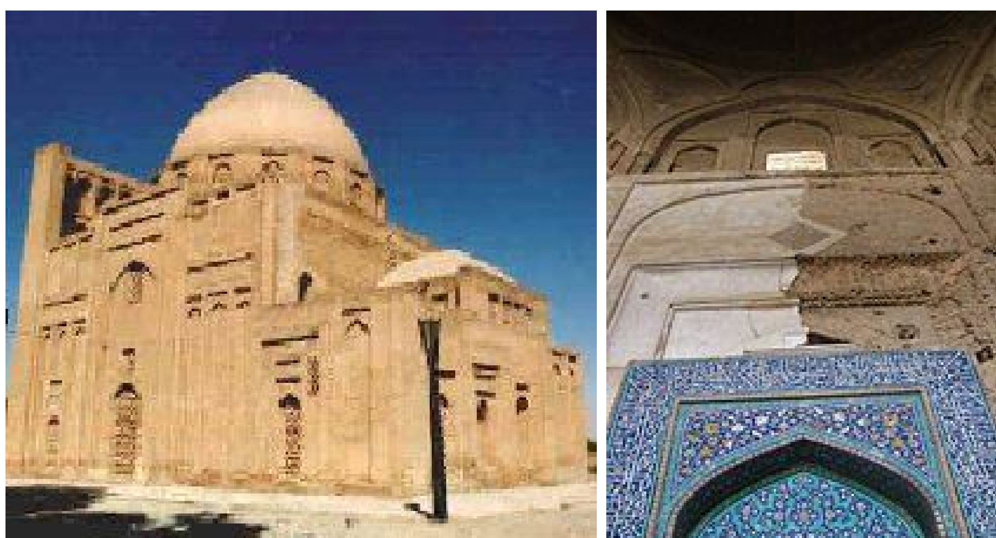
حالا اگر درگوشه ای از خانقاهی در نطنز با این مرقع های آجری نشسته در کاشی نوشته باشند، سال ۷۲۵ هجری، هنگامی که در عهد صفویه نیز ساخت و کاربرد کاشی در مساجد معروف اصفهان هم معمول نبوده، آیا نباید بی درنگ اعلام کنیم که خانقاه بازی ها نیز وجه دیگری از حقه بازی های یهودانه برای ایجاد شکاف میان مسلمین و تزریق تاریخ و سلسله و مکاتب دروغین در پیشینه ی فرهنگی این مردم بوده است، هرچند عدم امکان نصب آزاد این پانل تبلیغاتی تشیع، در قرن هشتم هجری، که می گویند زمان اختفای تشیع بوده، خود به ترین دلیل قلابی و نوساخت بودن آن است؟ !!

نوشته شده در یکشنبه، ۰۹ تیر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۹:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

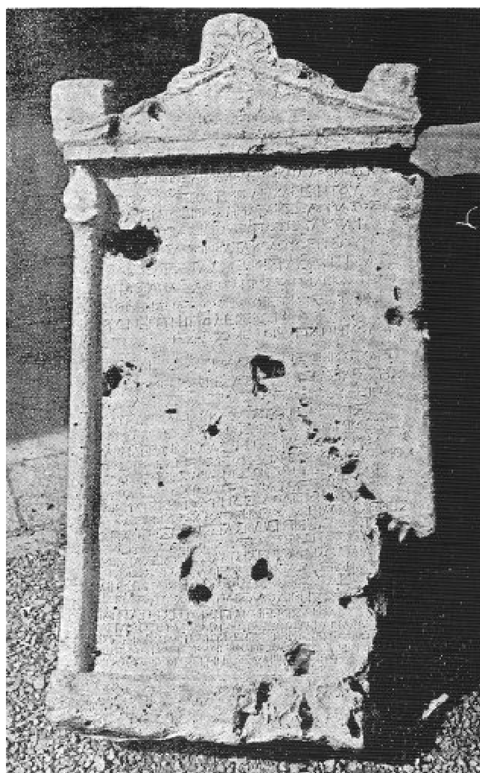
مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۵۹

اگر زمان آشنایی با فن و اجرای کاشی کاری ابنیه ی عقیدتی ایران، این همه به ما نزدیک و تا این حد به صلیب و ستاره ممهور است، پس صفویه سازان و ایران تراشانی که در کار پنهان نگه داشتن رد پای مجریان و ماجرای پوریم بوده اند، هنوز هم در میان ما به انجام ماموریت های گوناگون، از جمله تدوین تاریخ نادرست حضور این شخص و آن قوم، با قصد رواج کینه میان مردم منطقه، بهتان زدن به عرب و اسلام و سرگرم کردن عوام با سنگ و سوراخ هایی است که هرچند از بی ارزشی ممتازترین آن ها به نام تخت جمشید با خبریم، اما هنوز هم عقب ماندگانی، بر زمین پاسارگاد ساخت آستروناخ، سجده می برند، چنان که عوام دیگری نو کاشی های مقتدای بی نشانی، با نام شیخ صفی را می بوسند.



اینک زمان آن است که از این همه گفتار در باب معماری به اصطلاح صفویه نتیجه تاریخی ملموس و ضرور را برداشت کنیم. مظاهری از یک معماری مطلقا آجری که در شمایل گوناگون و اغلب با تقلید از اسلوب کهن و سنتی ابنیه کلیسایی، در ایرانی که به دنبال قتل عام پوریم، بیست و دو قرن بدون نمایه های هستی عمومی مانده بود، به قصد نمایش حضوری متمدنانه و کهن، در این جا و آن جا برپا شده بود. در حقیقت تلاش مقاطعه کاران وارداتی آن عصر را می توان نوعی رفتگری تاریخی در سرزمینی دانست که همه جای آن را مخروبه های سوخته و استخوان لاشه های انسانی پوشانده بود. آثار و عوارضی که هنوز هم نمونه های بسیار دیگری از آن را، به خصوص در استان های کردستان و آذربایجان و مرکزی، به صورت تل هایی از خاکستر و آوار سوخته و بقایای استخوان های انسانی برهم انباشته دیده می شود. سمت راست در تصویر بالا بنای آجری هارونیه است، تلفیق بس زیرکانه ای از مظاهر معماری کلیسایی، با ظواهری از ابنیه اسلامی. سمت چپ محراب جنوبی مسجد جمعه ی اصفهان است، که در همین اواخر با کاشی کاری پر نقش و جلایی به آن هویت هنری داده و در دو

قرن اخیر پیوسته مشغول به این خدعه بوده اند: نیمه مخروبه های صرفا آجری و اغلب ناشیانه و از نظر معماری کم بهای آن عهد را نوسازی کرده و با آرایه های کاشی و گچ بری و مقرنس های گوناگون پوشانده اند تا بدین شگرد موذیانه، بتوانند آثار یک معماری در اساس و زمان یکسان را، به ادوار مختلف برند، مسجدی را به یکی، مقبره ای را به دیگری، مناره ای را به این و محرابی را به آن دیگری ببخشند و در هر مکان لازم و ممکن نیز، برای استحکام این ترفند خویش، از زبان دریافت کنندگان این نذور معماری، در کتیبه های گوناگون سخن گفته و تاییدیه صادر کرده اند!!!



این تصویر یک کتیبه ی مرمرین، به خط یونانی است که در معبد هلنیستی نهاوند همراه ده ها مجسمه کوچک، از تمام خدایان مذکر و مونث یونان یافته ایم، که زمانی حاجتمندانی از میان یونانیان هجرت کرده به ایران، نذر معبد کرده بودند، چنان که نقوش انحصاری ایونیک را بر دو سر ستون باقی مانده در همین معبد، پیش از این نمایش داده ام. اگر فقط متن قابل قرائت همین کتیبه را، که در حال حاضر حتی از سرنوشت آن نیز بی خبریم، با رعایت امانت، برای تاریخ ایران بازخوانده بودند، تمام اوهام کنونی در باب اشکانیان و ساسانیان و ادامه ی آن ها بر باد رفته بود. بدین ترتیب بر اثر تخریب یکصد و پنجاه هزار متر مربع بنای ممتاز ایلامی در تخت جمشید و بسیار بیش از آن در شوش کهن و نیز حک کتیبه های قلابی بسیار، در سایت های باستانی و اعزام حلقه ای از حقه بازان، با عنوان قلابی باستان شناس و مرمت کار و هنر شناس، چنان شناسه های اصلی منطقه ی ما را تغییر داده و به هم ریخته اند، که اینک مانند جن زدگان بر سر مسائل پوچ با یکدیگر می ستیزیم و از بیم هتک حرمت یکی از امام زاده های ذهنی خود، هنوز آماده نیستیم نگاهی دقیق تر به درون مشت به زحمت گشوده شده ی ایران شناسی ساخت یهود بیاندازیم. با این همه مکتب بنیان پژوهی، با عبور از طوفان یورش عوام اندیشان و فحاشان، اینک دست های خود را به چنان مبادی دراز کرده و چندان ادعاهای خود را به اثبات رسانده، که بی هیچ هراسی اعلام می کند که اگر بی تردید تاریخ بنای شهر شیراز به دور تر از

عهد معروف به زندیه نمی رود، پس ناگزیر و بدون اما و اگر، هر متن و نقل و مقوله ی در مقابل چشم را، که مثلا از اصفهان ماقبل صفویه و شیراز پیش از زندیه سراغ می دهد و سخن می گوید، جعل مطلق بدانید و بر سراسر مطالب آن خط بطلان بکشید و اگر سکه ای یافتید که می گفتند محصول ضراب خانه ای در شهری از ایران پیش از صفویه است، سکه را به عنوان جعل جدید دور بیاندازید و از نظر تاریخی بی ارزش بشمارید.

«مهم ترین **ضراب خانه های صفاری** عبارتند از: آمل، ارجان، استخر، **اصفهان**، اهواز، بست، بلخ، پنجهیر، جنابا، زرنج، سجستان، عمان، فسا، محمدیه، مرو، نیشابور، هرات، فارس و ریکنز» . بیش ترین **ضراب خانه های سامانی** از قرن چهارم هجری، در ناحیه ی خراسان و نواحی مشرق بود، اما تعدادی ضراب خانه نیز در سایر نقاط ایران قرار داشت. تاکنون نام ۴۵ شهر از روی سکه ها قرائت شده، اما تردیدی نیست که این فهرست هنوز ناقص است. شهرهای مذکور عبارت اند از: آمل، اخسیکت، استرآباد، اشروسنه، البیار، اندرابه، اوزکند، ایلاق، بامیان، بخارا، بدخشان، بنکث، پنجهیر، ترمذ، تونکث، ختل، راشت، زامین، ساوه، سغد، شمرقند، شاش، **شیراز**، صغاییان، طالقات، طغامه، گرجستان، فراه، فرغانه، فروان، فریم، قبا، قزوین، قم، **کرج**، گرگان، ماه بصره، محمدیه، مرغینان، مرو، نصرآباد، نیشابور، هرات و همدان .» **ضراب خانه های صفوی** :آمل، ابرقو، ابیورد، اردبیل، اردو، ارویاد، استرآباد، اشرف، اصفهان، ایروان، بارفروش ده، بدلیس، بسطام، **بغداد**، بهبهان، تبریز، تربت، ترشیز، تفلیس، تون، **تهران**، تیمجان، جعفرآباد، خزانه، دامغان، دماوند، دورق، دیلمان، رامهرمز، رشت، زنجان، ساری، ساوه، سبزوار، سرخس، سمنان، شماخی، شوشتر، **شیراز**، شیروان، فومن، قاین، قزوین، قم، قندهار، قومس، کارجیان، کازرون، کاشان، کرمان، گنجه، لار، لاهیجان، لشت نشاء، مازندران، مرو، مشهد، نایین، نخجوان، نهاوند، نیشابور، نیمروز، هرات، همدان، هویزه و یزد».

(علی اکبر سرفراز، فریدون آور زمانی، سکه های ایران، ص ۱۸۲، ۱۸۹ و ۳۴۸)

در پیش ما مسیرهای چندی گشوده است تا با مراجعه به این نام ها یقین کنیم سکه های ضرب شده در آدرس های فوق و لاجرم نام داران حک شده بر آن ها، محکوم به انتقال در فهرست جعلیات اند: نخست از آن باب که خرج کردن این سکه های ضرب شده در زمان صفاری و سامانی، بدون بازار و دکان و کاروان سرا ممکن نبوده است، دیگر این که در شهرهای بدون بقایای حمام و آب انبار و مسجد و مدرسه و آسیاب و همان ضراب خانه و دیگر نشانه های هستی باستان، ضرب سکه احتمالا کار مهاجرانی از مریخ و برای مصرف در آسمان ها بوده است و بالاخره ما به قلابی بودن این ادعاها، از ذکر نام شهرهایی چون شیراز و اصفهان و تهران و بغداد پی می بریم که قدیم ترین آن ها، یعنی اصفهان، ۴۰۰ سال هم عمر حضور ندارد. ما اینک در نقطه ی باور به بروز پوریم و قبول عوارض گسترده ی آن قرار داریم و می دانیم کم ترین رد و نشانی از هستی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ایران،

مقدم بر زمان صفویه، از مبداء پوریم، یعنی از اوایل عهد خشایارشا، به دست نیامده است که اثر انگشت جاعلان یهودی را بر خود نداشته باشد. بنا بر این اینک زمان است به پرونده فرهنگ دوران صفویه و در راس آن ظهور ناگهانی خط و زبان فارسی رسیدگی کنم، که از خود فارسیان نیز غریبه تر و تازه واردتر است.

از این جا وارد مدار دیگری از گفت و گو می شوم که مانند طلوع صبح موجد بیداری و تحرک دوباره و تازگی در اذهان است و به مقدمه ای نیاز دارد که بی بذل توجه جدی، درک آن آسان نیست، مقدمه ای که برای بار نخست به وجه کنونی عرضه می شود و دکان های پر زرق و برق دیگری را می بندد که سال هاست محصول تازه ساختی از کارگاه های دانشگاه ها و مراکز تحقیقاتی کنیسه و کلیسا را، با برچسب و نام **زبان شناسی تاریخی** عرضه می کنند. مبحث و مدخلی که لااقل در ایران پیوسته به عنوان پوشش و روکش ضخیمی بر بروز فاجعه پوریم به کار رفته و با ایجاد توهم قدمت و تحولات مرحله ای برای حضور زبان فارسی، در خدمت سازندگان جعلیات تاریخی و تحقیر دیگر اقوام ساکن این سرزمین بوده اند. زیرا به محض قبول فاجعه پوریم و عواقب آن، زبان شناسان نخست باید توتم معتبر فرهنگ فارسی شان را در پیشگاه این پذیرش تازه قربانی کنند. بدین قرار و به طور قطع و چنان که مجاورت های معمول گواهی می دهد، زبان شناسان را باید از جمله ی آخرین پذیرندگان احتمالی ماجرای پوریم بدانیم.

«در زمان ما کوشش فراوان می شود که برخی از گویش ها، مانند بلوچی، پشتو و گویشی که در شرق بین النهرین به کار می رود و کردی نامیده می شود را، در نوشتن به کار برند و برای آن ها ادبیات ویژه و جداگانه ای درست کنند. این کوشش برای نگهداری گویش ها نیست، بل که برای **برانداختن زبان و ادبیات فارسی از میان سخن گویان آن ها** و جدایی افکندن در بنیان ایرانیان است. نوشته هایی که به این گویش ها چاپ شده ناتوانی آن ها را برای کارهای فرهنگی و دولتی آشکار کرده و نشان داده است که **جز برای گفت و گوی روزانه در میان روستاییان آمادگی ندارند**»

(صادق کیا، راه نمایی گرد آوری گویش ها، ص پنج)

ارائه ی چنین هشداری واضح ترین نشانه ی حماقت گوینده آن است. این کارشناس مشهور، که خود را دلواپس زبان فارسی نشان می دهد، معلوم نیست نگرانی او از چه بابتی است؟ اگر می گوید که دیگر گویش های ایران هم ورژنی از زبان فارسی رسمی است، پس عاقلانه است تنظیم و تقویت آن را به سود زبان فارسی بداند و اگر او لهجه های موجود در ایران را به کلی جدا از زبان فارسی می شناسد و رسیدگی به آن ها را موجب ضعف و حتی برافتادن زبان فارسی می داند، پس باید نتیجه بگیریم زبان فارسی، از فرط ناتوانی، از رقابت با لهجه های خود نیز عاجز است!!!

«در خود **تهران** به گویشی سخن گفته می شد که با گویش دهات شمیران و کن و سولقان همانند بود... **مردم ری** نیز گویشی داشتند که بندار رازی از سده ی چهارم به آن شعر می گفته است... **اصفهانی ها** هم گویش دیگری داشته اند... **شیرازی ها** هم گویشی داشتند که خودشان آن را شرزی می نامند... **تبریزی ها** هم گویشی داشتند که واژه ها و جمله هایی از آن در برخی از کتاب ها یاد شده و برخی از سرایندگان تبریز مانند همام و محمد شیرین مغربی شعرهایی به آن سروده اند... **قزوینی ها** هم به گویشی سخن می گفتند که برخی از واژه های آن در فرهنگ ها و برخی از کتاب های دیگر یاد شده است. **استرآبادی ها** هم گویشی داشتند که فضل الله استر آبادی بنیان گذار فرقه ی حروفیه در جاودان نامه، نوم نامه و محبت نامه ی خود آن را به کار برده است...»

(صادق کیا، راه نمایی گرد آوری گویش ها، ص دو)

بدین ترتیب و به قول این لهجه شناس پرآوازه ی زبان فارسی، مردم سراسر ایران با گویش های مخصوص به خود سخن می گفته و شعر می سروده اند، به جز حکیم ابوالقاسم فردوسی، که هزار سال پیش، دیوانی به زبان فارسی خالص و مخصوص دارالفنون گذرانده های اواخر قاجار آفریده است؟!! آیا او در میان دهکی در خراسان چه گونه با فارسی نخبه و رسمی امروزین آشنا بوده، که به زمان ما نیز در طوس فهمیده نمی شود؟!! در گفتاری با صاحب اطلاعی از خراسان پرسیدم: اگر امروز برای کسبه و دهقانان و مردم متوسط الاحوال طوس مصرع «کز این برتر اندیشه برنگذرد» و یا «ز دانش دل پیر برنا بود» را بخوانید، آیا کسی از مردم محل منظور شاعر را به نیکی درک خواهد کرد؟ پاسخ داد که: خیر! از او خواهش کردم چهارده بیت ابتدای شاه نامه را به زبان رایج و همه فهم مردم طوس امروز دوباره بسراید و حاصل آن شد که در زیر می خوانید:

به نامِ خُدای عقلُ جُون و فِرَه، که از ایی دِگه عقل برنگذره
خدای اسم و رسم و خدای فُلک و جای، خدای نون مردم رسون رهنمای
خدای هر چه هس مین این آسمو، دُگُرنده ی ماه و خورشیدم او
از هر نامی پندری، کُلُو تَرَه، گِل مارم مین دو دست اش دره
به چشمای بابا غوری یک وره، تو از جاش نبینی اش ترن زور، یره
نِمِرسه عقل ر به حولی اوپاش، که حولی اش کُلُونَ، که پیچ پیچ جاش
ازی پُرگِپی های پُر مِسخَره، عَقِل سُوی او راه نِمبَره
مِبافَه اگر چیزیُم پشمِیَه، که عقل آدَم او خورش چشمیه
چیه شُکر ما دِبَرج حکمت اش، که مغفر ر نباشه به جز خدمت اش
او که مغفر ر وُ جون ر می سنجیه، خودش کی تو ایی مغز مُگُنجیه
به این چشم و چار و به این تار و پود، کجا مثل او کَس ر مِشِه سوتود

بایس عقل ر یَک گوشه پرتو بدی، کِلَفچ ر [کِلَفچ ر] ببندی، لبِ ر تو بِدِی
فقط اور پرستی و جویی تو را [ه]، به او تَهِ حرفاش بُکُنی نگا[ه]
که پُر زور تَرَه هر که دانا تَرَه، وَ گِر پیرُم هَس از جُوُنا سَرَه

اگر هزار سال پس از فردوسی، مردم طوس معنای شعر او را تنها به شرط این تغییرات درک می کنند، پس ده قرن پیش، شاعری برخاسته از میان آنان، با زبانی که گویا استثنائا برای او از غیب رسیده، دیوان اش را به قدر درک و فهم چه کسی سروده و اگر پاسخ دهند: محمود غزنوی، می پرسم مگر آن سلطان مشهور به تعصب ترکی و گرامی دارنده ی زبان عرب، که می نویسند کتاب روافض را می سوزانده، زبان فارسی اهل تهران امروز را چه گونه و از کجا می دانسته و اگر شما هم نمی توانید یا نمی خواهید و یا نباید از این به ظاهر شوخی تلخ، درسی بیاموزید و نتیجه ای بگیرید، پس اجازه دهید اندک و گام به گام به مغز مطلب نزدیک تر شویم.

«یاقوت حموی در معجم الادبا نوشته است: صاحب بن عباد وزیر معروف آل بویه، کتاب خانه ای در ری داشته، سلطان محمود غزنوی آن را سوخته و افزوده من این کتاب خانه را دیدم و فهرست این کتاب ها را در ده مجلد یافتم. سلطان محمود هنگامی به ری رسیده است به او گفته اند این کتاب ها مربوط به روافض و اهل بدعت است و هرچه را در علم کلام بوده از میان آن ها بیرون آورده و دستور سوختن بقیه آن ها را داده است».

(نقل از آثار گم شده ی بیهقی، ص ۷۲، جلد ۲، آمده در صفحه ی ۹۸ کتاب: محمود غزنوی سرآغاز واپس گرایی در ایران، کار غلام رضا سلیم)

تراوش نکبت از مجعولات یهودی، در حوزه ی فرهنگ ما، چنان دامن گیر همگان شده، که جرات می کنند از کتاب های گم شده نیز، با چند واسطه و احتمالا به کمک اسطرلاب، نقل هایی را در تقویت اباطیل و ادعاهای مضحک خویش، به خورد دیگران دهند.

نوشته شده در شنبه، ۱۵ تیر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

ابتدا به اختصار توضیح دهم آن چه به اراده ی الهی در دو سه یادداشت آینده عرضه خواهد شد، گرچه مبحثی منفرد و مجزا می نماید، اما مقدمه ای است زمینه ساز برای ادای مطلبی که به عنوان برداشت نهایی از مسائل دوران مشهور به صفویه در پیش دارم و در خلال جمله ای بیاورم که محقق با انقیاد خویش در رسن رعایات و تعارفات، قادر نیست مطالبی را بیان کند و منطقی را به پیش راند که به قدر تغییر آگاهی و فرهنگ، در این یا آن حوزه، مقتدر باقی بماند. از آن جمله است ورود به مبحث خط و زبان و لهجه و غیر آن، که کسانی با تمسک به عنوان زبان شناس، برای برداشت های تاریخی و تمدنی از آن ها، به عنوان ابزار استقرار توهماتی بی پایان در مقوله ی دیرینگی اقوام و تثبیت هویت هایی سود برده اند، که تاکنون حتی مشمول نظارت های نخستین هم نبوده است. تا آن جا که می توان گفت باز کردن مباحثاتی درباره ی زبان های کنونی و جاری در منطقه ما، نه گشودن دریچه ای بر مقوله ی شناخت، که فراهم آوردن فرمولی در حاشیه است تا تاریخ سراپا جعلیات شرق میانه را در لفافه لفاظی های دیگری بپوشانند که حاصل آن هرچه بیش تر نشناختن یکدیگر است. مورخ محصول نهایی سنه های متوالی کنکاش خود را، که برای آن اعتباری یگانه و یونیک قائل است، به عنوان آینه ای در برابر ملل شرق میانه قرار می دهد تا مگر بر حوصله ی خود شناسی و محاسبات رفتاری و گفتاری خویش بیافزاییم تا آن مرز که بپذیریم و قانع شویم، علی رغم گمان های گوناگون کنونی، هیچ هویتی در شرق میانه جز اصالت اسلامی، منطق تاریخی و واقعیت مادی و استمرار دورانی ندارد.

«آشوری ها در زمان ساسانیان مدارس متعددی تاسیس کردند که در **انتقال تمدن یونانی به ایران و اسلام** کمک شایانی کردند. این مدارس در شهرهای نصیبین، اورفا، جندی شاپور، هرات، طوس و بسیاری از شهرهای دیگر ایران، در کنار کلیسا ها و صومعه ها، تا زمان حمله ی مغول به ایران همچنان فعالیت می کردند. شمار محصلان بعضی از این مدارس بالغ بر دو هزار نفر می شد. بعضی از فارغ التحصیلان آن ها مشهورترین پزشکان و نویسندگان و مترجمان آن زمان محسوب می شدند. متاسفانه با آغاز هجوم مغولان به ایران و سقوط خلافت عباسیان و در پی آن یورش بی امان لشکریان تیمور لنگ به این سرزمین، **میلیون ها ایرانی قتل عام شدند** .تقریبا تمام آشوری ها نابود شدند و گروه های کوچکی که جان به در بردند به کوهستان های غرب دریاچه ی ارومیه، کردستان ایران و ترکیه پناه بردند».

(اسماعیل یوردشاهیان، تبار شناسی قومی و حیات ملی، ص ۶۸)

هنگامی که از سعی کلان یهودیان در پنهان نگهداشتن ماجرای پلید پوریم و اخراج آن قتل عام بزرگ از حوادث تاریخ شرق میانه می گویم، نظر به کوهی از چنین نوشته های تلقینی و تبلیغی سپرده ام، که باورمند به پوریم یک جمله ی آن را نمی پذیرد و مجموعه را شایسته ی استهزاء می شمارد. چنان که هر عضوی از اقوام کنونی منطقه، که پوریم و عواقب آن را نشناسد، اگر فرصت و فرم قلم به دستان را بیابد، بلافاصله به یوردشاهیان دیگری بدل خواهد شد که بر پرونده تاریخ یهود ساخته کنونی، از مخزن تصورات و آرزومندی قومی خود، برگ های تازه ای اضافه خواهد کرد. بنا بر این اهمیت پنهان نگهداشتن رخ داد پوریم برای یهودیان آن گاه آشکار و مسلّم تر می شود که مجموع تدوین کنندگان تاریخ شرق میانه را نیز برخاسته از میان قوم یهود می بینیم و آموختنی است بدانیم که با وارد کردن پوریم به محاسبات سرشت و سرنوشت مردم ممتاز شرق میانه، هیچ یک این تالیفات هرگز نوشته نمی شد و یهودیان رسنی به دست نداشتند تا به هر بهانه، از جمله چند گانگی و تقابل فرهنگی و مذهبی، ما را به جان یکدیگر بیاندازند!!! پس جاده کوب این کاروان دروغ، که هر یک از ما را با خود به اسارت می برد، جز غلطک حذف پوریم از سرنوشت این منطقه نبوده است. بدین ترتیب صلاح همگانی است که بر مبنای بنیان شناسی نوینی، به تجزیه و تحلیل جایگاه خود در تاریخ این خطه و تنظیم نظام نامه ای بپردازیم که کنترل کننده رفتار و گفتار و ادعا و اداهای آتی ما باشد. شناختی که به شرح زیر از کوزه ی تعریف و تاثیر تازه ای برای معماری و خط و لهجه بیرون می تراود.

۱. اگر قومی نتواند بازمانده ی معماری کهن و یا لااقل باستانی خود را، با نمونه های اشرافی و اعتقادی کافی و لازم برای هر دوران عرضه کند، پس آن قوم، حتی اگر خود را در پناه هزار افسانه ی پهلوانی و صدها قرینه قدمت قرار دهد، یا پیشینه ندارد و یا چادر نشین و بیابان گرد بوده است، هرگز به تجمع متمدنانه و به دانش تولید و تجارت و به شرایط لازم برای شهر نشینی وارد نشده و قومی پراکنده و نوپا و یا آفریده ی امکانات و الزامات خدعه آمیز، در دوران جدید است.

۲. اگر زبانی نتواند خط کهن و یا لااقل باستانی خود را، با نمایش مدارج تغییرات و تحول معمول و منطقی، به فرهنگ عمومی ارائه دهد، پس آن قوم به ارتفاعی از دانایی نرسیده است که برای انتقال درون قومی و یا منطقه ای و جهانی داشته های خود، به ابداع و تدارک ابزار لازم دست برد. این فرمول عام با رجوع به خط های عمده و آشنای جهان، معنای روشن خود را ابلاغ می کند. شتاب یهودیان و رومیان و بابلیان و مصریان و سومریان و ایلامیان و اعراب و چینیان و هندیان، برای تدوین خط مستقل، از آن بوده است که هر یک برای آموزش و گسترش فرهنگ دشوار کسب شده ی خود، به بیرون و درون قوم، به ابزار خط نیازمند بوده اند. هر قوم فاقد خط مستقل و یا لااقل تولیدات و دست ساخته هایی معرف مهارت های ذهنی و علمی و عملی را، بی اعتنا به هر ادعا و آوازه، فاقد فرهنگ پیشرفته بدانیم.

۳. لهجه ها حاصل برخورد دو نوع لغت متفاوت و یا متعادل و توانایی فیزیکی برابر و یا نارسا در امکانات تلفظ اند. کافی است مسیونی را از فرانسه به آفریقا بفرستید و دهه ای در میان قبیله ای مشغول به کار نگهدارید، به زودی و بدون هیچ اختلاط و داد و ستد قومی، صاحب دو لهجه خواهید شد: فرانسویانی که زبان بومیان را با لهجه فرانسوی ادا می کنند و قبایلی که با لهجه بومی خود فرانسه

حرف می زنند. اگر در ایران این همه لهجه های گوناگون می یابیم - و کسانی خوش خیالانه و گاه هم به طمع و گمان کسب امتیاز تاریخی و قومی، تمام آن ها را زائده ای از زبان فارسی گمان می کنند - از آن است که در دوران اخیر صاحبان فرهنگ های همسایه از همه سو به این سرزمین وارد شده و در تحولات سیاسی بعد، لااقل در مراودات بیرونی، مجبور به آموختن و کاربرد زبان رسمی فارسی بوده اند. اینک در هر گوشه ایران، با مهاجران متعددی رو به روییم که فارسی را با لهجه خاستگاه اصلی و اولیه خود تلفظ می کنند، چنان که اگر در نقاط پرت افتاده ای، تجمعی را بیابیم که با لغت فارسی بی ارتباط مانده باشد، با زبانی غریبه سخن خواهند گفت که نه فقط لفظ فارسی در آن میان نمی یابیم، بل هیچ کس از بنیان آن مگر به حدس و گمان و تجربه و تدبیر آگاه نخواهد شد.

مورخ رسیدگی به لهجه ها را، مطمئن ترین روش برای بنیان شناسی اقوام می داند و آن جست و جوی آثار نخستین برخورد مردم هر حوزه ی مهاجر نشین، با عناصر اطراف است، زیرا وارد شوندگان بر هر اقلیم و بسیار پیش از تداخل لغوی با همسایگان و فرمان روایان و دولت مرکزی، ناگزیر و به طور طبیعی و در اندک مدتی بر عناصر اطراف مورد احتیاج خویش، گیاهان، رودها، کوه ها، جانوران، حشرات، پرندگان و گزندگان، میوه ها و دیگر پدیده های همسان نام هایی قرار می دهند که غالبا باز بیان نمونه های مشابه در سرزمین اصلی آن ها و یا واژه سازی بر همان اسلوب بر موارد نویافته است. این رمز آن تنوع حیرت آوری است که در سراسر ایران بر نام گذاری عناصر اطراف دیده می شود، چنان که گوناگونی نام گذاری بر خزنده ی مار یا توده ای از ابر با تعداد فرهنگ های مهاجر به ایران، به ویژه در پنج قرن اخیر برابر است. مثلا نامی را که مهاجر مازندرانی بر آهو و گل ختمی و درخت غان و سوسک گذارده، با انتخابی که کرد و لر و خراسانی برای همان نمونه ها دارد، به کلی مغایر است. چنین تفاوت فاحشی که گاه به چیستان می ماند، راوی دو حقیقت تاریخی غیر قابل کتمان است: نخست این که در بنیان میان اقوام ساکن ایران، نزدیکی های واژگانی و بیانی و نژادی وجود ندارد و نمی توان آن ها را شاخه های یک قوم و زبان و فرهنگ واحد شناخت و دیگر آن که مدت زمان همجواری این اقوام هنوز به میزانی نرسیده است که جوانه هایی از اشتراک زبان و گفتار و فرهنگ، بر درخت روابط آن ها روییده باشد. مثلا در فرهنگ لارستانی «چترو چوگون تکنده» بیان حالت زنی است که به اقوام شوهر خود به خاطر زیبایی لباس فخر می فروشد و یا «خرکوبی لهه» نام میوه ی نارس درخت انجیر است، چنان که سمنانی ها و لاسگردی ها برای بز بدون شاخ «داغی چویر لپه گوش کمری» و برای فرزند لفظ «زک» و یا «زائده» را به کار می برند. این گونه بررسی های بنیان شناسانانه، چندان معتبر است که علی رغم کوشش صد ساله ی اخیر برای تولید ملتی با فرهنگ و زبان یکسان، هنوز در هر کوچه ی ورامین با گویشی متفاوت مواجهیم که نشان از تنوع بسیار گسترده مهاجرانی از افغانستان تا عراق و از جنوب تا شمال به آن منطقه دارد.

برابر الگوهای موجود و معمول و در داد و ستد کلان فخر فروشی های قومی و حتی قبیله ای، که در اساس مبتذل و غیر مستند است، اقوام ایرانی، بی نشانگی تاریخی خویش، از قماش عرضه ی معماری و خط و تولیدات باستانی را، با افسانه های اقتدار پر کرده، بازیچه ی پندارها شده و به حماسه

های شاه نامه ای دل خوش اند که در تطبیق با قرائن پیش رو، بسیار مضحک و در عین حال اسف انگیز می نماید. آن ها در عکس العملی ناگزیر، ناشیانه می کوشند تا با پیوند پیشینه ی قومی و فرهنگی خود به حوزه هایی از تمدن کهن، که رد و اثبات آن به سادگی میسر نیست، دزدانه و پاورچین و خزیده به دامن تاریخ و هستی و هویت همسایگان بغلطند. آن ها با نصب ماسک، صورت واقعی و در واقع بی صورتی تاریخی خود را در پس آن پنهان نگه می دارند. ماسکی که در حال حاضر به وضوح بر چهره ی دو قوم پر شماره ی ایران نصب شده می بینیم. ماسک آریایی بر صورت فارسیان ناشناس و ماسک سومری بر چهره ی ترکان نو رسیده. بررسی این نیاز و توسل مشترک فارسیان و ترک ها به این گونه سمبل کاری های هویت شناسانه زمانی جالب تر و جدی تر می شود که قوم فارس و ترک را تا همین اواخر از ارائه ی شناسه ی معماری و خط کاربردی بومی عاجز یافته ایم. ترکان حتی یک نمونه از معماری کهن و یا باستانی و یا حتی صنایع دستی و تولیدات قدیم، در هیچ اقلیمی برای عرضه ندارند و در سده های اخیر سرانجام برای عرض اندام فرهنگی دست به دامان خط عرب شده اند، ماجرایی که پس از انهدام کامل اقوام ساکن ایران در قتل عام پوریم، بی کم و کاست بر به اصطلاح فارسیان کنونی نیز گذشته است. آن ها نیز الگوی باستانی معماری بومی ندارند و در همین اواخر با وام از خط عرب به افاده های فرهنگی پرداخته اند. برای مورخ همزمانی کامل و دقیق این هر دو روی داد، یعنی ظهور توام فرهنگ و زبان و ملت های ترک و فارس، در شرق میانه، توضیح دهنده مسائل پر اهمیتی در سازمان دهی نزاع نوین علیه اسلام از سوی کلیسا و کنیسه است که موجب افتخار هیچ یک از دو قوم نیست، چنان که مشروح آن را به خواست خداوندی بیاورم.

«درباره **یک دوران صد و پنجاه ساله از تاریخ عثمانی،** یعنی از بدو تاسیس این دولت تا اواسط قرن پانزده، منابع بسیار ناقصی در دست است. بنا بر این اگر برای تدوین این دوره از تاریخ عثمانی بخواهیم منحصرا از تواریخ عثمانی که اواخر قرن پانزدهم نگاشته شده، بهره بگیریم، بی شک مرتکب اشتباه و خطا شده ایم و اشتباه تر این که بخواهیم منحصرا **با استفاده از منابع بیگانه** دست به این مهم بزنیم».

(اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی، مقدمه)

تاریکی مطلق حاکم بر نحوه ی ظهور دولت عثمانی در آسیای صغیر، مورد اتفاق تمام بررسان شکل گیری آن دولت است که هیچ توضیح منطقی و قانع کننده تاریخی برای آن نیافته اند، چنان که به تفصیل بیش تر آن باز خواهم گشت. مورخ با حذف این ۱۵۰ سال فرو رفته در تاریکی، از مبداء دولت عثمانی، با روشنایی خیره کننده ای در شناخت ظهور دو دولت همزمان صفوی و عثمانی مواجه می شود که هر یک به نحوی و با اتکاء جداگانه به تاریخ و فرهنگی بدون پیشینه و کاغذین، نخستین پایه های تفرقه ی اسلامی را بالا برده اند، در عین آن که بسیاری از ما و تحت تاثیر تولیدات مورخان یهودی

آن ها را از آغاز در تقابل با یکدیگر گمان می کنیم. تقابلی که تا منشاء سقیفه و صدر اسلام نیز کمانه به دور کرده است!!!

با این همه اینک سخن بر زمان ظهور زبان و اقوام ترک و فارس می گذرد تا معلوم شود هیچ یک از این دو قوم و ملت، پیش از پیدایش ناگهانی و از منظر تاریخی نامعقول دولت های عثمانی و صفوی، بر هیچ عنصر مادی، از قبیل سنگ و چوب و پوست و پاپیروس و چرم و استخوان و پارچه، حتی کلامی به اندازه واژه ی نان، ننوشته و باقی نگذارده اند و بنا بر این اصل مسلم هر ادعایی در باب دست خطی به ترکی و یا فارسی که دورتر از زمان صفویه و عثمانی عمر کرده باشد، جعل واضح است. این امر بدیهی را می توان با سپردن هر سطر نوشته ای با ادعای قدمت بیش از پنج قرن، به آزمایشگاه های تخصصی معتبر نیز اثبات کرد، که هیچ شخص و مرکزی از بیم رسوایی علاقه به انجام آن نشان نمی دهد. چنان که مورخ در میان اقوام پیش از تجاوز هخامنشیان مزد بگیر یهود، برابر فهرست مندرج در کتیبه ی بیستون، به نام فارس و ترک بر نمی خورد و اگر به سببی نامعلوم و با ندیده انگاری بسیار، هخامنشیان و یا شاخه ای از آن ها را به اتکای اشاراتی نامعین در همان کتیبه، فارس شناسایی کنیم، اینک یقین داریم که آن ها پس از اجرای قتل عام پوریم، با بر جای گذاردن مرکز نیمه ساخت استقرار خویش، به مسقط الراس خود در ماوراء قفقاز باز گشته اند و مطمئنیم که از آن پس، تا زمان رضا شاه، در لوای هیچ نامی، یادی از آنان در سرزمین ما نبوده و در مرحله ی کنونی مستندی برای معتبر و بومی شمردن قدمت این قوم نداریم و چون از حضور فرهنگ ترک نیز در هیچ اندازه و امکانی در شرق میانه تا پیش از ظهور دولت عثمانی نشانه ای نیافته ایم، پس عاقلانه است قبول کنیم که ناگهان و به سببی که در دنبال خواهد آمد، در مقطع و منظوری معین، به چشم روشنی تاریخ، ناگاه دو قوم ترک و فارس با دو زبان گوناگون ولی با نحوه ی نگارش و الفبایی یگانه!!! در شرق میانه زاییده شده و ظهور کرده اند!!!؟

نمونه‌ای از خط عرب در ۲۵۰ سال پیش از هجرت

نمونه‌ای از خط عرب در ۳۰۰ سال پیش از هجرت

نمونه‌ای از خط عرب در ۱۰۰ سال پیش از هجرت

نمونه‌ای از خط عرب در ۴۰ سال پیش از هجرت

این ها نمونه ای از خط عرب پیش از اسلام است که بر مواد و در محل های گوناگون به دست آمده است. تمام آن ها، هرچند به دشواری، اما با سود بردن از تلفظ و معانی، در الفبا و لغت عرب کنونی، قابل خواندن و معنا کردن است. نه فقط چنین میراثی را در میان مردم ترک و فارس نیافته ایم، بل شاهدیم و گواهی می دهیم که دو ملت اخیر، برای عرض اندام فرهنگی، به محض ورود و حضور تاریخی، در سده های اخیر، از خط بالغ و کامل شده ی عرب با سهولت تمام سود برده اند و شگفت این که کسانی در میان این آماده خواران خود را طلب کار فرهنگ عرب هم می دانند؟!!

نوشته شده در سه شنبه، ۱۸ تیر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

در یادداشت بی بدیل شماره ی ۱۳۰، با نمایش گنجینه ای از پاپیروس نوشته های مصر، به خط عرب، و با تاکید بر آن چند نمونه ی تاریخ دار این برگ نوشته های باستانی، معلوم شد که خط عرب لااقل تا قرن ششم هجری هویت امروزین را نداشته، هنوز با نقطه و اعراب و تمایز لازم در اشکال حروف آشنا نبوده و از آن بهره نمی برده است. هرچند مطالعه ی کافی و دقیق و سخت گیر در متن این پاپیروس نوشته ها ظن جعل بر برخی از همین لت نوشته های پاپیروسی را بر می انگیزد، که حاوی اطلاعات عمومی ناممکن و هدفمندی است، ولی پیش تر یادآور شدم که اغلب متن های مندرج بر این برگه های پاپیروسی قدیم، بی آزارتر از آن است که فراهم آوردن جاعلانه ی آن را حتی برای یهودیان موجه کند. و از جمله با نمایش الگوی زیر که رسید تصفیه حساب مالیاتی یک مودی مصری در قرن ششم هجری است، مدعی شدم که جهان عرب، به سبب فقدان خط قابل رجوع جهانی و یا حتی منطقه ای و نیز به سبب ارزش مادی بسیار سنگین مواد اولیه ی مورد نیاز، اعم از برگه های پوستی و پاپیروسی و کاغذی، دست کم تا قرن هفتم هجری به نوشتن و ساختن کتاب نپرداخته است.

بار دیگر به دو روی این پاپیروس نوشته با دقت نگاه کنید. سمت چپ رسیدی است که تاکید می کند خراج تا آخر ماه **ربیع الاول سال ۵۲۸ هجری** پرداخت شده. «دیوان الخراج استوفا الی سلخ ربیع

الاول سنة ثمانین و عشرین و خمس مئه». و سمت راست نیز تاییدیه ای بر صحت یک معامله است که انکشاف کامل آن ممکن نیست. در متن سمت چپ برخی از حروف مانند حرف **ت** و **ن** نقطه دارند و بر دیگر حروف، مانند **ف** و **ب** و **ی** و **ث** و **ش** و **خ** نقطه ای نمی بینیم. فقدان نقطه بر حروف عرب تا قرن ها پس از هجرت پیامبر مطلبی نیست که مصداق های کافی برای آن نیابیم و اگر حتی نبود نقطه را دلیل بی حوصلگی و شتاب نویسنده و یا حتی مصرف کم تر مرکب و پرهیز از برداشتن پیاپی قلم از صفحه ی نگارش بدانیم، اما برای ناخوانایی و تشابه گروهی و بدون راه نمای حروف، عذر و بهانه ای نداریم و حاصل مختصر مدخل این که چنین خط ناپخته ی فاقد اسلوبی، بدون شک برای ترک و فارس قابل برداشت و استفاده و حتی قرائت نبوده است، تا با تقلید از آن، متنی فراهم آورد و از آن که هنوز در هیچ مقیاس و اندازه، نیم سطری هم به فارسی و ترکی نیافته ایم که مطلبی را با خطی شبیه این دست نگاره ی عربی قرن ششم ثبت کرده باشد و تمامی مکتوبات ترکی و فارسی موجود در جهان و به هر صورت و شمایلی را به خط تربیت شده ی نسخ و رقاع و ثلث و بعدها نستعلیق یافته ایم، پس تردید نداریم که شاعران فارسی گو و طبیعتا فارسی و ترکی سرای ایران و ترک، که زمان حیات شان را به دورانی قدیم تر از قریب قرن دهم هجری می کشانند، برای ثبت اشعار شکرین خود جز بر صحیفه ی دل و با خط خیال، امکان دیگری برای نگارش نداشته اند. چنان که دیدار از مانده های مکتوب در موزه های جهان اعلام می کند که نخستین برگه های فارسی و ترکی نویسی های موجود، به سبب کاربرد سبک ها و مکاتب متعدد و مدرن نگارشی، منطقا نمی توانند مخلوق و مکتوبی دورتر از عهد صفویه و عثمانی، یعنی اوائل قرن دهم هجری شمرده شوند. بدین ترتیب معلوم است که ادعای تدوین شاه نامه ی فردوسی و تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان و تفسیر و تاریخ نامه ی فارسی طبری و کتاب نویسی های ابن سینا به خط و زبان فارسیان و از این قبیل، تا چه میزان مستحق استهزاء و موکول به محال است !

اینک و با این قرینه ها به جست و جوی تاریخ تولد **زبان فارسی** می رویم، که در قرن دهم هجری برای زبان گشایی و بیان، دست به دامان و وام بردار خط عرب شده است که در امتداد هزاره ی نخست اسلامی اندک اندک ابزار ابراز مقاصد و معانی در جهان اسلام شده است،گزینشی ناگزیر که بی اندک تاملی بر محقق معلوم می کند اگر زمان پیدایی گنجینه ی کنونی زبان فارسی را، بدون ضمیمه کردن خطی برای عرضه و بیان، تا قرون اولیه ی اسلامی امتداد می دهند و به عقب می برند، پس از دو حال خارج نیست، یا با عضوی از تیم تحمیق فرهنگی مردم ترک و فارس مواجهیم و یا با صاحب گفتاری که به غلط در دام و کار آموزش و فرهنگ غلطیده است. مورخ را با مراجعه به منابع موجود اعتقاد بر این است که هیچ عامل و ابزار گفتار در سراسر جهان ناتوان تر و معیوب تر از زبان فارس ها نداریم و دامنه و حوزه ی این زبان آماده ای که بر سرزمین ما سرازیر کرده اند، تا به حدی است که قرینه ی دیگری برای آن نمی توان شناخت .به علاوه نخستین قصد اشاره به این زبان نیز مصداق معینی ندارد و به حقیقت انتخاب حوزه ای از تجمع انسانی که با یقین کامل بتوان آن ها را متکلم به زبان فارسی شمرد، بدون ملاحظات عمومی و نادیده انگاری های شرم آور کنونی، ممکن نیست. حتی مدعیانی می شناسیم که زبان خوزی ها و آذری ها را شاخه ای از زبان فارسی شناخته اند و معتقدند گیلک و مازندرانی و خراسانی و کرمانی و سیستانی و لر و کرد، فارس زبان اند، از لغت

فارس سود می برند و گویش امروزین آن ها فارسی از دامان مادر دور شده و بی نان آور مانده است!!! و چیزی نمانده جدولی بسازند و دیاگرامی بکشند تا معلوم شود برای تبدیل فارسی به لهجه ای معین باید چه مقدار از پایتخت دور شد و در هر پنج کیلومتر بر سر تلفظ لغات این زبان چه خواهد آمد، هرچند نمی دانند و نمی توانند ساز و کار این بدل شدن زبان رسمی به لهجه ای در پشت و یا پیش کوهی را تابع حکمت و حرکاتی قرار دهند و توضیحی بر این امر ندارند که فی المثل چرا ساکنان روستای دماوند، در حوالی پایتخت و مرکز زبان فارسی، با کلماتی ادای مقصود می کنند که دایره ی درک آن به ده کیلومتر هم نمی رسد و در بساط مسخره ی کنونی، بومیان دماوند نیز همچنان فارس زبان اند!!! **این علیلی علاج نشدنی از آن است که علم بسیار محترم و مجلل زبان شناسی برای پدیده ی لهجه، نه این که روند و دلیل پیدایش، بل تعریف معمولی و عامیانه نیز ندارد و زبان شناسان حتی تسلیم این امر مسلّم نمی شوند که تولد لهجه از درون زبانی واحد غیر ممکن است** و تظاهر هر لهجه ای جز مظاهر حضور یک کلنی مهاجر کوچک یا بزرگ نیست، که به میل یا به ناچار، می کوشد تا شیوه ادای کلام را با فرهنگ و زبان میزبان خود همآهنگ و همراه کند .

«پس جمع واژه هایی که فقط از ترکیب ریشه ها با پیشوندهاو پسوندها به دست می آید می شود: ۲۲۲۷۵۰۰۰= +۹۰۰۰۰۰ +۳۷۵۰۰۰ ۲۲۵۰۰۰۰۰ **یعنی ۲۲۶ میلیون واژه**. در این محاسبه فقط ترکیب ریشه ها با پیشوندها و پسوندها را در نظر گرفتیم آن هم فقط با یکی از تلفظ های هر ریشه. ولی ترکیب های دیگری نیز هست مثل ترکیب اسم با فعل مانند (پیاده رو) و اسم با اسم (مانندخرد پیشه) و اسم با صفت مانند (روشن دل) و فعل با صفت (مانند خوش خرام) و فعل با فعل (مانند گفت و گو) و ترکیب های بسیار دیگر در نظر گرفته نشده و اگر همه ی ترکیب های ممکن را در زبان های هند و اروپایی بخواهیم به شمار بیاوریم، **تعداد واژه هایی که ممکن است وجود داشته باشد مرز معینی ندارد**. و نکته قابل توجه این که برای فهمیدن این میلیون ها واژه فقط نیاز به فراگرفتن ۱۵۰۰ ریشه و ۸۵۰ پیشوند و پسوند داریم در صورتی که دیدیم که در یک زبان سامی برای فهمیدن دو میلیون واژه باید دست کم ۲۵۰۰۰ ریشه از برداشت قواعد پیچیده ی صرف افعال و اشتقاق را نیز فرا گرفت و در ذهن نگاه داشت».

(مصطفی پاشنگ، فرهنگ پارسی و ریشه یابی واژگان، ص ۱۴)

پاشنگ کتابی نوشته است با هدف اولیه ی آشنایی با ریشه ها و در اصطلاح امروزین اتیمولوژی لغت فارس، چنان که از نام کتاب او بر می آید. او با گزینش ۱۵۰۰ لغت پایه و ارتباط دادن آن ها با ۸۵۰ پیشوند و پسوند زبان فارسی!!!، تعادلی ساخته است که دامنه ی لغت فارسی را تا ۲۲۶میلیون فقره گسترش می دهد. گمان ساده لوحانه و در حقیقت زیرکانه ی او بر این است که اگر مثلا از صورت سوم شخص مفرد افعال **گفت** و **رفت** با التصاق پسوند **ار** می توان ترکیبی فاعلی با افاده ی معنای نو درآورد، پس این استعدادی است که در شکم تمام افعال زبان فارسی کاشته اند، بی این که بیاندیشد

که نشستار و دویدار و خوردار و خوابیدار و خندیدار و پریدار و خزیدار و فهمیدار نداریم و بر همین اساس ۸۵۰ بار، به تعداد پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی که او شمرده است، این هوچیگری در باب زبان فارسی را با افعال و لغات تکرار می کند، تا سرانجام عدد مورد علاقه خود در تعداد واژگان فارسی، یعنی ۲۲۶ میلیون کلام را بزایاند و زنده کند. چنان که انبوه و انواع بی دانشان خودی و بیگانه را، دلقکانه مشغول وام دار و متکی کردن قرآن متین به لغت فارسیان دیده ایم!!!

«پژوهشگران زبان انگلیسی پیش بینی کردند که در آغاز سال۲۰۰۹ میلادی، تعداد واژگان این زبان به مرز یک میلیون واحد برسد. به نقل از PNA ، پل جی. بیاک، بنیان گذار و رییس موسسه تحقیقاتی گلوبال لنگوایج مانیتور اعلام کرد: روز ۲۹ آوریل ۲۰۰۹ تعداد واژگان زبان انگلیسی که مردم در سراسر جهان آن ها را به کار می برند، از مرز یک میلیون عبور می کند. بر اساس برآوردها و تحقیقات این موسسه که تا پایان ماه ژوئن گذشته محاسبه شده، زبان انگلیسی هم اکنون ۹۹۵ هزار و ۸۴۴ کلمه دارد که تاکنون و در طول تاریخ هیچ زبان دیگری به این جایگاه دست نیافته است».

(جام جم، ۱۶ تیر ۱۳۸۷، صفحه ی آخر)

برای اندازه گیری اوهام در نزد این گونه بررسان زبان فارسی مطابقه ی آن ادعا با این آگاهی کفایت نمی کند، لازم است ببینیم پاشنگ در کتاب اش از مفهوم ریشه یابی چه ادراکی داشته و چه گونه خاستگاه و بنیان لغت فارسیان را نمایش داده است:

«**شبگیر**: زمانی میان نیمه شب و پگاه. انوری می گوید:
در صحبت او به که بوی در شب و شبگیر
با صورت او به که خوری می گه و بی گاه» ***(همان، ص ۳۹۶)***

این الگوی واحدی است که به عنوان ریشه شناسی لغت فارس قریب هزار بار در کتاب پاشنگ تکرار شده و بدین ترتیب یک لغت معنی ساده و معمول و همه جا ریخته را، ریشه یابی واژگان فارسی تصور کرده است. مسلم این که در حال حاضر به میزان پاراگرافی منبع قابل ارجاع نداریم که حتی برای یکی از واژه های فارسی، ریشه ای چنان که در معنای لغت اتیمولوژی نهفته است، ارائه دهد، مگر این که هر یک از آن ها را دور هندوستان بگرداند و با مسخرگی تمام از شکم اوستای قلابی و یا اسلاوهای جنوبی بیرون کشد.

«**فریتس ولف،** متولد ۱۸۸۴، از ایران شناسان گران مایه ی آلمانی است که از جمله ی آثار او ترجمه ی کامل «اوستا» است که در سال ۱۹۲۰در استراسبورگ انتشار یافت. آن گاه به کار بسیار دقیق و توان فرسای استخراج و تنظیم و تدوین واژه های شاه نامه پرداخت .و **بیش از سی سال** در نهایت بی چیزی در این کار شگرف صرف عمر کرد .**به سبب یهودی بودن** مقامات آلمان نازی به او امکان تدریس و فعالیت نمی دادند».

(فریتس ولف، فرهنگ شاه نامه ی فردوسی، ص ۲۵)

بار دیگر، یهودی دیگری را می بینیم که برای زیر و رو کردن هستی و هویت مردم شرق میانه و تبلیغ دروغ نامه های ساخت کنیسه و کلیسا، عمرش را بر سر تعمیر اوستا و تدوین لغت شاه نامه ی فردوسی صرف کرده و چنان که مکتوب است تمام لغات و افعال و ضمایر و حروف اضافه و قیود و ترکیبات و دیگر اجزاء لغوی به کار رفته در شاه نامه ی فردوسی را به صورت فهرستی درآورده تا مثلا معلوم شود که موصول **که** و یا حرف ربط **واو** چند بار و در کدام ابیات شاه نامه به کار رفته است. زمان سنجی دقیق آماده سازی او چنان بود که انتشار کتاب «فرهنگ شاه نامه فردوسی» فریتس ولف با هزینه دولت و وزارت امور خارجه ی آلمان، با برگزاری جشن های هزاره ی فردوسی در عهد رضا شاه مقارن شد. این که چرا دیرین پژوهان و هنر شناسان و زبان دانان یهودی این همه به میراث باستانی و اسلامی ایرانیان علاقه مندند، سئوالی است که تاکنون جز مندرجات مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، کسی به جست و جوی پاسخی برای آن نبوده است!

«در آن اوقات که فریتس ولف ترجمه ی اوستا را فراهم می کرد طرح تالیفی توجه اش را جلب کرد که به این سهولت احد دیگری جرآت اقدام به آن را نداشت و **آن صورت برداری کامل از گنجینه زبانی شاه نامه بود**. اهمیت چنین کاری روشن و آشکار بود. اگر علی رغم مشکلاتی که با وجود حدود و ثغور غیر عادی این اثر در میان بود، می شد مجموعه لغات موجود در این اثر فخیم و مهم شعر کلاسیک فارسی را یک جا گرد آورد، در آن صورت دیگر تحقیق در کلمات و لغات زبان فارسی سرانجام بر مبنایی مستحکم و قابل اعتماد استوار می گردید و می توانست از قید فرهنگ نویسی ناقص و غیر کافی ایرانیان و هندیان آزاد شود... حسن اتفاق این که در سال ۱۹۳۴، هنگامی که دولت ایران هزاره ی فردوسی را جشن می گرفت، دولت آلمان می خواست توجهی خاص به ایران مبذول دارد. توفیق نصیب شد تا نظر مساعد بخش فرهنگی وزارت امور خارجه را برای فراهم اوردن مبالغ هنگفتی که چاپ کتاب لازم داشت جلب کند».

(فریتس ولف، فرهنگ شاه نامه ی فردوسی، ص ۲۱)

با این همه بد نیست بدانیم حاصل کار ولف متضمن چه اطلاعاتی است و اگر می گویند زبان فارسی، که چیزی از حیات مقدم آن نمی دانیم و الگویی برای آن نداریم، با دیوان شاه نامه بار دیگر زنده شده، پس این نو حیات، که تمام یال و کوپال خود را در نمایش شاه نامه نشان داده، دارای چه قواره و قدرتی است و چون بیرون از لغات شاه نامه هنوز هم در زبان فارسی واژه ای نمی یابیم، مگر این که وام برداشته ای عمدتا از زبان عرب باشد، گنجینه ی منحصر به فرد زبان فارسی جمع آمده در کتاب فردوسی، دارای چه ارزش گفتاری و کدام توان انتقال فرهنگ است؟!!

«در مورد ذکر صیغه های افعال خواهش می کنم توجه داشته باشید که در بدو امر قصد چنین بود که همه ی آن ها در واژه نامه بیاید. برای این که با تکرار متعدد صیغه هایی یکسان بی جهت بر حجم واژه نامه افزوده نشود، کار را به انتخابی از صیغه های فعلی محدود ساختم. اما عموما در مورد هر یک از ترکیبات صورتی را بالای همه قرار دادم که بیش از همه در ترکیب منظور نظر ظاهر می شود. مثلا ذیل آمدن، ۲۴ بار به یاری بیامد. در این حالت دیگر آن چه در بند گذشته ذکر شد از اعتبار ساقط می شود، یعنی این که در بیت هایی که بلافاصله نقل شده صیغه های فعلی دیگری نیز سوای بیامد از فعل آمدن ذکر گردیده است».

(فریتس ولف، فرهنگ شاه نامه ی فردوسی، مقدمه ی مولف، ص ۱۲)

حقیقت این که برای این گفتار گنگ اعتباری قائل نشده ام و در بررسی فردی هیچ ترکیب و فعل و لغت و حرف و ضمیر و ادات و صورت و صیغه ای از فعلی را ندیده ام که در شاه نامه یافت شود و در فهرست ولف نیامده باشد. نتیجه این که فهرست ولف تمام دارایی لغوی زبان فارسی و مجموعه میراث و موجودی است که با آن به فارسی سخن می گوییم و چون فقر دل خراش واژگان فارسی مستندی معتبرتر و رسمی تر و مرسوم تر از فهرست ولف ندارد، پس بی تردید با این تعداد اندک کلام، ادای هیچ مطلبی میسر نیست مگر این که زبان و لغت و قوانین بیان عرب و زبان های دیگر را به استمداد بخوانیم. زیرا زبان فارسی نه فقط اتیمولوژی که هنوز هم گرامر اختصاصی ندارد. باری، از صفحه ی ۸۸۵ تا ۹۱۱ کتاب ولف ایندکس واژگانی آمده، که مولف از شاه نامه استخراج کرده است، شامل تمام لغات و ترکیبات و افعال و ضمائر و نداها و حروف اضافه و نام ها و صفات مندرج در شاه نامه ی فردوسی. چه گمان می کنید؟ ۸۳۰۰ نمونه است، **ده درصد** آن ها لغات شاذ و بی معنا است، نظیر آرغده و ازغ و بزخفج و بندارسی و تخش و تسوغ و کرغ و جرنگ و درقه. **ده درصد** آن ها عربی است نظیر حاجت و حاصل و حدیث و حرب و حرص و حرمت و حسرت و حسد و حق و حکیم و و حکم و حمد و حور و حیدر. **ده در صد** آن فعل و مشتقات آن است. **بیست درصد آن** اسم اشخاص و مکان و جانوران و کوه و دشت و بیابان و دیگر عوارض جغرافیا است. **بیست و پنج درصد** آن ترکیباتی است

چون آتش افروز و آتش پرست و آتشکده و آتشدان و از این قبیل، که اجزاء آن چون آتش و افروز و پرست نیز به طور مجزا در فهرست آمده است. **پنج در صد** آن حرف است و ادات، مانند این و آن و ار و اگر و از و بر و مگر و چه و چون و چند. و در حاصل گرچه این بررسی در مواردی نمونه هایی را به سود انباشتن بیش تر لغت نادیده گرفته، **اما کتاب فردوسی نیز چون لغت نامه دهخدا و هر منبع دیگر، در نهایت امر زبان فارسی را صاحب قریب ۱۵۰۰ لغت می کند**، که هیچ پیوند ماهوی و به اصطلاح زبان شناسانه در میان آن ها نمی یابیم و چندان بی ریشه که به مفهوم کامل و رایج، گویا از زیر بته به عمل آمده اند!!! حالا هرکسی می تواند امکانات این زبان شیرین را با هر زبان دیگری که می داند و می شناسد، مقایسه کند.

نوشته شده در یکشنبه، ۲۳ تیر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۲:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۶۲

بدین ترتیب بدترین صورت و فرمت قضیه این است که زمان سرودن دیوان شاه نامه را به قرن چهارم هجری بکشانیم، آن گاه به صراحت اعتراف و سندی فراهم کرده ایم که نشان می دهد این زبان فارسی چون قند، که تا بنگاله می برده اند و شاید هم از بنگاله آورده باشند، از فرط خشکی ریشه، در طول ده قرن نتوانسته است واژه ای بر ۱۵۰۰ لغت شاه نامه بیافزاید، زیرا اگر به طور مثال بگویید **قدرت**، در پلک برهم زدنی، **اقتدار** و **مقتدر** و **قادر** را برای برداشت های بعد در اختیار می گیرید، و لی اگر به جای قدرت گفتید **توانایی**، ادامه بنای بیان را باید با همان تک خشت بالا برید و چون خردمندان، این بته مردگی محض و دراز مدت را طبیعی نمی دانند، پس آبرومندانه تر این که سرودن شاه نامه را از عهد قاجار، که زمان عرض اندام و حکم روایی واقعی این زبان است، به دورتر نبریم.

«**ترکی آذری یا آذی**: زبان ترکی آذی یا آذری پیوسته بر نیمه زبان ها و گویش های محلی رایج در آذربایجان نظیر تاتی، تالشی، گیلکی، آسوری، عبرانی، ارمنی، کردی و غیره **تفوق و برتری داشت** و در طول قرون و اعصار تمام گویش ها و لهجه ها و نیم لهجه ها و نیم زبان ها و زبان ها را

تحت سیطره ی خود قرار داد و فراگیر شد. مردم آذربایجان و سوی های آن توانستند **ارزشمند ترین متون فرهنگی بشریت را** در این زبان ایجاد و ابداع کنند».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص۳۷)

در این جا یک پرویز ورجاوند ترک سخن می گوید با این تفاوت که ورجاوند نظیر همین رجزها را برای زبان فارسی می خواند و صدیق برای زبان ترک. صدیق نیز همانند ورجاوند برای ادعایی به این عظمت خود را نیازمند ارائه ی ادله نمی بیند و حرف به حرف درس هایی را پس می دهد که تورکولوگ های غربی برای زمینه چینی برتر انگاری نسبت به یکدیگر، در انبوهی اوراق صادره از انواع دانشگاه های شبه شیکاگویی بیرون داده اند، تا معلوم شود که صدیق و ورجاوند، در صورت سلامت کامل هم، دست پرورده یک مکتب اند و از سرچشمه ی شگردهای افتراق واحدی نوشیده اند. صدیق نیز مانند ورجاوند گمان می کند که زبان قوم اش دیگر زبان های حقیر و نیمه جان اطراف را به درون خویش مکیده، به گوشه ای رانده و «ارزشمند ترین متون فرهنگی بشریت» را ابداع کرده که خود نمونه هایی از این میراث بدیع بشری را چنین معرفی می کند:

«قوتادغو بیلیغ: یا سعادت نامه که از سوی «یوسف اولو خاص حاجب»، در **سال ۴۴۸ هجری** قمری در ۶۶۴۵ بیت به نظم درآمده است. این مثنوی در بحر متقارب مثمن مقصور سروده شده، سرمشق تالیف و تنسیق بسیاری از شاه نامه ها، پند نامه ها و سیاست نامه های ترکی و فارسی بوده، به **ترکی سره سروده شده** و در سرتاسر آن **فقط ۸۵ لغت عربی** با مفاهیم دینی و عرفانی به کار رفته است. از این اثر ارزنده تاکنون سه نسخه ی خطی با ارزش به دست آمده که کهن ترین آن ها در سال **۸۱۸ میلادی** استنساخ شده است.»

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص۳۸)

همان داستان عوام فریبانه ای را که در باب شاه نامه ی فردوسی برای سودا زده کردن فارسیان سر داده اند، اینک صدیق به گوش ترکان می خواند، با این تفاوت که سوقات صدیق، حتی بدون رعایت تقدم زمان، مادر و مبنا و معلم تمام شاه نامه های دیگر معرفی شده است!!! صدیق نیز در باب سره بودن زبان ترکی به کار رفته در سعادت نامه و بی نیاز بودن آن از لغت عرب، همان تنبوری را می نوازد که ورجاوند و آل او در باب شاه نامه ی فردوسی کنسرت اش را داده اند. صدیق نمی گوید کتاب یوسف اولو خاص رجب با خط چه ملتی است و چون شعر مقفّی را به یقین نمی توان با خط کتیبه های قلابی اورخون سرود، پس در این جا نیز با دیوانی با زبان ترک اما به خط عرب مواجهیم که قرن ها مقدم بر بلوغ آن خط متولد شده است!!! با این همه سرگرم کننده ترین بخش این نمایش در باب تاریخ نسخه

های دیوان قوتادغو بیلیغ و زمان تالیف آن به صحنه آمده است. سعادت نامه را چنان که می گویند، بیلیغ در قرن پنجم هجری سروده، که با قرن یازدهم میلادی برابر می شود، اما صدیق نسخه ای از این دیوان را در قرن نهم میلادی، یعنی دویست سال پیش از سرودن آن یافته است!!! چه صدیق تاریخ هجری را میلادی معرفی کرده باشد و چه به جای ۸۱۸، تاریخ ۱۸۱۸ میلادی قرار دهیم، معلوم می شود که از دیوان «یوسف اولو خاص حاجب» نیز، درست همانند شاه نامه فردوسی، نسخه ی اصل و یا حتی نزدیک به زمان سرودن آن نیافته ایم. در این صورت آیا صاحبان عقل سلیم و دوری گزیدگان از تعصب، می توانند یکی از این دو شاه نامه را اصیل و دیگری را بی اصل و نسب بدانند؟!!!

«**دیوان حکمت**: اثر «خواجه احمد یساوی» متوفا به سال ۵۴۵ هجری قمری به نظم در آمده است. اثر عارفانه ی بسیار با ارزشی است که تاثیر عمیقی در تکوین ادبیات عرفانی در ترکی و فارسی داشته است. از شعرای فارسی زبان، عطار نیشابوری از او تقلید کرده است. خواجه احمد یساوی بانی مکتب عرفانی یسویه نیز است».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص۳۹)

بنیان اندیشانی که قتل عام نابود کننده ی پوریم را پذیرفته اند، تردید ندارند که در ایران پس از اسلام، مکتب عرفان و تصوف و عطار نیشابوری نبوده اند تا از کسی، ترک، هندو و یا عرب، چیزی بیاموزند، مضاف بر این که در چند یادداشت پیش، بر همگان معلوم شد که قبر این یساوی در بخارا را همین اواخر ساخته اند، چنان که می دانیم گور حافظ و سعدی و مولانا و فردوسی و ابن سینا و نادرشاه و خیام و این و آن، همگی محصول برنامه ریزی اورشلیمی در قرن اخیرند.

«**نقص الفباهای غیر ترکی**: الفباهای موجود در ایران پیش از اسلام، گرچه تحت تاثیر الفبای سومری و گوی تورک بوده اند، اما اغلب متکی به الفبای آرامی و **بسیار ناقص بودند** و علائم کمی داشتند. مثلا الفبای پهلوی به صورت موجود تنها ۱۶ حرف داشت و هنگام نگارش هم کلمات با تلفظ عربی نوشته می شده است که به آن **هزوارش** گویند».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص۵۰)

بدین ترتیب و از عهد عتیق تا به امروز **تمام الفباهای غیر ترک،** هم تحت تاثیر الفبای گوی تورک و هم به علت اتکای به آرامی بسیار ناقص بوده اند!!! هر ترک اندیشمندی در مواجهه با انشاء بالا بلافاصله در می یابد که صدیق گامی هم در خود پسندی قومی از امثال ورجاوند پیشی گرفته و به

جوار امثال نفیسی و خانلری و فروغی نزدیک می شود و هر بنیان اندیش که مصیبت های سرگذشت فرهنگی شرق میانه پس از پوریم را می داند، در برابر همین چند سطر نقل صدیق، از فرط خشم، تا به دامن گریبان چاک می زند، زیرا بر او با یقین کامل معلوم است که به دنبال ماجرای پوریم، هیچ گونه خطی رواج و کاربرد نداشته، ارجاع به خط پهلوی، هدایت نابینا به مسیر چاه است و اظهار فضل در باب هزوارش نیز ساقط کردن سنگی بر سر آن کور به چاه سقوط کرده است! اگر بخواهم به رعایت حریمی از توصیف های بالا باز گردم، پس لااقل اعلام کنم که داده های صدیق بسیار از مد افتاده و بدون جذبه ی فرهنگی است و جز بالا بردن ضریب مطالبات دشمنانه از یکدیگر و انصراف از توجه مستقیم به عدوی اصلی حاصلی ندارد.

«**اوستایی و پهلوی تقلیدی از ترکی اویغوری**: الفبای اویغوری سومین الفبای غیر تصویری ترکان است که اختراع کرده اند. بعدها از روی آن الفبای اوستایی، سغدی و پهلوی ساخته شد. همان گونه که پارسیان باستان، **خط میخی را به تقلید از ترکی سومری ساختند**، الفبای اوستایی و پهلوی را هم به تقلید از الفبای زیبای اویغوری و با ایجاد تغییراتی در آن ابداع کرده اند و دگرگونی ها به گونه ای بود که بر این الفباها توانستند نام محلی نهند و نزدیک یک صد سال است که آن ها را اوستایی یا پهلوی می نامند و اطلاق لفظ ترکی بر آن ها رایج نیست. **اما همگی ریشه ی ترکی دارند**. البته اکنون نیز هیچ گاه خط فارسی را عربی یا فینیقی نمی گوییم. همین گونه است که خط با اصطلاح پارسی باستان را خط ترکی سومری و خط اوستایی و پهلوی را ترکی اویغوری نام نمی دهیم».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۵۵)

اهل نظر ارزش این گونه گفتارهای منبری را از همان ترکیب ولنگار «خط میخی ترکی سومری؟!!!» در می یابند که جز تمرین در شیرین سخنی عنوانی ندارد. کافی است بر سیاهه ی بالا بیافزاییم که گرچه جهانیان، از آغاز کتابت، بدون اظهار سپاس و تعلق، نمک ناشناسانه، ظاهرا تقلید خط اویغوری کرده اند، اما کاش صدیق توضیح می داد که این مادر بزرگ فرهنگی جهان، یعنی خط اویغوری و ترکی، به چه دلیل در جلوه و جوانی تازه ای که در چند قرن اخیر از سر گرفته، از فرط دست تنگی و عریانی، خود را به چادر خط عرب پوشانده است؟!! آیا روا نیست قضاوت کنیم این گونه مانورهای فرهنگی، شاید هم بدون خوش خدمتی، فقط بر سر غیرت آوردن جوان ترک برای جنگ با جهان است تا گمان کند همسایگان، از دوران غار نشینی، دائما به حقوق او تجاوز کرده اند و مستحق چماق اند، چنان که صاحبان اندیشه ی غیر قوم پرستانه می دانند که بر تابلوی نقل قول فوق حتی کلامی برای برداشت آگاهانه از روند امور در شرق میانه ی پس از قتل عام پوریم میسر نیست و چوبی است که دشمنان عمومی مردم ممتاز شرق میانه، یعنی یهودیان، برای کوبیدن بر نعش یکدیگر به دست مان داده اند.

«باید گفت در گویش های فارسی کنونی **همه ی ضمیرهای شخصی تحت تاثیر زبان ترکی باستان قوام یافته است** نه اوستایی یا به اصطلاح پارسی باستان! که باستان شناسان شاهنشاهی و برخی از اساتید ادبیات فارسی که ترکی مدان هستند، چنین ادعای پوچی دارند و در مساله ی بررسی تاثیر زبان ترکی در فارسی جاهلانه و ناآگاهانه به اظهار نظر می پردازند و جهالت خود را با تحریف ها و توجیهات مضحک پرده پوشی می کنند. در اوستایی ضمیر اول شخص مفرد «ازم» و ضمیر سوم شخص مفرد «ته» است و اول شخص جمع «وه ائم» است که ربطی با تلفظ های فارسی کنونی ندارد».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۸۵)

چه گونه می توان میان آن تاریخ و فرهنگ پژوهی که بسته بندی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی موجود برای شرق میانه ی پس از پوریم و از جمله و به خصوص دین و کتاب زردشت را، ریزش نخاله هایی برای پر کردن خلاء هستی ساده ی انسانی در این منطقه می داند، با مبالغه ها و مبادلات صدیق آشتی برقرار کرد؟ آیا صدیق برای ارائه ی این احکام شبه زبان شناسانه، که ضمیر اول شخص جمع در زبان فارسی، یعنی ضمیر «ما» را شبیه «وه ائم» اوستا نمی بیند، آن گاه که فارسی را تا آخرین پول سیاه وام دار زبان ترکی کرده است، شاید که قصد دارد ضمیر **ما** را مستخرجی از **بیز** ترکی بشناساند؟!! آیا به صاحبان چنین مبالغه هایی چه گونه باید توجه داد که زبان فارسی و ترکی دو نوزاد آزمایشگاهی توامان اند که بنا بر شرح آتی، از لابراتوار اخلال کنندگان در زبان و فرهنگ قرآن بیرون کشیده اند و در عین حال زیرکانه هر دو را به ناسازگاری با یکدیگر وادار می کنند.

«ائلداریز قاغان، دو پسر به اسامی «بیلگه قاغان» و «گول تیگین» داشت. هنگام مرگ وی در سال ۶۹۱م. این دو برادر ۸ و ۷ ساله بودند. هنگام مرگ قاپغان قاغان در سال ۷۱۶م، فرزندان او به حکومت رسیدند. ولی بیلگه قاغان و گول تیگین مانع این کار شدند و بر عمو زادگان خود چیره گشتند و جانشین باز پسین پدر خود شدند. در این کار، وزیر کاردان پدر و عموی آنان یعنی «تان یوقوق» به یاری شان شتافت و بیلگه قاغان و گول تیگین توانستند به کمک وی، دولت گوی تورک را **به عزت و شوکت تاریخی خود برسانند** و به اوج عظمت در آن عصر سوق دهند».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۹۹)

چند برگی از تاریخ اشکانیان و ساسانیان یکی از مورخان رسمی، مثلا رجبی را ورق بزنید، مملو از همین بی مایگی های من درآوردی درباره ی این شاه و آن سردار است که مثلا خطاب به فرزندان شان، زنان شان، وزیران شان و یا حتی خواجه های حرمسرا، قصه ی دربار خویش را برای ثبت در تاریخ

هایی از همین نوع که صدیق درباره ی یک خان ترک می گوید، احتمالا با پیاده کردن نواری، روایت کرده اند!!! می پرسم این که صاحب نظران ترک، از قبیل صدیق، به ذهن قوم خود بخورانند که ترک ریشه در سومری دارد و اشکانیان طایفه ای از ترکان بوده اند، در ماهیت خود چه تفاوتی با خود شناسی آریایی فارسیان و یا اشکانی خواندن یونانیان دارد؟!!

«[من] بیگله خاقان ترک، **به سان آسمان خدای** هم اینک [بر تخت] نشستم. سخنم را تا پایان فراگوش دار: باز پسینیان من: برادر کهترم، خویشانم، فرزندم، تمامی ایلم، مردمم، سروران راست گزین شاه آپیت و فرمان روایان و طرخان های چپ نشین سی تاتار... سروران نه گانه اوغوز، مردم [اوغوز]، این سخنم را نیک بنیوش، سخت فراگوش دار. **در خاوران تا خورشید زایان، در جنوب تا نیمروزان، در باختران تا غروبگان ها** [و] **مردمان اندورنه شان به تمامی از آن من اند**. این همه مردم را... سامان دادم. هم اکنون در آسایش اند. اگر خاقان ترک بر گستره ی «اوتوکن» سایه زند، غمی نیست.

در خاوران، تا صحرای «شان تونگ» اردو تاختم، تا اندک فاصله ای با دریا. در نیمروزان تا «دوققوز ارسن» قشون کشیدم، تا اندک فاصله ای با تبت. در اباختران از رود «اینجی» گذشتم و تا «دمیر قاپی» سپاه بردم. در شمال تا مکان «ییر با ییر کو» تاختم. این همه سرزمین گشودم، به تر از گستره ی «اوتوکن» سزاوار ایل [من] است».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۱۷۳)

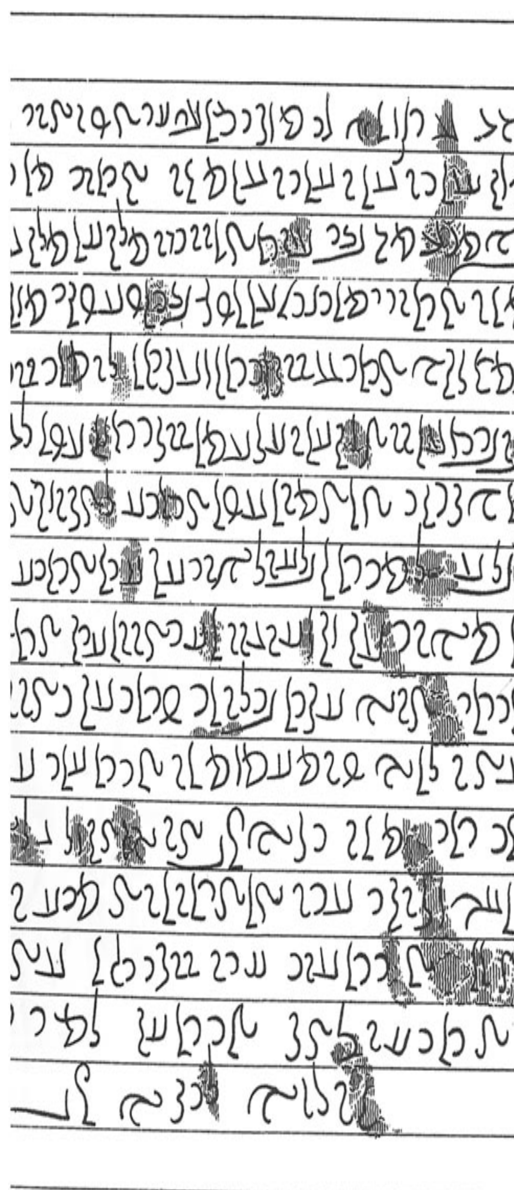
چرا فرهنگ مندرج در تمامی سنگ نبشته های این منطقه چنین یکسان است؟! این هم یک چادر نشین ترک که خود را با خدای آسمان برابر گرفته و به وقت کندن کتیبه، همان ادعاهای داریوش و شاپور را تکرار می کند؟!!! ما با چنین مدارک سنگی که کندن آن کار یک صبح تا غروب است و نام آورانی باسمه ای را از هر چهار سوی جهان تا انحنای افق به پیش می رانند،، در سنگ نگاره هایی نزدیک گوش خویش نیز آشناییم و می دانیم جاعلان یهود این یاوه های بی پایان را برای پوشاندن رد پای پوریم و ایجاد برتر اندیشی های قومی و قبیله ای تراشیده اند، که شاپور اول ساسانی و کتیبه قلابی و نوکنده اش در نقش رستم فقط یکی از آن هاست.

«و هر جا که مرد و اسب شاه رسید، در انیران، آتشگاه و موبد ترتیب دادم. انطاکیه و سوریه، فراسوریه، ترتوس و کلیکیه و فراکلیکیه، کیساریه و کاپادوکیه و فراکاپادوکیه، گالاتیه و ارمنستان و بلوچان و آلان و بلسکان تا فرا آلانان را، شاهنشاه شاپور با اسب و مرد زد و غارت کرد و بسوخت و ویران کرد. آن جا نیز به فرمان شاه مردان موبد و آتشگاه برقرار کردم».

(متن کتیبه کرتیر در کعبه زردشت، سطور ۱۰ ، ۱۱ و ۱۲)

این یک دیالوگ یک سویه ی واحد است که یکی را برای سرزمین های فارس و دیگری را برای بیابان های ترکستان از یک دفتر تاریخ نویسی اورشلیمی صادر کرده اند و هر دو نیز به یک میزان از اندک نشانه های امکان وقوع خالی است. چنان که مورخ می داند عمر هیچ یک از نمونه خطوط زیر که برای ما نمایش داده اند، به یک قرن هم نمی رسد. آن طور که در باب کتیبه های پهلوی، با استنادات و تصاویر کامل و لازم، معلوم شد شاه کار جاعلان ممتاز دانشگاه شیکاگو در ۶۰ سال پیش است.





اینک بنیان اندیشان بر تمام این اطوارهای قوم پرستانه و پان مسلکانه فاتحه می خوانند. به قول یک کامنت گذار، آن دوستان ترک که مایل اند از ماهیت و مفهوم واقعی کتیبه های آرخون و ترک اویغوری و از قبیل آن ها با خبر شوند، با پایان دادن به این گونه موهومات، برای معرفی یک مورخ حقیقت طلب از میان خویش، که مسحور و معتاد خیالات خاص ترک شناسان نباشد، دست به کار شوند.

نوشته شده در سه شنبه، ۲۵ تیر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار